

توفیق از پیر جهان دین افند اسمان زمین

ای عیال که نافع است بدین العلماء و مدد دهنده العالمین ان شاء الله تعالی که بسم الله الرحمن الرحیم مولانا سید محمد
خلعتی صاحب مجتهد العصر نائب حضرت صاحب الامر ممتاز العلماء مولانا سید محمد تقی دام ظلهم است



بسم الله الرحمن الرحیم فیض نبی و عالی جانب علی القاب کو کب فلک شمشیت تبال معسر فرست
ای جمال فیاض زمان حاتم دوران جانب نواب محسن الدوله بهادر دام ظلهم

در طبع کا نام واقع امام به پیکر بیان و طبع

نور الایضار
مع اخذ النور

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE11398

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله العزيز الجبار مبيد الكفرة الفجرة والصالحين والصلوات
على حبيبهم محمد سيد الأبرار ونور الأنوار وعلى أهل بيته
ما اختلف الليل والنهار ورحمهم الله عبده المختار الذي بذل نفسه
في نصرة الأئمة الأخيار واحتل الأذى في النار من الكفرة
ورضى عنه النبي المختار وقسيم الجنة والنار أما بعد

برضا ارباب بصائر محقق و محجب مانند که روزی این فقیر محمد ابراهیم ابن ممتاز العا
محمد تقی ابن سید العلماء سید حسین جعفر هم ابتدا مع موالیه المصطفین در محفل خلد مشا
نواب ستیاب معالی القاب فلک جلالت و رفعت مرتب نشین اریکه عظمت ابر
جود و سخاوت فی خارش شمش و عطا مهر منیر سپهر اقبال مرکز دایره فحاست و اجلا

لخواهی دین ناصر موالیان آئمه طاهرین عالی شان رفیع المکان جناب نواب الحسن دولت
 محسن علی خان بهادر لال زلفه افکار دولتمند و اجلاله بازقه و ما برحت شمس قبله شارقه
 حاضر بود از زبان گهر نشان ارشاد شد که کتابی جامع و حاسمی نافع در احوال مختار
 که حاوی اخبار معتده و جامع حکایات مبتدیه باشد از نظر فیض اثر نگذشته چون
 ازین کلام فرحت انجام و فور رغبت آنعالی حضرت مفهوم گشته بحال استیصال این رساله
 رایقه و عجاله فالقه را بقالب تالیف در آوردم و به نور الابصار فی اخذ انشاء موسوم ساختم
 و بر مقدمه و چند باب و یک خاتمه مرتب گردانیدم امید از خالق متعال بمنعم تائید است
 که انشاء الله مقبول طبع اقدس گردد و ثواب آن علی مترالد هور و الایام و کرا الشهور
 و الایام عابد بر وزگار فرخنده آثار شود **الله علی کل شیء قدیر** بالاجابه جدیر اما
مقدمه پس در تحقیق حال مختار است بدانکه روایات در باب مدح و ذم مختار مختلف
 و لد شده است کشتی در کتاب رجال با سناد خود از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
 روایت کرده که آنحضرت فرمود که مختار بر امام زین العابدین دروغ و افترامی بست و نیز
 از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که مختار از عراق پیش حضرت امام زین العابدین
 علیه السلام تحالف و هدایا با مکتوبی فرستاد و وقتیکه رسولان بر در دولت سر آمدند
 اذن خواستند خادمی آمد و زبانی آن حضرت گفت از بخا و در شوی که از دورغ گویان بد
 نیگیرم و مکتوب آنخانی خوانم و نیز در آن کتاب از عمر بن علی مرویست که مختار نزد حضرت
 امام زین العابدین علیه السلام بست هزار و نیا فرستاد و آن حضرت قبول فرمود
 و از آن زرخانه عقیل بن ابیطالب و دیگر خاندانهای خراب شن راسا خند و چون کلمات
 باطله از مختار سر زوده و بعد از آن چهل هزار و دیگر فرستاد حضرت آنرا گرفتند و مستر

کردند و در کافی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که پیوسته اسرار ما
مکتوم و مخفی بوده تا آنیکه بدست اولاد کیسان رسید پس آنها بیان کردند و اقام نمودند و
شیخ حسن بن سلیمان در کتاب مختصر گفته که مختار بن ابی عبیده نزد حضرت امام زین العابدین
علیه السلام صد هزار درم فرستاد حضرت در گرفتارش کراهت کردند و در استراود خوف
داشتند پس آنرا در یک خانه گذاشتند و قتی که مختار شته شد بعد الملک حقیقت
حال ایا فرمود او در جواب نوشت که آنحضرت بمصرف در آرند گوارا و مبارک است
راوی میگوید ابام زین عابدین علیه السلام بر مختار لعن میگوید می فرمود که او بر ما
و بر خدا افترا و بهتان بسته و میگفت که بر من وحی می آید و این ادیس و در سر از امام
جعفر صادق علیه السلام روایت کرده که آنحضرت فرمود که جناب سید المومنین
و حسین علیهم السلام در روز قیامت بر کنار دوزخ خواهند گذشت در آنوقت از میان
آتش شخصی ستم مرتبه فریاد زند که یا رسول الله بفریاد من برس حضرت جواب ندادند
و او بعد ستم مرتبه باز ندا کند که یا امیر المومنین بفریاد من برس آنحضرت هم محجب نشوند
بعد از آن سه دفعه خواهد گفت یا حسین بفریاد من برس که اعدای ترا کشته ام در آنوقت
جناب رسول خدایا یا امام حسین علیه السلام خواهند فرمود پستی که بر تو حجت گرفت
بفریاد او برس پس آنحضرت بیکبار مانند عقابی که بوقت پائین آمدن هر دو بازو را
جمع میکند متوجه اوضاع از دوزخ بر آرند راوی میگوید پرسیدم که این کیست خدا
شوم فرمود مختار عرض کردم یا حضرت با آن کارهای نیکو مختار چرا داخل جهنم شد و
در دل او پاهای دو شانه حجت بوده قسم بخورم بکسی که محمد را سبعوت سخت گردانیده که اگر در دل
جبرئیل و میکائیل شانه حجت آنها باشد در دوزخ بر روی خود انداخته شوند

و در تهنید باین عبارت مذکور شده بر محنت رسوخت را خواهند بر آورد و اگر دل و
 شوق کرده شود حب آن هر روز در پیش پای قلبه شود مولانا مجلسی ره در بحار الانوار میفرماید
 که مراد از حب آن هر دو محبت شجین است و بعضی گفته اند که حب حسین علیهم السلام
 مراد است و در صورت اول امام علیه السلام وجه افتادنش در جهنم بیان کرده و در صورت
 دوم سبب برآمدن او از حدیث سه اثر احتمال دوم مرتفع میشود و برخی گفته اند که
 حب ریاست و مال مقصود است و احتمال اول مقرون بصواب است و در جای دیگر
 از آن کتاب فرموده که احادیث در باب مدح و تحکم مختلف وارد شده است گویا این
 خبر جمع بین الروایات حاصل میشود بدین طریق که مختار اگر چه کامل در دین و یقین بخود
 از جانب امام عدل و برگزین انتم اذن صریح نیافت لکن چون از دستش امور خیر بسیار
 بنظر رسیدند که بابت سرور قلوب مومنین گردید محاببت امر او بخیر و نجات خواهد بود
 پس تحت این آیه داخل باشد **وَ الْآخِرُونَ أَغْنَوْا فُؤَادَكَ عَنْ جَاهِلِيَّتِكَ لَعَلَّكَ تَمُوتُ**
صَالِحًا وَ الْآخِرِينَ كَمَا عَسَى اللَّهُ أَنْ يَكُونَ مَجْبُولًا عَلَى شَيْءٍ لَوْ كُنْتَ تَعْلَمُ
 مقتضای شده عمل خوب ابا عمل بد آمیزش داده اند قریب است که حق تعالی توبه ایشان را قبول
 کند و من در باب مختار توقف دارم اگر چه مشهور در میان اصحاب اینست که از جمله مقبولان
 است انتهی کلامه رفع فی الجمله مقامه مولف میگوید که بعضی این روایات بسبب عدم
 وثوق بر رواة آنها موجب اعتماد نمی تواند شد و دیگر گنجایش بویل دارد پس وثوق
 به هیچ یک از اینها نمی تواند شد اما ضعیف الا ساینده بودن بعضی آن روایات پس از کلام
 ابن طاووس به علامه و نجاشی و کشی و غیر اینها از معتدین اصحاب کتب رجال واضح و واضح
 بشود صاحب تنقیح المقال فی احوال الرجال از احمد بن طاووس ره نقل کرده که او فرموده است

که رجحان در جانب مدح می باشد اگر چه روایه مشتم نباشند و در این مقام با وصف
عدم اعتقاد بر رواه مشتم بودن اصحاب روایه است چگونه علی بران می توانم کرد و آلبیان
تاویل پس چندی و جاست اول اینکه آنچه دلالت دارد بر دعوت نمودن مختار مردمان
را بطرف محمد بن حنفیه پس محتمل است که این دعوت نظر بمصلحت بوده باشد و در باطن اعتقاد بآیات
امام بحق داشته باشد و تفصیل این اجمال نیست که از کلام بعضی علام مفهومی نمیشود که گفت
در بدو امر رجوع بطرف حضرت امام زین العابدین علیه السلام کردن بود امیکن چون آن
حضرت میدانست مال کار او را که تا آخر گشته خواهد شد و استیلا و غلبه بنی امیه بر ائمه بعد از او
میدانست پس باین مصلحت کتب و رسل او را رد کرد و لاجرم مختار رجوع بطرف محمد بن
حنفیه کرد و اذن در انتقام از او خواست و بطلب خود را مصلح و منقاد او قرار داد باین
مصلحت که بدون مشارکت بزرگی از دو مردمان رسالت امر انتقام بانجام نخواهد رسید و در بیان
امر او مطیع امام بحق بوده و در انتقام هم طالب خوشنودی و سروران سرور بودن
و دوم اینکه هرگاه خود محمد بن حنفیه بآرامت آنجناب قایل بوده باشد پس چه گونه
کسی از اتباع او منکر باشد و آنچه از بعضی روایات مستفاد میشود که اعتقاد امام است
او داشته یا قسمی وی دیگر در عقیده او بود پس محتمل است که در اول امر بوده باشد و بعد
رجوع از آن عقیده مذہب حق اختیار کرد و چنانکه منقولست که هشام بن قبل رجوع
بطرف امام جعفر صادق علیه السلام بر مذہب جهم بن صفوان بودند و بعد رجوع بطرف
مذہب حق قنایز بدرجات عالیہ شدند سوم اینکه چنانکه مخالفین بسبب عداوت
انتساب اقوال شنیعه بطرف اکابر محدثین شیعه مثل هشام بن و زرارہ و غیر آنها کردند
باوصفیکه سوای افحام و اسکات مخالفان در امر دین کسی را قتل نکرده بودند و کسی

نقام نگرفت بودند پس رحال فحار که در گرفتن انتقام دقیقه فرو گذاشت مکرده و چندین
بزرگس از معاذین با نقش شمشیر انتقام در دنیا قبل عذاب آتش آخرت سوزانند
اموال و انبیه انهار بغارت رسانید اگر از راه عداوت انتقامی نسبت با و کنند
به استبعاد خواهد بود چهارم اینکه آنچه از بعض روایات مفهوم میشود که امام علیه السلام
تب و سب و راد نمودن پیش محمل است که چون استیلای بنی امیه در الوقت بون و
نخا از اخبار امیر المومنین علیه السلام معلوم کرد بودند که مختار از ظالمان فرزندان
روزی انتقام خواهد گرفت پس اگر امام علیه السلام با و التفاتی میفرمود و هدایای او را
حوالی می نمود هر آینه مخالفین را سومی ظن پیدا میشد در اینکه امام زین العابدین علیه السلام
سب نهایت ارتباطی که با ختم خود دارند و را محرک در گرفتن انتقام میشوند پس برای دفع
بن توهم تقیته بدایا و تحفنا و ادراست بول نفرمودند بلکه او را بکلمات سب و شتم یاد
پند نمودند و هیچ استبعادی در آنچه گفته شد نیست چنانکه دلالت دارد بر آن سیرت
نه بدی علیه السلام که بسبب تقیه و شدت خوف گاهی از اخص خواص خود تبری
بفرمودند مثل پشام علیه الرحمة و گاهی اصحاب خود را ماسور میفرمودند که بظاهر
تابعیت آنحضرت بکنند و در احکام شرع اقتدا بخالفین تقیه نموده بایستند چنانکه
روایت که امام موسی کاظم علیه السلام بسبب تقیه علی بن یقطین علیه الرحمة اوضو
طریق مخالفان تعلیم فرمود و او مدتی بان خویش می آورد و هرگاه هر دن بسبب
بجای بعضی از شیاطین حال او را با خفا ملاحظه نمود دید که او بخانه خود در تخفیه و حسب
بیب مخالفین می کند یقین کرد که علی بن یقطین رضی بهند برب من است و چون او را
طرف علی بن یقطین علیه الرحمة اطمینان تمام حاصل بشد امام موسی کاظم علیه السلام

۸
امر فرمود که حالیا بطریق مشهور و مضمون کرده باشد و بهین سبب اختلاف در احادیث که
سبب آن غیر ما هم در درویش شجاعت گنجه شریف حدیثی شوند واقع شد و هرگاه زرا
بن ائین از امام محمد باقر علیه السلام سبب اختلاف روایات را استفسار کرده حضرت
فرمود که ای زراره این امر برای ما و شما بهتر است و بسبب بقای ما و شماست و اگر شما
بر امر جمع شوید هر آینه کسی از ما و شما باقی نخواهند ماند پس در رد و ملو علی امام
علیه السلام هدایای او با وصف بودن او بطریق مرضی استعدای نموده و هرگاه خوف
در محض اتفاقات و متبول هدایا بوده باشد پس نهایت تعجب میشود از بعضی علما
که عدم حصول ذین صریح را قریب عدم مقبولیت او قرار دهند چه آن حضرت معلوم است
که در زمان شدت خوف و ابتلا بوده اند پس چگونه صراحت اجازت میدادند آنرا
محمل است که باخفا اجازت داده باشند چنانکه از کلمات بعضی مورخین ثقات بلکه
بعضی روایات مستفاد میشود چنانکه اینک آنچه صاحب روضه الصفا گفته که هرگاه
امام حسن علیه السلام را در نواحی مدائن خشم زدند و او در قصر ابیض مسرود آمد
مختار که بعد از قتل پدر ملازمست عم خویش سعد بن مسعود و سیکه و یابوی گفت که صلاح
آنست که آقام حسن علیه السلام را گرفتار بعویه سپاری عم او گفت لعنت بر تو باد که مرا
ترغیب میکنی که فرزند پیغمبر آخر الزمان را بدست دشمنان سپارم و چون شیعه
بر خیم امیر المومنین حسن علیه السلام را نیز با نگیب مختار میدادند خواستند که او را
بجانب مختار از نیم جان گیرند و رفت و بنشیند عقب هر غار بر روی لعنت سیر و خدو
مسلم بن عقیل بجهت اخذ بیعت امیر المومنین حسین علیه السلام بچو فرزند مختار او را
در منزل خود فرود آورده و بوظایف خدمتگاری قیام می نمود تا آن بدنامی بر روی نهاد

و شیعہ ازین معنی وقوف یافت بعد از خواہی او مشغول گشتہ گفتند کہ ظن مادر بارہ تو
 خطا بود پس شیخ جلیل عبد الجلیل رازی قزوینی رہ در کتاب نقض الفصاح
مُحِبِّكَ عَنْ ذَٰلِكَ فرمودہ کہ آن سخن را کہ صاحب روضۃ الصفا در باب مختار
 نقل کردہ ناقلاً آثار خوب نفہیدہ اند چگونہ نسبت چنین امرے بہ مختار کنند کہ امیر المؤمنین
 علیہ السلام در روزگار طفولیت او را دعا کردہ باشد و ثنا گفتہ و نصرت و عہدہ دادہ و
 بسعت قول آن معصوم صد ما خارجی و باغی را از اعدای آل مصطفیٰ ہ کشتہ
 باشد و رخت سعادت بہ جنت بر دہ بلکہ مختصر قصہ با عم خود در باب حضرت امام حسن
 علیہ السلام چنین بود کہ چون آن امام معصوم ہنزدیک سعد کہ عم مختار و از قبل معویہ الی
 موصل بود بموصل آمد مختار از صفائی عقیدہ و نور مودت بہ حضرت امام حسن علیہ السلام
 تبریک کہ سبب او عم جبت خاطر معاویہ استیبی باز برساند لاجرم گریان و غمناک پیش
 شریک امور حارثی شیعہ آمد و گفت ہی ترسم کہ عمم بدین امام بزرگوار کہ قبلہ شقیان
 و امام مومنان و وارث علم انبیا و اوصیاست استیبی رساند رای تو درین
 اندیشہ چیست شریک امور رحمت اللہ علیہ از عقلای روزگار و زیرکان دنیا و
 کارشناسان جہان بود گفت ای فرزند رای من درین کار نیست کہ انحصار خلوت
 پیش عمت روی و گوئی اگر امام حسن علیہ السلام را ہلاک کنم ما را پیش معاویہ سبب
 قدر و جاہ خواہد بود و در سبط ملک ما خواہد افزود اگر عمت با و غدیری در دل دارد
 و از ہم آنکہ اعتقاد ترا در حق آل علی میداند اظہار نمی تواند کرد ظاہر خواہد ساخت
 آنکہ چون خیانت او ما را معلوم شود چارہ بسازیم و آنحضرت را بطریق بیرون
 بریم مختار بیاید و آن سخن را در ستر با ہمیش گفت ہمیش نیز چون معتقد خاندان نبوت

جواب چنان داد که سوز خان نقل کرده اند و سخن را این گشت و طعن القلب شد و ازین معنی
 بر مختار عیبی و عاری نبود بلکه آنچه او در آن باب بایع خود گفت غایت حقیقت و فطر اخلاص
 و صفائی اعتقاد بود و انتهی کلامه ششم اینکله پنج بعضی میگویند که او را مقصود اصلی
 گرفتن انتقام نبود بلکه ریاست و مال را باین وسیله خواست پس بر تقدیر تسلیم قاضی نمی تواند
 شد زیرا که ممکن است که طلب مال بر وجه غیر مشروع بوده باشد و طلب دنیا و مال و وقتی
 ممنوع میشود که بر وجه غیر مشروع طلب کند و حقوق واجب از آن نهد چنانکه جناب خواننده
 در عین بحیات فرموده و ثبوت این امر نهایت دشوار است علاوه اینکه احتمال طلب مال در ریاست
 برای خلع ریاست و شکستن شوکت اهل ظلم متعرق است و هرگاه دانستی که همه آنچه در دم
 او وارو گشته و توفیق و اعتماد بران نمی پاید پس جبارت بر سب و شتم او هرگز نشاید و کسی آنرا
 علماء رضوان الله علیهم قائل بآن نشده آری بعضی توقف درباره او کرده اند و اکثر آنها
 سلفه در مدح او کرده اند مولانا احمد ربیعی علیه الرحمة در حلیقه الشیعه فرموده باید دانست
 که قصه خوانان افسانه بسیار بر سب و مختار بسته اند و ظاهر است که قول ایشان محل اعتبار
 نیست پس اگر کسی خواهد که بر احوال مختار انچه آنکه باید اطلاع یابد بکتاب بیسوطه کتبات و
 عدول علماء المایه درین باب تالیف نموده اند رجوع نماید القصد در حسن عقیده مختار
 سخنی نیست و الله اعلم خلی علیه الرحمة او را از مقبولان شمرده و حضرت امام محمد باقر علیه السلام
 را جمعی که او را به بدی یاد میکردند منع فرموده و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بر او
 رحمت فرستاده و حضرت امام زین العابدین علیه السلام او را بدعامی خبر دادند و پیر
 صد نه از کس بعضی گریه که در ایام محرم کنند با بهین که در خاطر نشان گذارند که کاشکی در کربلا
 بودیم و در خدمت آنحضرت کشته میشدیم که از آتش دوزخ خلاص شوند و به بهشت داخل گردند

پس چون تواند بود که مختاری که مثل عمر سعد و عمر قری بنحوش و خولی و قیس ابن اشعث را
بخشد و امثال آن طلب بدین را بقبول آورده باشد بهشت نرود و در توارخ معتبره مذکور است
که عمر ابن لیث لشکر خود را عرض میدید و مقر داشت که هر امیری که هزار مرد و مکل بر او عرض
کند یک گرز زرین باو دهند چون فارغ شدند صد و بیست گرز طلا بسرداران داده بودند و در وقتیکه
لفظ صد و بیست گرز که نشانه صد و بیست و هشتاد کس بود گوش زد او شد
خود را اسب بنیزانداخت و بسجده نهاد و روی بچاک می مالید و میگفت و زمانی تمت
دران گریه و زاری بوده و بیخوش شد و بعد از آنکه بخود آید بچاک قدرت بنود که وجه گریه زاری
را از او سوال نماید بگریه می که بسیار گستاخ بود پیش آمده گفت ای ملک کسی را که این طور
لشکری و حشمتی باشد کار با ساختن و مهمات البته پرداخته باشد باید که بخندد و بخنداند نه آنکه
بگریه و بگریاند این وقت زاری و بیداد بود روز شادی و مبارکباد بود و چون این گریه و سبب
این اندوه چه بود عمر گفت چون شنیدم که عدو لشکر من بصد و بیست هزار رسید واقعه کربلا رخ
رسید حسرت بردم و آرزو کردم که کاشک آنروز با این لشکر دران صحرا می بودم و دماران
کفار بر می اوردم تا من جان را فدا میکردم و چون عمر ابن لیث را وفات رسید و پنجاهش
دیدند که تاج پیر سر و کمر مرصع بر کمر و حوریان پیشانی و غلامان و ولدان بر چپ و راست
ایستاده در خدمت اند کسی پرسید ای امیر حال بعد وفات چگونه بود گفت حق تعالی
و دشمنان مرا از من خوشتر و گردانید و گنایان مرا از من بیامزید بسبب آرزوی که در این روز
کردم بود و من نصرتی که در وقت عرض لشکر نموده بودم و بیست معاوینی که نسبت بشاه کرده بودم
گذاشته بودم و هر گاه بمجربیتی که بجهت نصرت امام شهید در دل شهنش گزند و نجات حاصل
اگر دین که مختار و امثال او در جات نفعیه و مراتب عالمیه خواهند بود و جفا این تارکیم فرموده

از تصنیف کتاب مقتل مسمی غیر الاخران و بنابر نقل الا شجانه که در آن اخبار و آثار خفته خوشتر
 از گوهر و طلای احمد مندرج است فارغ شدم اجاوا خلا دست برجا بدم من دند
 که بر همان کتاب اخبار عمل بار و شرح قصه مختار اضافه نمایم و درین امر گاهی قدم پیش
 نهادم و گاهی از آن باز می ایستادم و احباب را از تکلیف این امر عظیم مانع می آمدم و از
 تعرض ذکر او و اظهار سزا و خود را دور میداشتم آخر کار که پرده مراقبه از رخ بر افکندم اجا
 سوال نشان کردم و مطیع و منقاد امرشان گردیدم و مافی الضمیر خود را ظاهر نمودم و تذکار
 کوثر از اطوار محترم را مونس بیل و نهار گردانیدم چه بسبب و خاموش شد آتش غم و غصه سید
 المرسلین و خنک گردید چشم زین العابدین علیه السلام و مردم سلف پیوسته از زیارتش
 محروم می ماندند و از اظهار فضیلت او تعاقب و متعادل نمی نوردند و او را منسوب به اعتقاد
 امامت محمد بن حنفیه می ساختند و زیارت فرار او را ترک میکردند و قریب خالق در دو دنیا
 او جستند با وجود آنکه قبرش بقرب مسجد جامع واقع و در نظر هر که از دروازه مسلم بن عقیل
 سیر می آید قبه روضه اش مثل نجم ساطع و لاسع است و مردمان زمان از علم و یقین
 سخاوت کرده بتقلید افتادند و مساعی جمیل او را برباد دادند و او در راه خالق العباد حق
 جهاد و اجتهاد بجا آوردن و رضای حضرت سجاد بر وفق خواہش و مراد حاصل کرده و
 مردم ترک نمودند سناقب او را که انار پاکیزگی در آن عیان و چشمهای سعادت از آن
 است حاصل آنکه مختار برای طلب ثار مانند سلطان سطاغ متوجه گردید و در قلع و قمع ظالمان
 دست برآورد و شیخه هستی فارغقالی که یکدم شراب غفلت بودند بر سنگ زد و بر فتنه و فتنه
 رسیده که هیچ یک از عرب عجم را نیسر نگزیده و ابراهیم بن مالک اشتر شریک فعال و شایسته
 او بوده و او با انصاف در ملت و دین و اعتقاد یقین خود فتوری و فتوری داشت حال

مختار و ادیبی است و در آخر آن رساله فرموده که اکثر علماء توفیق اطلاع ووقوف بر عانی
 الفاظ اخبار نیافتند و از خواب غفلت چشم بصیرت و انکساده و اگر در احادیث و اخبار
 مدح مختار تدبر و تامل نمایند هیچ یقین ندارند که او از سابقین مجاهدین بوده که رب العالمین
 در کتاب خود توصیف شان فرموده و دعای حضرت سجاد علیه السلام در باب او دلیل
 ساطع و بیدار قاطع است بر آنکه او از برگزیده گان و نیکو کاران است و اگر بر غیر طریقه ضعیف
 می بود و جناب امام او را فاسد الاعتقاد میدانست برای او دعاییکه مستجاب شدنی
 نباشد میکرد و در باب او سخنی که منرا واران بنمود و منیفرمود و دعاییکه آنحضرت لغو
 و عیث می بود و شان امام ازین مبتر او معراست و مادر این رساله مدح آنکه اطهار
 بتکرار و در حق مختار و دینی ایشان از مذمت او بقدر کفایت اولوالعقاب بصرام دارد
 که ویم و خبر این نیست که دشمنانش مطاعن و مثالب برای او بقلب بیان رنجیده
 تا از نظر مومنین افتاده باشد همچنانکه اعدای امیر المومنین علیه السلام نسبت آنحضرت را
 و مفترا را باست که بسبب آن جمع کثیر از محبت و طاعت او انحراف و اجتناب کردند
 و در ورطه هلاکت افتادند آنجا که در دوستی ثابت و راسخ بودند این تشکیکات و
 توهمات در اعتماد علی نیافت بلکه فضائل و مناقب مخفی آنحضرت بر خواطر و طبالیم
 ظاهر و منکشف گردید و همچنین در حق مختار بعمل آوردند انتحی کلامه و هر گاه این را
 دانستی پس باید دانست که دلالت دارد بر مذہب مختار اکثر علمای اخبار و در باب مختار
 چند روایت از آنجمله روایتیست که در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام از امیر المومنین
 سید الوحیدین مرویست که آنحضرت فرمود چنانکه بنی اسرائیل بعضی از ایشان را که حلقه
 اطاعت پروردگار در گوش کردند اگر ارام یافتند و بعضی از فرمان الهی سر کشیدند و عذاب

بهین قسم حال شماست فرمود گفتند یا امیرالمومنین علیه السلام عاصیان در میان ما کیانند
 فرمودند آنها یکی بتعظیمنا ابلت و رعایت حقوق مامور شدند پس مخالفت و انکار
 و استحقاق بان در نزد او لا در رسول را بکشند باز مردم گفتند که آیا چنین خواهد شد فرمود
 بلی خبر حقوق و شرفی است و نزدیکی است که این هر دو نور عین من جن و حسین
 مقتول شوند و حق تعالی در دنیا عذاب خود را بران ظالمان نازل کند بسبب فسوق
 و ظلم آنها بجهنم کسی که او را برای انتقام ایشان مسلط گرداند پس من برای اعمال خود
 خواهند یافت چنانکه بر بنی اسرائیل عذاب نازل کرده مردم پرسیدند که آن شخص کیست
 فرمود پسری از قوم ثقیف که او را مختار بن ابوعبیده میگوند حضرت زین العابدین
 علیه السلام سفرماند که بعد از آنکه مدت از بشارت دادن جناب امیر علیه السلام بختار متولد
 شد و این حدیث را از زبان علی بن الحسین بحاج رسانیدند او گفت البته رسول خدا
 این را نفرموده اما علی ابن ابیطالب علیه السلام پس در این شکاک ابرم که از رسول خدا
 حکایت کرده بانه و علی ابن الحسین کوک است و حرفهای حمل می زنند و تابعین با و
 بان فریب میخورند و مختار را بسیار بد چون او را آوردند حکم کردند نطع بیندازید و گردنش بزنید
 پس نطع را آوردند و مختار را بران نشانیدند و غلامان می آمدند و میسرفتند و تمشیر
 نمائی آوردند حجاج پرسید چرا تاخیر میکنید عرض کردند کلید خزانه از ما گم شده و تمشیر را بجا
 نیست مختار گفت مرا بگریز نمائی توانی گفت و رسالت پناه اصلا دروغ نفرموده و
 اگر کبش حق تعالی مرا باز زنده خواهد کرد تا اینکه من سی صد و هشتاد و سه هزار کس را
 از شما بکنم حجاج یکی از دربانان گفت تمشیر بنود بجلاد بده جلاد تمشیر گرفت اند و حجاج
 ترغیب تمجیل بکشتنش میکرد و این اثنای پای جلاد لغزید و تمشیر بکشتش خورد که پاره شد و در

جلاد دیگر طلبید و تیغ باو داد دست بلند کرد که گردش نبرد عقری او را گردید اقامت او مرد چون
 مردان تفتش کردند عقری او دیدند و کشته شد فخر گفت ای حجاج بگفتیم مرا نتوانی کشت وای
 بر تو باد بکن سخنی را که گفت تزار یعنی حدریان به شاپور ذوالاکتاف در وقتیکه شاپور عرب
 استیصال میکرد و میکشت تزار به پیشتر گفت مرا در زنبیلی بکن دور راه او بگذار و قتیکه شاپور
 دید پرسید تو کیستی گفت من عزم میخوام بهم نرسد که اعراب بیگناه را چرا میکشی و آنها را که گناه
 بوزند بیشتر کشته شاپور گفت من در کتابی دیده ام که شخصی در میان عربان پیدا خواهد شد نام
 او محمد است و دعوی پیغمبری خواهد کرد و دولت و مملکت عجم بر او خواهد داد و او را بجزم اینصار
 میکنند که او بظهور نیاید تزار گفت اگر این خبر از کتابهای دروغ گویان است پس چرا بیگناه را
 میکشی و اگر مقوله راست گویند نیست پس حق تعالی او را محافظت خواهد کرد و نتوانی که
 او را میکشی و امر او تعالی شانه جاری خواهد شد اگر چه غیر از یک کس در عرب باقی نماند شاپور
 گفت ای تزار راست میگوی و معنی تزار را خواست و همین وجه تسمیه او شد و از کشتن دست
 کشید فخر گفت ای حجاج تقدیر الهی بر آنست که من سی صد و هشتاد و سه هزار آدم را
 از میان شما خواهم کشت تو مرا خواهی بکشد و خواستی بکش چه حق تعالی بایز از کشتن من باز
 خواهد داشت یا مرا باز زن خواهد گردانید زیرا که قول رسول خدا راست است کسی و
 ریبی در آن نیست حجاج گفت بکشید این را فخر گفت این جلاد مرا نمی تواند کشت من پنج
 تو بجای او در برابر من بیای و بکشی تا اینکه حق تعالی بر تو ماری را مسدود کند همچنانکه بر جلاد
 عقری را مسدود ساخت خلاصه وقتیکه جلاد حاضر شد یکی از خالصان عبدالملک بن
 مروان آمد و فریاد کرد که ای جلاد دست نگه دار و نامه عبدالملک آورده و حجاج را در حضور
 انیکه بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد ای حجاج بن یوسف کبوتر نامه بری پیش ما آمد از

در یافت شد که غم گشتن مختار داری بهین خیال که از جناب رسالت مآب روایت میکنند
 که مردم بسیاری از بنی امیه خواهر گشت چنینکه نامه من بنویسد و او را را بکن و متعوض حال
 او مشو مگر بخیر چرا که او شوهر دایه این ولی می باشد و ولید و ففارة او بجز سفارش کرده و هر چه
 حکایت نموده اند از دو حال خالی نیست اگر باطل است پس بخبر دروغ خون مسلمانی بخین
 معنی ندارد و اگر حق است پس بیکذب قول رسو بخند قادر توانی بود تا چار فختور را سرداد
 پس آمد میگفت چنین و چنان خواهیم کرد و فلان وقت خروج خواهیم نمود و اینقدر اینقدر کم
 را خواهیم گشت و بنی امیه را ذلیل خواهیم کرد و باز این خبر بحاج رسید او را طلبید و باز گفت
 که گردن من نیز بخت گشت قدرت بر گشتن من ندارم تقدیر و فرمان الهی را نمی توانی برگردانی
 درین بین باز مرغی با مکتوب عبد الملک آمد حاصلش اینکه امی حجاج بن یوسف بلفتر کا
 مدار که او شوهر دایه پسر ولید است و آن روایتی که شنیده اگر حق و صدق است پس
 تو کجای توانی گشت چنانکه دانیال بخت نصر را نتوانست گشت چونکه مشیت خالق
 بیچون بدان قرار گرفته بود که او بنی اسرائیل را بقتل رساند حجاج او را سرداد و منع کرد
 که چنین و چنان تکلم نکند مختار باز همان کلمات سر کرد و باز بحاج خبر برد حکم داد او را
 بکشد و قتل گشتنش نامه دیگر آمده محصلش اینکه او را کش پس حجاج او را محبوس حث
 و بعد الملک نوشت کسی را که علانیه اظهار دشمنی بها میکند و میگوید که چندین هزار
 از انصار بنی امیه خواهند گشت چگونه نکشم عبد الملک جواب نامه فرستاد که تو عجب د
 جاهل و احمق را اگر اقوالش باطل اند پس با چگونه رعایت حق او و نظر بحدی کسی که خدمت ما
 کرده است بجایاریم و اگر راست است پس می باید که ما پرورش او کنیم تا مستطیر ^{شود} بر ما
 همچنانکه فرعون حضرت موسی را پرورش کرد تا اینکه بر او مسلط شد حجاج مختار را مطلق ^{العیون}

کرد و امر مختار تمیکه شد و گشت هر که گشت مردم از حضرت سید العباد پرسیدند که جناب امیر
 علیه السلام از حال مختار خبر دادند و تعیین وقت نفرمودند حضرت سجاد فرمودند من خبر بشنایم
 گفتند بلی فرمودند سه شنبه بعد از ظهر روز فلان روز سر عبید الله بن زیاد و شمزی اجوش در فلان
 فلان روز خواهد آمد و ما و آنوقت چاشت میخورده باشیم و در بروی ما گذاشته شود و ما خواهیم
 چون روز خود ملج ادر طبق آنچه امام فرموده بود آمد حضرت باصحاب خود فرمود شما طعام نخورید
 و دشمنان شما از بنی امیه کشته میشوند خوش باشید اصحاب گفتند بجا فرمودند در فلان موضع مختار
 قتل میکند و مخترب و سر در فلان روز خواهند آمد روز موعود و وقتی که جناب امام از تقیبات صلوة
 فارغ شده برای تناول طعام با اصحاب خود نشسته بودند که دوسر آوردند حضرت سجاد سجده
 در آن وقت و شکر خدای را که مرا نمیرنید تا این سر باین ننمود و زمانی در از از جانب آنها نگاه میکرد
 چون بعد طعام معمول بود که حلوائی می آوردند آنروز خادها را و نیاوردند بسبب اینکه مشغول نظاره
 سر بودند بنشینان گفتند یا حضرت امر در حلوائیام حضرت فرمود کدام حلوائی شیرین تر از
 و عین این سر را خواهد بود و بعد از آن قول میر علیه السلام را بیان فرمود و فرمود غذا بیکه برای
 کفار و فساق پیش حکیم علی الاطلاق میا و آماده است ازین زیاده است و در حال کشتی از امام
 محمد باقر علیه السلام روایت است که فرمود مختار را دشنام دهید که او قاتلان اراقتی کرده و انتقام
 ما گرفته و زنان بویه را ترویح نموده و مال در میان عسرت و تنگدستی در میان انتیم نموده و در همان کتاب
 از عبد الله بن شریک نقل است که نزد امام محمد باقر روز عید اضحی رفتم آنجناب بیکه نوشیده و دلاک اطلبیده بود
 من پیش روی آنحضرت نشستم در این اثنا میر مردی از اهل کوفه آمد و دست آنجناب را گرفت
 خواست که بوسه حضرت منع کرد و فرمود کیستی گفت من ابو محمد حکم پسر مختارم و از آنحضرت
 دور ایستاده بود حضرت دشتش گرفتند و پیش خود کشیدند قریب بود که در کنار خود بنشیند

بعد منع کردن آنحضرت که بوسه دست مبارک را او گفت اصلحک الله مردم در بان پدر من
 گفتگو دارند و بجهاد که قول قول شاست حضرت فرمود مردم چه میگویند گفت میگویند مختار مریض
 بود هر چه جناب بفرمایند من قبول میکنم حضرت بفرمود سبحان الله الله پدر من مرا خبر داده
 که او شبها نزد فاطمه زهرا علی حاضر میشد و سخن میگفت و فروش خواب برای اومی انداخت و حدیث
 از او اخذ میکرد و باز بفرمود خدا بر پدر تو رحم کند که عن مارا بنزد احدی نگذاشتند که اگر طلب کرد
 و کشندگان مارا گشت و عوض خون ما گرفت و در کتاب فرمود از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
 مرویست که فرمود بیچ زن با شمیته موی خود آشفته نکند و خضاب نه بست تا اینکامیکه مختار را تاملان
 حسین را پیش فرستاده و در کتاب مسطور از عمر بن علی بن الحسین روایت است که وقتیکه سر
 عبدالله بن زیاد و عمر بن سعد نزد یک علی بن الحسین صلوات الله علیه آوردند حضرت سر
 بسجده گذاشت و گفت شکر خدا را که انتقام ما را اعدا گرفت و مختار را جزای خیر دهد و از این
 بن نباهت منقول است که من مختار را بران مبارک جناب امیر علیه السلام نشسته دیدم که دست
 مبارکش بر سرش میکشید و میفرمودند یا کیس یا کیس از نیجت او را کیسان میگویند و کیسانم
 بد و منسوب اند چنانچه واقفیه مجوسی بن جعفر و اسماعیلیه به برادر او اسمعیل همچنین دیگر فرقه ما
 و از ابو حمزه ثمالی مرویست که گفت هر سال در موسم حج بزیارت حرم کعبه و بن سید العابدین
 علیه السلام مشرف می شدم چنانچه سالی بخجرت او رسیده دیدم که بران مبارک او طفلی
 نشسته است بچهره توبه برخواست و راه رفت و در دلبهر خانه بسرافتاد و ضرب شدید رسید
 امام باضطراب و دود خون از سر او پاک میکرد و میفرمود پناه می برم از روزیکه در کناسه ترا
 بار کشند گفتم پدر و مادرش را بگو با که ام کناسه فرمود کناسه کوفه عرض کردم که این ام خواهد شد
 فرمود بی قسم بخدا نیکه مختار را برستی فرستاده اگر بعد از من زنده بمانی این طفل را در نواحی کوفه

خواهی دید که ظالمان او را بکشند و بجاک بیاورند باز غمشش برآرد و در کناشه برآورد بکشند
باز بسوزانند و در صحرای بیابان عرض کردم که این طفل کیست گفت زید پسر من است و اگر برگرد
دست من در حال این بیابان بکنم شبی در حالیکه در قیام قعود و رکوع و سجود مصروف و
مشغول بودم در خواب فتم در عالم رویا دیدم گویا در بهشت بخود رسول خدا و باقی آل عبا
می باشم و حضرات ایشان مرا با یکی از حور عین تزویج کردند و من با او مقاربت کردم و نزدیکی
سعدی المنتهی غسل نمودم و برگشتم و با تقی آواز داد که ترا مبارکباد که بسبب زید نام ازین جور
مستول میشویش بپارشد و طهارت کردم و نماز صبح خواندم که مردی حلقه در زویر اندام دیدم که
جاریه معجزی بر او انداخته همراه آورده و سر استیش در دست دارد و میگوید علی بن حسین
را اینجا هم گفتم منم گفت نخواست مرا فرستاده و بشما سلام گفته و عرض نموده که این جاریه درین
بدست آن بسی صد و بیاضترین ام و مننش هم ارسال خدمت است حضرت در صرف
بیاورند و عرضیه داد من جوابش نوشتم و از کینز پرسیدم چه نام داری گفت حور یا بنجد او را بر
سر آنراستند و شب با او گذراندم و بهین سپهر حله شد و نامش زید گذاشتم و آنچه از حال
استقبال او گفتم بطحور خواهد رسید و خواهی دید روی گوید چه که هر چه از فضل و عصب و فرمود
بود معاینه کردم و از آنجند زیارتی است که شیخ مفید علیه الرحمه فرموده و ایراد فرموده و آن
اینست السَّلامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا الْعَبْدُ لِصَاحِبِ السَّلامِ يَا دِيرُ تَوَائِي بِنْدَةِ نِيكَو كَارِ
السَّلامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا لَوْلِي النَّاصِحِ سَلامٌ يَا دِيرُ تَوَائِي دُوسْتِ يَنْدِ دِهَنْدِه
السَّلامُ عَلَيْكَ يَا أَبَا سَمِيحٍ الْمُخْتَارِ سَلامٌ يَا دِيرُ تَوَائِي الْوَاسِطِ مُحَمَّدٍ رَاسِ السَّلامِ
عَلَيْكَ أَيُّهَا الْأَخِيذُ بِالْثَّارِ الْحَسْبِ لَكَ بِمَعْنَى الْفَجَّارِ سَلامٌ يَا دِيرُ تَوَائِي طَلَبِ
أَخْوَصِ خَوْنِ أَمَامِ حُسَيْنٍ عَلَيْهِ السَّلامُ وَمَعَارِبِ كَنْدِه يَا كَا فَرَانِ فَاجِرَانِ السَّلامُ عَلَيْكَ

مجلس
ششم
در بیان
وعدت

عَلَيْكَ أَيُّهَا الْمَخْلُصُ لِلَّهِ فِي طَاعَتِهِ وَلَكِنَّ الْعَابِدِينَ فِي حُبِّهِ سَلَامٌ بَادِرُ تَوَاضَعٍ
 سِيكِه مَخْلُصٌ بُوْدَه بَرَامِي خُدا و طاعت او و برای امام زین العابدین علیه السلام در حُبِّ او
 السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مَنْ رَضِيَ عَنْهُ النَّبِيُّ الْمُتَنَبِّهُ وَالْمُتَنَبِّهُ وَالْمُتَنَبِّهُ وَالْمُتَنَبِّهُ
 وَالْعَمَّةُ وَقَائِمًا سَامًا لَمْ يَصِلْ إِلَيْهِ أَحَدٌ مِنَ الْأُمَّةِ سَلَامٌ بَادِرُ تَوَاضَعٍ سِيكِه رَاضِي شَد
 از ادب و خوار و متواضع کننده جنت و دوزخ و دفع کننده سختیها و شداید و هر کسی که فاش شد
 بر مرتبه و مقامی که کسی بآن مرتبه رسید السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مَنْ بَدَلَ كُلَّ نَفْسٍ فِي شَرِّهَا
 الْأَمَّةُ فِي نَفْسِهِ الْعَائِزَةُ الطَّاهِرَةُ وَالْأَخِيَّةُ بِشَارِهِمْ مِنَ الْعَصَابَةِ الْمَلْعُونَةِ
 فَيَخْرُجُ اللَّهُ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَعَنْ أَهْلِ بَيْتِهِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ سَلَامٌ
 بَادِرُ تَوَاضَعٍ کسی که نفس خود را در خوشنودی آئینه بسبب نفرت کردن عترت طاهرة و گرفتن
 انتقام از فرقه ملعونه تمام صرف کرده پس حق تعالی ترا از جانب رسول و ابلیس او مجرای
 خیر بدید **باب اول** در ذکر نسب و خوار و سبب مقید شدن و در باشند اواز زندان است
 بدانکه در روضه الصفا گفته که مختار پسر ابو عبیده بن مسعود الشقی بود که در زمان عمر پسر ابی العاص
 عراق شد و در واقعه جسر در زیر پای فیل کشته شد و این نما علیه الرحمه گفته که مختار پسر
 ابو عبیده بن مسعود بن عمیر الشقی بود و از مرزبانی نقل کرده که او پسر عمیر بن عقیقه بن عذره
 و کنیت او ابو اسحق او در جارا از گشتی علیه الرحمه نقل کرده که لقب او کیسان بوده بعضی گفته اند
 که وجه ملقب شدن او باین لقب نیست که چون ابو عمره صاحب شکر او کیسان نام داشت
 مختار بلفظش ملقب شده و بعضی میگویند که او بنام کیسان غلام علی بن ابیطالب علیه السلام
 موسوم گردیده و بعضی گفته اند که چون امیر المومنین علیه السلام او را کیسان فرموده ازین جهت
 او را کیسان میگویند و ابو عمره آنست که مختار را بطلب خون امام علیه السلام مائل گردانید

و قاتلان را نشان داد و اوقات اسرار و مختار کار مختار بود هر کسی را که از قاتلان بجای می شنید
 در آنجا می رفت اهل آنجا را میکشت و خانه را خراب می ساخت و هر قدر که خانه در کوفه خراب است
 خراب کرده اوست و در آنجا مثل بل کوفه شده است که هر گاه کسی فقیر و محتاج میشود
 ابو عمره در خانه اش آمده و درین باب شاعری گفته است **الینین یخافون خیر من ابی عمره**
یعنی یکت و لا یطینک کسره یعنی شیطان با شتر و رکیه دارد و بهتر است از ابو
 عمره **خو** و گمراه میکند ترا و پاره نان هم نمیدهد و این نما علیله ترجمه گفته و پاره ابو عبیده
 و خواست زن آن سبالغه تمام داشت نام اکثر از زنهای قوم او پیش از او نکاح کرده اند
 یکی را قبول نکرد پس در خواب دید که شخصی آمده میگوید تو عقد کن زنی جمیده که نامش و سبت
 بیدار شد و خواب را بیان نمود گفتند ترا حکم بترقیج دومه کرده اند پس ترویج کن و دومه ختر
 و سبت بن عمیر بن معتب ابو عبیدین او را در جاله نکاح خود در آورد و چون دومه بختار حمله
 شد و نیز در خواب دید که کسی میگوید یا بشیری یا لولک اشبه شی یا لکسید اذ
الرجال فی کبد فکلموا علی بلی کان له الحظ الا شد بشارت باد ترا پس هر
 مشابه ترین چیز است بشیر و قتی که مردم در سختی باشند و بر سر شهر جنگ کنند این بشیر حیا
 نفع و خیر کثیر خواهد بود چون طفل متولد شد باز خواب دید که همان گویند می گوید **انه قبل**
ان یترع ع و قبل ان یقشع قلیل لعلکم کثیر التبع یک ان مما صنع
 یعنی از ناصیه این کودک از سن صبا قبل از ریاضان شباب و بلند مقام شدن جای
 سعادت و جلالت و قلت جنح و اضطراب مهوید است و او کثیر الاتباع و ملاذ و مطاع
 انام خواهد بود و جزا داده خواهد شد با نچه بعل خواهد آورد و دومه را سوای مختار چهار باب
 دیگر از ابو عبیده متولد شده جمیع و ابو حمیر و ابو انجم و ابو امیه و ولادت مختار در سال حمر

واقع شدن و همراه پدرش در واقعه قیام لطف حاضر بود و سیزده سالن داشت و در نزد
 بسرعت تمام عازم میشد و عیش سعد بن مسعود مانع می آیند با جمل در شجاعت و جسارت و عقل
 و کیاست و همت و سخاوت و حاضر جوابی و بدیهه گوئی ممتاز از ایشان زمان و فخر امثال
 و اقران برآمد و از ارتکاب امور عظام و اکتاب تجارب ایام نهایت مودت و بغایت
 مذهب گردید حاصل الامر مختار در فصاحت بیان و طلاقت زبان نادر و زنگار و درودین و دکا
 و دلیری و دانائی و تدبیر و رای صائب عجب اعصار بود و اگر چنین نمی بود چگونه بر ملک گیر
 و ریاست امیری و لشکر کشی قادر میشد و حضرت امیر علیه السلام عم او را چگونه است بد این
 داده بود و مختار همراه او می ماند و قتی که معاویه بن مغیره بن شعبه را در کوفه فرستاد مختار در مدینه
 منون در خدمت محمد بن حنفیه رسید و مد او بهت ملازمت او را اختیار کرد و از واحادینت را فرا
 میگرفت و چون کوفه برگشت روزی همراه مغیره بیازار کوفه سوار میگذاشت مغیره گفت که بر من
 اینجا قومی هستند که اگر کسی سخنی که من از ایدانم پیش ایشان گوید متابعت او کنند لکن گویند آن
 سخن کسی نیست و الا همه متابعتش میکردند بخصوص اهل عجم که هر چه میشنوند باور دارند مختار پرسید
 آن سخن چیست گفت اگر کسی اظهار محبت اهل بیت نماید مردم بسویش رجوع می آرند مختار
 درین امر چشم پوشی بجای برد و در دل خود نگاه داشت و مدح اهل بیت میکرد و منافق حضرت
 امیر حسین علیه السلام را بیان میکرد و لکن از اعدای چنان میداشت و بسیار اعلان
 نمیکرد و میگفت بعد رسالت پناه سوای عزت الهی را و کسی لیاقت امارت و خلافت ندارد
 و از مصائب و محن ایشان اندوهناک میشد روزی با معبد بن خالد جدلی دو چارگشت گفت
 انی معید در کتب سلف نوشته ام که شخصی از ثقیف پیدا خواهد شد و ظالمان را خواهد کشت
 و پادشاهان مظلومان خواهد رسید و انتقام ضعیفان خواهد شد و ظالمان و دشمنان را خواهد کشت

را از دست
 قیام لطف
 واقعه قیام

در خود می یابم سوای دو صفت یکی آنکه آن شخص جوان باشد و من از شصت گذشته ام
 دوم آنکه در بصارت او ضعفی باشد و من در حدت نظر از عقاب بیشترم معید در جواب گفت
 نزد اهل زمان سابق سخط و بهاد سالگی داخل شباب بود و بنیانی محکم که بعد ازین ترا کم شود
 مختار گفت بلکه چنین باشد چندان حال بمنوال آنکه معاویه پشت به بهشت کرد و یزید پلید ^{شد}
 او شد و حضرت امام حسین علیه السلام مسلم بن عقیل را بجانب کوفه روانه ساخت مختار مسلم را
 در خانه خود فرود آورد و با او بیعت نمود و قتیکه مسلم شهید شد و مردم سعایت مختار پیش این یاد
 کردند و طلبید و گفت ای پسر عقیل توئی که با دشمنان ما بیعت کرده عمر بن حریث در آنوقت
 حاضر بود گواهی داد که از و این امر بوقوع نیامد عقیل الله بن زیاد گفت اگر عمر گواه نمی شد
 من ترا سیکانتم و دشنام داد و چوپی در دست داشت با و زبر پلک چشمش خورد و چشمش برگشت
 و مختار را مقید ساخت و عبد الله بن حارث بن عبد المطلب را نیز بزندان فرستاد و پیشم تمام
 در زندان مجوس بود روزی در زندان عبد الله بنی طلبید و موهای بدن خود می تراشید و میگفت
 پسر زیاد مرا خواهد کشت بهتر است که مو تراشی بد نم کرده باشم مختار گفت که ترا و مرا خواهد کشت
 در اندک مدت تو و الی بصره خواهی شد میثم مختار گفت تو خراج خواهی کرد و تمام
 اسام حسین علیه السلام را خواهی گرفت و اینکه ما را می خواهد که بکشد او را خواهد کشت
 و روی او را پامال خواهی کرد با جسمه همیشه عزم خسر و رخ در خاطر داشت
 تا آن وقت امام همام شهادت یافتند مختار نامه بخواجه خود حنیفه دختر البر عبیده
 که زوجه عبد الله بن عمر بود نوشت مضمونش اینکه نامه یزید بنویسد تا من مخلصی یابم پس او
 نامه در دستخارش مختار به یزید پلید نوشت چون نامه با و رسید گفت شفاعت ابو عبد الله
 را قبول کردم و هند و خضر ابوسفیان که خاله عبد الله بن حارث بود سفارش خواهر زاده خود

دهم از محبت علی و اولاد او میزنی مختار گفت که من بواسطه محبت محمد رسول الله این بیت
 او را دوست میدارم آنرا در مسجد بن عقیل بیکناه آم و اینک شیخ کوفه عمر بن حرث میدانند
 که من در آن آوان از کنج خانه خویش بیرون نمی آمدم و عمر و شرم داشت که در محلی چنین گواهی
 چنان بدید که مختار گشته گردید که گفت اعذر الله الا میفرمست مختار ازین همت مبراست
 و در سیاست او تعجیل نمی باید کرد چه پدر وی کسی است که در مصاف بولایت عراق نشاء
 بهمنیان خالد بن ولید بوده بنا بر سخن عمر بن حرث عجل الله از خون مختار در گذشته است
 او را بر زندان فرستاد و بعد از قتل امیر المومنین حسین مختار زنده بن قدامه امیش عبد الله بن عمر
 فرستاد که صفیه خواهر مختار را در قید نکاح داشت و احوال باز نمود و التماس نمود که در تخلص
 او اتمام فرماید و بنا بر اضطراب صفیه عبد الله ز قعه بنزید نوشت مضمون آنکه ابن زیاد
 مختار را که در میان من و خویشی است بی سبب گرفته بر زندان باز داشته اکنون التماس آنکه در تلافی
 تمام او را از حبس بفرستد و چون بنزید بر حسب مقتضی وقت از سخن عبد الله بن عمر تجاوز
 جرات نمیداشت باین زیاد پیغام داد که مختار را اسطوق العنان گرداند عجل الله بعد از اجتماع
 فرمان بنزید مختار را از زندان بیرون آورد و پیش خود طلب داشت و با وی گفت
 اِنِّیْ اَجَلْتُكَ فَلَا تَاْکُلْ اَصْبَتُكَ بَعْدَ ذَٰلِكَ بِاَلْکُفُوْةِ ضَرَبْتُ مُعْتَقَکَ
 یعنی ترا سه روز مملت دادم و اگر بعد از سه روز در کوفه بمانی گردنت را میزنم و چون بنزید
 بر قتل ابن عقیف اقدام نمود جمعه دیگر بر منبر ایستاد و خطبه خوانده در آخر خطبه گفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ
 الَّذِیْ اَعَزَّنِیْ بِیْکُمْ وَجِیْشَهُ بِالنَّصْرِ وَادَّکَلَّ الْحُسَیْنَ رَحْمَةً وَجِیْشَهُ بِالْفَقْلِ
 سقارن این سخنان مختار از میان قوم برخاسته گفت کَلِّیْ بُتْ یَا عَدُوَّ
 اَللّٰهِ وَعَدُوَّ رَسُوْلِهِ بِکُلِّ مِحْمَدٍ لِلّٰهِ الَّذِیْ اَعَزَّنَا الْحُسَیْنَ وَجِیْشَهُ بِالْجَهْدِ

وَالْغَفَرِ وَأَذَلَّ يَزِيدَ وَجَيْشَهُ بِالْكَأْسِ وَالْخِنْجَرِ ابْنِ زِيَادٍ كَرِيمِ
بشنید نمود آهین خود را که در دست داشت بسوی تن او را نکند و پشانیش بشکست و فرمود
تا احوال او را گرفته و در آن زمان اشرف گوید گفتند ایها الامیر بن مرد را مخاری گویند
که هم حسب و هم نسب یک و اما او عبد الله بن عمرو دیگری عمر بن سعد بن ابی وقاص است
از این کلمات خوفی بر این زیاد استیلا یافته و ترک سیاست مختار داده او را بنزدان فرستاد و
مختار حال خود را معروض عبد الله عمر گردانیده عبد الله رقیه یزید فرستاد مضمونش آنکه بر قتل
اہلیت اکتفا نکر دی تا بر مسلمانان شخصی را والی گردانیده که زبان طعن و شتم نسبت به عمر
ظاهره دراز میکند و حرکات ناشائست از وی در وجود می آید و از جمله افعال ذمیه او آنکه
عبد الله بن عقیف اشته است و مختار را محبوس و بی اختیار ساخته و چون رقیه بن
بنو سعد خیمه عبد الله زیاد فرست تا مختار را بکشد و اگر چنین نکند بخدا سوگند که لشکری
بجانب او فرستم که تاب مقاومت ایشان نداشته باشد یزید چون مکتوب ابن عمر را مطالعه
کرد از این زیاد و خشم شده مکتوبی بوی نوشت محصلش آنکه چون نوشته من بنو سعد
دست از مختار باز دار و زبان بگفتار بهیوده کشای والا کسی را بر تو نگارم که دیده های ترا از
حدقه بیرون آورد و بنابر سران یزید ابن زیاد مشتاق گوید را طلبیده مختار را از زندان
بیرون آورده سالما تسلیم ایشان نمود و ابو مخنف لوط بن یحیی از وی در کتاب اخذ القتل
و انشاء الخیر گفته که هرگاه امام حسین علیه السلام بدرجه شهادت فائز شدند و استیلای
بنی اسیه بر باقی مانده گان اولاد رسول اگر دید و آنها سبب ظلم و جور ابن زیاد در مشرق و غرب
متفرق شدند ابن زیاد بدنها و مینادی را حکم داد که در شوارع کوفه و بیفره بکشد که هر که علی ابن
ابیطالب و اولاد او را بختاب بخیر و نیکی بگوید مقتول شود و در کوفه شخصی بود مختار بن ابی عبیده

تقی نامی که هر روز سه مرتبه شمشیر خود را از نیام می کشید و میگفت خداوند امر دولت عالیه
و حکومت سامیه و لشکر از هر چه غنایت فرماتا عوض خون حیدر از اعدای آنجناب بگیرم گفت
پس هرگاه این خبر بعبدالدین زیاد رسید نهایت غضبناک شده حکم داد که در خانه مختار رفته
بر مال او قبضه بکنند و شمشیرش را در گردن او انداخته بکشند چون مختار را فراوان حاضر ساختند از قوم
زیاده از شصت هزار سوار و پیاده با او بودند این زیاد گفته ای مختار بنی امیه را بدی گوئی و دشنام
میدهی و از روی ملاک آنها داری حالانکه آنها با تو احسانات عظیمه نموده اند مختار گفت من
نکته ام و چگونه گفته باشم و من هم از بنی امیه هستم این زیاد گفت دروغ میگوئی و آنکه از من
خبر داده از تو راست گوئی باشد پس دست بسوی شمشیر مختار دراز کرده بر روی مختار رزد چون
در بانان بقعه امارت رفتند دیدند که بر دراز زیاده از شصت هزار سوار و پیاده مجتمع اند آنها از این
گفتند که ای امیر شتابی در قتل مختار کن او گفت وای باد بر تو کیست بر در قصر خبر دادند
که این قدر از رعایا و خویشان مختار مجتمع شده اند پس طلب کرد این زیاد زندان بانی را که
نهایت قناعت و قلب داشت و گفت مختار را به بر در زندان بلاکت نهایت تاریک که بود
از شب نشناختند و در حبس او نهایت تنگی کن و سوامی قطران که در آن فقط سفید انداخته
به تاب از چشمهای او جاری باشد و جگر او شق گردد و نظام هر امر او از قطران و دونه است سیاه
رنگ که حدت و حرارت دارد و به شتر می مالند زندان بان حسب حکم این زیاد او را در محبس
به زیر زمین بوده غل و زنجیر کرده محبوس ساخت و بر آن چهار قفل زد و کلیدها را گرفته رفت
رکوعی میگم دیدن ناحیه کوفه مردی بود معلوم عمیر بن عامر مدانی نام که شیعیان از موالیان امام حسین
علیه السلام بودند لکن بسبب تقیایان خود را محنت میداشت روز و شب سیکریت و دعای نمود
و میگفت خداوند اجماع محمد و جعفر علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم اجمعین مرا از

آنحضرت بگردان با کسی که عوض خون امام حسین علیه السلام از ظالمان آنحضرت بگیرد و پس هرگاه
شنید آنچه بر خمار گذشت بر او بسیار بد گذشت و آن معلم را حسب از حد و عفت بود و آن
رسول خدای نوشت و محفوظ میداشت روزی آن معلم در کتب خانه نشسته بود و کودکان
برای تعلیم پیش او حاضر بودند و در کوفه کسی نبود مگر اینکه اولاد او مشتعل بدین ازان معلم بود
راوی میگوید که او بدستور نشسته بود که ساقی را گذشت آن معلم پیش خود او را طلبید و کوزه
آب را گرفته اشامید هرگاه از حلاوت و برودت آب متلذذ شد گفت خدا لعنت کند ظالمان
امام حسین و هر یک که آنحضرت را از آب منع کرده بعد از آن کون را باو مستر کرد و دیگر رحم
باو نمیداد و باو از بلند گو نیست راوی میگوید در آن مکتب پسران بن انس شعی هم حاضر بود
هرگاه آن شعی بن شعی کلام معلم را شنید گفت ای معلم آیا نمیدانی مرا پدر مرا و همان وقت
استاد معلم گفت ای طفل چه سبب است که برخاستی بنشین گفت بگویم بنشینم حالا که تو
رو بروی من ظالمان حسین را لعن میکنی آیا نمیدانی که حکم وقت عبید الله بن زیاد قتل
امام حسین است و امیر عمر بن سعد متولی جنگ در حرب او بوده و پدر سنسان بن انس شعی
بعد قتل او سر او را بر نیزه بلند کرد و اینها همه مطیع و منقاد یزیدی باشند آیا می توانند شد
که تو رو بروی من انصاف دشنام دهی و لعن کنی و من بشنوم هرگاه معلم کلام طفل را شنید
گویی از خواب غفلت بیدار شده و پدر بیوشی بوده که بهوش آمد و گفت ای دشمن خدا مقصود
من آنچه گفتی نیست و نه من بر آنها لعن کرده ام و آن پسر نهایت اعتذار کرد و التماس کرد که او را
رو بروی کسی آنچه گفته بودم بران مکن و من گاهی امیر فاسقان را بد نخواهم گفت پس طفل
نشست زبانی که گمان کرد که از خاطر معلم آن ذکر جوشده بعد از آن گریخت و در خرابه تسیب
مکتب خفته لباس خورا انداخته در ظرف حمامه خود سنگی بسته بان پهلوی سینه و جسم خود را

بجز روح ساخت نماند که از خون جسم خود رنگین گردیده متوجه دارالاساره شده فریاد و استغاثه میکرد
 پس گرفت او را پدر او و حال او را پرسید گفت ای پدر ام روز گذر ساقی بر معلم شدم هر گاه آب
 نوشید گفت گفت خدا را بیسی که من برو حسین را از آب لعنت کند خدا طاعتان او را و کسیکه
 منع کرده او را از حق او من گفتم آیا نمیدید چه گشتی او گفت بنشین نشستن تر از روزی فشتود
 کند خدا پدر تو را لعنت کند زید را و لعنت کند عید الله بن زیاد را و لعنت کند ترا با خاتم
 از او ای شیخ آیا سزاوار خلافت حسین بن علی بوده است یا زید هر گاه این کلام از من
 شنید هر حجره تاریک برده در بسمان مرا بست و بسیار مرز و دود و اذیت مبتلی کرد اگر کسی
 نمی شکست و او برای رفتن ریسمان دیگر نمیرفت هلاک می شدم پس گج بخیم بخوف قتل هر گاه
 پدر او این کلام را شنید نجات عصبناک شد و علی ابن ابیطالب علیه السلام و شیعیان
 اینجناب را ناسزا گفتند و جامه های خود را درید و دست پسر خود را گرفته رو بروی عید الله
 ابن زیاد رفت و پشت آن کودک را رو بروی او کشود و بیان کرد که ای امیر عزمین عالم
 معلم بخواند ساقی را و از و کوزه آب گرفته نوشید لعن کرد قاتلان حسین را و امتضاراکه او را از
 آب منع کردند و ظالمان او را و غاصب حق او را چون بر این پسر این کلام بدگذاشت او را
 باین حال رسانید که تو ملاحظه میکنی این زیاد چون این کلام از او شنید آزرده گردید و سبب
 شدت غیظ و غضب رگهای گردن او نمایان گردید و چشمهای او منقلب شد و دندان کرد
 که آن کودک را ست گفته و در بان خود را بطلید و گفت همین ساعت عزمین عالم را نزد
 من حاضر کن هر که از حال و سوال کند گردش بزین و خانه او را منهدم ساز و مال او را بقتل
 بگیر پس حاجبا جماعت خود بهاوقت سوار شده نزد معلم رفتند و آن بیچاره نمی دانست
 که اینجنابانند و چرا آمده اند یکایک بر او هجوم کردند و عمامه او را در گردن او بسته کشیدند

و پروی او زدند و روبروی عید الله بن زیاد بن ابیه حاضر ساختند هرگاه دید او را گفت وای بر تو
 نوتی لعن کننده دو ششام دهنده بریزیدین معاویه و احوال او رحم کننده بر حسین بن علی
 پس حکم داد غلامان را که معلم را بزنند پس آنجا ایستادند که همه اندران او بخت آنوقت ساخت
 معلم قصه و محنت خود را و بگفت ای امیر اندکی صبر کن در میان من و شبلی کن بخدا من گفتم
 چیزی را از آنچه میگوید و من این پسر را آذیتی رسانیدم آن کودک بر من افتاد بسته و دروغ
 گفته پس قسم خدا میدهم ترا که در امر من تعجیل کن بر من تصدیق کن کلامی را که گفته باشم اگر
 کسی گواهی دهد بر من که این قول را گفته ام پس خون من و مال من بر تو حلال است پس هرگاه
 این زیاد کلام او را شنید اندکی حدت خشم او سکونی یافت حکم داد که آن معلم و مجمعین سال زندان محسوس
 و غلام او را و مجلس شیعیان ابو تراب علیه السلام بعد از آن آوردند او را در مکان بلند و محکم
 بساج بوده پس در بان رسیان را از گردن او قطع کردند و پانصد و هشتاد و دو دست او را از ان بست
 معلم میگوید که بعد از آن در زندان اندرون زمین مرا بردند که قفسها بران زده بودند و نگهبانان
 بران عین بودند و بسبب شدت تاریکی روز را از شب نمیتوانم دریافت و نه شب را از روز
 و نگهبان میگفتم که گویا در زمین هفتم فرار انداخته اند پس فرو رفتم اندرون زمین پنجاه درجه پس
 هرگاه در آخر درجه رسیدم گفت دست خود را از شدت تاریکی نمی توانم دید پس یک ساعت
 خود اوقات را ندادم بعد از آن سر خود را برداشتم و با معان نظر دیدم و تامل کردم از منتهای
 آن مجلس صدایی از بخیری و همزه آوازی بگو شدم رسید پس بتامل نظر میکردم تا اینکه دیدم که
 شخصی نشسته است و بر او پاره از چرم است و دیر دو قدم زنجیر بزرگی است و هر دو دست
 او در گسلن او بسته اند و بر زنجیر و غلبه او را مستسل ساخته اند یعنی توانم که بجا نیاید است و چه
 و حرکتی کند و جراحی دارد که از آن خون جاری است و کسی را بشل او مبتدا بشد تماشا میدیدم

و بر دایت دیگر می گفت که چون من فرو رفتم و آن مجلس چیزی را بسبب شدت تاریکی ندیدم
 پس آن یکی صبر کردم پس مجلس بر من روشن شد پس دیدم که دهی را که فریاد میکند کسی ندیده
 آنها می رسد علی را از آن شخص مقید به پنج را یافتیم و بعضی را مغلول دیدم و شنیدم از طرف آن مجلس
 او از درد ناگاری را خواستم که در آنجا برسم و چون آن مجلس همه از محبوسان پر بوده برگردنهای
 محبوسان گام نهاده بر رفتم تا اینکه رسیدم آنجا پس دیدم که شخصی مقید است و هر دو دست
 او را مغلول ساخته اند هر گاه او مرا دید آه سر کشید و بطرف من متوجه شد دیدم که موهای
 سر چشم های او را پو شاین اند پس بر او سلام کردم جواب سلام داد چون قریب بود رفتم
 گفتم بچه گناه و قصور مبتلای این بلا شدی گفت قسم خدا ای شیخ هیچ گناهی نکرده ام و
 اینکه محبت اهل بیت میداشتم پرسیدم چه نام داری گفت من مختار بن ابی عبیده ثقیفی ام هرگاه
 نام مرا شنیدم بر فرم او افتادم و بوسه دادم گفت خدا رحمت کند ترا چه نام داری گفتم نم
 عمیر بن عامر محمدانی معلم اولاد کوفه گفت سبب کان الله چگونه رسیدی در این جانیست
 این مجلس امثال تو زیرا که صحبت کردی با بزرگان آنها و تربیت دادی که و کان آنها را و
 این مقام مقام توفیق بلکه جای کسی است که شوکت بنی امیه را بشکند و مطالب بعضی
 خون امام حسین علیه السلام بشود معلم گفت من چند روز با او ماندم او با من سخن میکرد و من با او بعد
 آن گفت بشارت باد ترا که عنقریب خلاص خواصی یافت ابو مخنف میگوید که برای برادر
 مسلم دختر بود او دایه دختر این زیاد ملعون بود و هرگاه او شنید که عم او مقید شده است
 جانهای خود را درید و موهای خود را پیشان کرده نزد آن دختر رفت و آن زیاد از آن دختر
 بسیار محبت داشت چون او دایه خود را با این حال دید گفت چه صیبت بر رسید گفت ای سید
 من بر عمیر بن عامر محمدانی معلم اولاد کوفه که کودکی افترا بسته و امیر و راجه و مقید ساخته

حال که او عطا دارد و خدمت گذارها کرده است اگر در آنجا مجبوس خواهد ماند بپاک خواهد شد
 پس امر فرمود حق مراد ادا کن و پیش پدر خود در باب عم من شفاعت بکن گفت جفا و کراسته و
 همان وقت برخواست و نزد پدر خود رفت و گفت ای سید من بنی من عامر من و کبیر من و
 معلم اطفال کوفه می باشد کودکی بر او افتزای بسته و متهم ساخته است و تو او را مجبوس و مقید
 کرده و او بسبب خدمتگذار بیجا حق تو را دارد اگر در زندان خواهد ماند درین کبریا بپاک خواهد
 شد پس در این بنحش و زود او را رها فرما این زیاد در آنوقت در مجلس شرباب نشسته بود گفت ای
 رامی کنم بنابر خوشنودی تو بعد از این بر بان خاص خود را طلبید و گفت در مجلس برو و در آنجا
 حکم بده که رها کند عمیر بن عامر معلم را آن در بان بسوی زندان رفت هرگاه فخر او از کشتوی
 قضا شنید گفت ای معلم بشارت باد زیرا که ساعت ربای تو قریب آمد پس برخواست معلم
 و با فخر سعافقه کرد و گفت ای سید ما قسم خدا که من اگر زود داشتم که گاهی این مکان
 نبینم لکن چون از توانس گرفتم پس نهایت صعب و دشوار است بر من مفارقت تو میخوانم
 که در اینجا به نام و از توجیه انشوم فخر گفت که حق تعالی ترا جزای خیر بدهد منوایم که یکجا جسته
 روا کن اگر من مکافات آن نتوانم کرد حق سبحانه و تعالی جزای آن خواهد داد و اگر باز روی خود
 افرازشدم لاجرم مکافات آن خواهم نمود معلم گفت ای مولای من چه حاجت داری فخر
 گفت هرگاه صحیح و سالم خواهی رسید پس اگر توانی برای من سجده کاغذی اگر چه بقدر شیرین
 در جوین فرمی نداده نزد من بفرستی و قلمی اگر چه بقدر انگشت باشد و سیاهی اگر چه در پوچ
 گردگان باشد معلم گفت بسر و چشم بجا خواهم آورد آنچه سفیرانی و هنوز کلام با هم میکردند که در
 زندان کشته شده شد و آن معلم را آن دادند که بر خیز بنی تحقیق که امیر از تو راضی شد و حکم ربانی
 تو داد معلم ایستاد و از فخر سعافقه کرده و داغ کرد و گریست بعد از آن همراه دربان از زندان

بیرون رفت و پیش عبید اللہ بن زیاد حاضر ساختند چون او را دید گفت ای عمیر ای بر تو
 تحقیق که گاه ترا عفو کردم و از جرم تو درگذشتم بخاطر و خوشنودی شفیعی تو پس چرا است کن
 نفس خود را و باز مرتکب مثل این جرم عظیم نمیشوی معلم گفت ای امیر بدرگاه حق سبحانہ تعالی
 توبہ میکنم کہ باز کسی را از کودکان تعلیم نخواهم کرد و در مجلسی و مکتبی نخواهم نشست پس حکم داد کہ آنرا
 رها کنند بعد از آن عمیر بن عامر بنجانہ خود رفته زوجه خود را طلبید و چون خوف داشت کہ او را ز او را
 افشانند حق او را با داده رها کرد و بنا بر روایت دیگر طلاق نداد و گفت اگر خواهی با من
 میانی و اگر خواهی از من طلاق بگیر و باہل خود ملحق شوی و غم کرد کہ فراغت حاصل کند
 برای سعی در امر مختار بعد از آن بگرفت پنجاه اشرفی کامل العیار را و در منديل و بیقی بست
 و بطرف دیگران با قصد و بنایم وایتی هزار درہم بہ بست و آن مسلم مال دار و از سادات
 کوپہ بعد آن کو سفتی فریاد بریان کرد و زنان بسیاری و شیرینی بسیار و فواکہ خوبی را فرستاد
 پس ہر گاہ شب تاریک شد بر سر خود نہاد و کسی را بران مطلع نکرد و بنجانہ زندان بان
 و در را کو بید چون او را نیافت بزوجہ او حوالہ کرد و گفت ہر گاہ شوہر تو بیاید از طرف من
 بعد سلام بگوئی کہ معلم ندیری کردہ بود آنرا و فاکردہ و از خانہ او برگشت و ہر گاہ صبح شد
 زندان بان بنجانہ خود آمدہ آن ہایارادید از زوجہ خود پرسیدانہ کجا یافتی زوجہ او خبر داد
 انچہ معلم گفتہ بود زندان بان گفت قسم بخدا براوندازی بنودہ لکن معلوم میشود کہ حاجتی
 پیدا رود و آن زندان بان از موالیان امام حسین علیہ السلام بودہ و براوندگذاشتہ بود
 شجاعت و مصائب آنحضرت این بود انچہ در میان زندان بان و زوجہ او گذشتہ و معلم
 بر آن اطلاعی نیافتہ و روز دیگر ہم ہیاساحت ہمہ انچہ روز اول اتحاف نمودن بود و ہدایا
 دیگر ہم بر آن افزود و در شب تاریک باز بنجانہ زندان بان آمدہ و چون او را بنجانہ نیافت

باز بر وجود سپرد کرد و سخن که روز اول گفته بود گفت هرگاه صبح شد و زندان بان از قید خانه
 بخانه خود آمد و متاع و هدایا را دید از زوجه خود پرسید زوجه او حقیقت حال ابریان کرد
 پس نهایت مسرور و فرحناک شده گفت وای باد بر تو اگر ای کرد مرا با کرام خود و نذری
 بر او نیست بلکه حاجتی دارد و قسم بخدا اگر حاجتی داشته باشد که بسبب آن هلاک شوم هرگز
 روا ننمایم و اگر اراده رمانی مختار داشته باشد هر آئینه او را را نخواهم کرد از حبس و البته
 خواهد آمد و خواهد آنچه آورده است پس امشب در خانه خود خواهم ماند و دیگری را از حبس عرض
 خود میگذارم پس هرگاه خواهد آمد سوال میکنم از او پس اگر خواهد بود او را حاجتی روا
 می کنم آنرا پس در آن شب بجای خود بردار و در گذار آشته بخانه خود آمد و منتظر معلم بود
 که ناگاه معلم آمد و در را کوبید و همراه خود از هدایا مثل سابق داشته پس زندان بان بر سخت
 و در را برای او کشود و به نهایت تعظیم و اکرام با معلم ملاقات کرده در منزل خود آورد
 و بجای رفیع او را بنشیند و گفت آنچه حاجت داری از من راست بپایان کن پس قسم بخورم
 بر پروردگار عظیم و حق نبی کریم و حق ولایت علی بن ابیطالب علیه السلام که اگر از من
 حاجت خود سوال خواهی کرد که در آن جان و مال و اهل من هلاک شوند هر آئینه در اینجا
 مرام توسعی و کوشش خواهم نمود اگر رمانی مختار خواهی هر آئینه او را را نخواهم کرد پس هرگاه
 معلم قول زندان بان قسم او بحق ولایت شاه ولایت شنید اعتماد کرد و برگشتار او
 و گفت ای برادر هرگاه جمید الله بن زیاد مرا میقد کرد در قید خانه مختار بن ابی عجد را
 در بلای عظیم مبتلا دیدم و او از من سوال کرده بود که من بجایه کاغذی اگر چه بخت نکشت
 باشد و قلمی اگر چه بخت نگشته باشد و سیاهی اگر چه در پوست گردگان باشد نزد او نفرستم
 پس میخواهم که تو احانت من کنی و حاجت او را بر آری زندان بان گفت ای معلم تو میانی

که بر این زندان چید صد گیسو بپوشاند و همه را جز نرد امیر می رسانند و آنها همه به نوبت حاضر
 می باشند و همراه من سی کس از اینها روز و شب بستند گاهی از من جدا می شوند لکن آنچه
 بگویم مطابق آن بعمل بیارند شاید بین چید تو بمقصد خود فائز شوی ان شاء الله تعالی و آن
 امنیت که هرگاه صبح بشود سکیان را به نزد در جمع البحرین گفته که سکیان طعانی است
 معروف که از سر که در عفران و گوشت تیار می کنند و خرید بکن نان بسیاری را که کنارها
 پیر کرده داشته باشند و بخربان خیار زره و جوز و خرمای خام را و در خیازره قلم کوچکی را
 بنمی و بران نشان بکنی و در جوزی سیاهی را بگذارد و آنرا استحکم بند کن و بضع ملصق بکن
 و این همه را بر تهمالی نزد من در مجلس بیار هرگاه حتمال نزد من خواهد نهاد پس
 خواهی دید که من حال را و ترا منع و سزانش می کنم و بدی گویم و جامعهای ترا نخواهم دید
 و ترا ازیت بسیار خواهم رسانید پس متحمل این همه بشو تا اینکه حاضرین بر تو ترحم بکنند
 و در باره تو شناخت بکنند و بگویند از من که چرا باین مرد پیر ازیت میسرسانی این کار
 ترا من و اوست باور فوق و نرجی نمائی از او قصوری نشده که مستحق عذاب تو باشد پس در وقت
 با و از بلند گریه بکن و بگو ای شیخ از پروردگار جیانی کنی و نه حق معرفت مرا می شناسی
 که مرادین کبر سن ازیت میدهی و در باره من خوف خدا نمیکنی قسم بخدا که هرگاه من نزد
 شما درین قید خانه مجوس بودم شخصی را دیدم که در آهین بسته شده است و در بلاعی عظیم
 مبتلا است هرگاه او را دیدم بر او رحم کردم و از او استفسار نمودم که آیا حاجتی میداری
 گفت بنده آرزو دارم که قبل از مردن اگر چه بساعتی باشند نان و خیار زره و جوز را تناول
 کنم گفت که اگر حق تعالی مرا ازین قید خانه نجات بدهد محیا میکنم برای تو آنچه خواهش داری
 پس بخت سکیان و نان گرم بسیاری و جوز و خرمای سبز و خیار زره و شیرینی میخواهم که بمقدار

خواهش خود قبل مردن خود بخورم گفتم از او که برای تو هرگاه از این بلا نجات می یابم همه آنچه
را که خواهی از من بخواهی بگویم پس قسم بخور که کلام من تمام نشده بود که در میان زندان بمانی من
کشد و حال آنکه از زندان رهایی یافته بودم که از بار بزرگی که کرده بودم سبک و ش
شوم و وفا بعهده خدا نمایم و چون معمر می باشم می ترسم که بمیرم و بار این واجب برگردم
بماند و قدری ازان برای شما هم آورده ام پس هرگاه این سخن خواهی که دلالت آنضا
از من التماس خواهند نمود که با تو نری بکنم در آن وقت در جواب آنضا خواهیم گفت که از
شما بل را می ترسم و اگر از طرف شما مطمئن می بودم البته اجازت میدادم که نزد مختار
پرسند آنچه میخواهد آنضا جواب خواهند داد که در میان ما کسی نیست که این خبر را برساند
یا این را از او شناسد در آنوقت حکم خواهیم داد که بر آن آنچه میخواهی نزد مختار و او
نهایت دانستند است البته با خطا و کتمان چنانچه خواهد نوشت روز دیگر نزد او خواهیم
رفت و کتابت را از او خواهیم گرفت و تو خواهی داد پس هرگاه معلوم این کلام را شنیدی
بر پایای او افتاد و بوسه داد و همان وقت از نزد او برگشت و گوشت و نان و
خیار زره و جو و دیگر آنچه خواست خرید و سباج را بچنته مطابق گفته زندان بان
بر سر حالی مناده بر دروازه قیدخانه آورد و زندان بان پرسید چه آوردی معلوم گفت
خدا رحم کند بر تو هرگاه امیر بسبب افترای کودکی بر من غضبناک شده و مرا در حبس قید
کرده دیدم در آن محبس مردی را که گاهی کسی را مثل و مبتلی به شداند ندیده بودم هرگاه
از او انیس گرفتم از من گفت که تو عنقریب رها خواهی شد پس اگر حق شناسی
تو را بکنم از تو دارم که اطعام منافی مرا بپخته خواهی آن دارم گفتم چه میخواهی گفت سباج
و نان و خیار زره و جو و شیرینی را گفتم نذر میکنم که اگر خدا مرا از این قید نجات دهد بچنته

خوشنودی خدای عزوجل برای آنرا آنچه خواهرش داری میبایکتم سخن من با انجام نرسیده بود که
 که در راه قیصرخانه برای من گشوده شد و حکم رسانی من دادند پس سیر و ن آدم از محبس
 آنچه او از من گفته بود برای او آوردند ام و چون معترضه ام می ترسم که بپرسم و این باز نذر
 بماند و حق تعالی میفرماید **يَوْمَ تَكُونُ بِاللَّامِكِ لَا يُخَافُونَ يَوْمًا كَانَتْ شَيْءًا**
 یعنی و غامیکند نه نذر می ترسند از روزیکه شتر او همه جارسیده یعنی قیامت چون
 زندان بان این سخن را از معلم شنید برخواست و دیگر سباج را انداخت و ناچار
 برانگته کرد و جابهایی مسلم را درید و عمامه او را در گردن او بسته کشید و بخشود
 گفت ترا نزد این زیاد می برم ای دشمن خدا آیا دست امیر قاصر بود از اینکه بختار بدو آنچه
 تو آورده آئینه بخوابد مگر خلیق و تنگی بر او چون شدت زندان بان را دیگران دیدند گفتند این
 مرد عریب من را در مستحق این شدت نیست و او برهانیان حقوقها دارد از ما کنی نیست که
 پسر او ازو علم نیاموخته باشد پس ترا من را این است که یا او را بجا جت او برسانی یا بر
 او زخمی او را در کنی چون زندان بان این سخن را از آنها شنید گفت من نمی ترسم مگر از شما و
 اگر از جانب شما مطمئن شوم هر آینه او را عافیت بکنم آنها همه گفتند قسم به بیعت خلیفه زین
 معاویه کسی از ما نیست که او این خیر را برساند چون زندان بان کلام آنها را شنید آنچه معلم
 آورده بود نزد مختار رسانید مختار نهایت مسرور و فرحناک شده حد فخر بجا آورد و کاغذ
 را گرفته دو نصف کرده یکی نامه برای همشیره خود عاتقه و بر دیگری برای عبد الله بن عمر
 نوشته زندان بان را آورد و از او التماس نمود که این هر دو نامه را بمعلم بپاری زندان
 بهر دو مکتوب گرفته بمعلم رسانید معلم نهایت مسرور شد و بر وایت دیگر ابو مخنف نزد
 زندان بان طفلی بود که بلفظ او را گرفته بود پس هر گاه بعد بلوغ رسید زندان بان باز و چه

خود گفت از آن دوری اختیار کن که بخدا بویخ رسیده است و روجه گفت چنین نخواهم کرد که
او فرزند من است و او را تربیت داده ام و او از آن روز زندان بان را در تن می داشت
و هر گاه فیما بین معلم و زندان بان این مشوره قرار یافته بود آن طفل موجود بود و کلام
هر دو را می شنید همان وقت از خانه بیرون آمد و نزد عبید الله بن زیاد رو سیاه و
گریبان و ریده حاضر شد و با او از پانزده گفت که ای صاحبان اخبار امیر عبید الله بن زیاد
خبر بپسید که نزد من نصیحتی است و اگر امیر از آن غفلت خواهد نمود دولت او از آن خواهد شد
پس ساعتی نگذشته که او را پیش عبید الله بن زیاد حاضر ساختند این زیاد بطرف او تامل
نظر کرد و گفت ای کودک و ای باد بر تو چه نصیحت داری گفت ای امیر عمر بن عامر حدانی که
او را مقید کرده بودی برای مختار چنین می گیری کرده و آنچه شنیده بود بیان کرد هر گاه
این زیاد شنید نهایت غضبناک شد و از خادمان خود اسب خود را طلبید و بایست گشت
از لشکر بان و خادمان خود روانه مجلس گردیده و در آنوقت ردای از دیبا ج برا و بوده و
بر سر او ردای عدنی که بند های او کشف شده بود پس چون قریب در مجلس رسید پاسبانان
و دربانان و خبر دهندگان چون او را باین هیئت دیدند همه بسبب هیبت او بر خاک شدند
این زیاد بطرف زندان بان متوجه شده و او را تا زبانه زد که پشت او زخمی گردید و حکم
داد که او را بکشند و بر نند پس کشیدند او را و زدند تا اینکه محض ساق خندا و او را بخون او را
آن معلم را حاضر ساختند و او را هم بسیار زدند و بروایتی پانصد تا زبانه معلم و زندان بان
و تابعان او را زدند و حکم داد این زیاد قتل و قتل زندان بان زندان بان گفت که ای
امیر چه قصور حکم قتل من داده این زیاد گفت آیا گمان میکردی که آنچه میکنی بر من پوشیده
زندان بان گفت ای امیر چه خطا از من شد این زیاد گفت وای بر تو میخواستی نزد مختار

قلمی در خیارزه و سیاهی در پوست گردگان و کاغذ در نانی گذاشته برسانی و زوال ملک
 مرا سنجای زندان بان گفت ای امیر من و فخر و معلم همیشه تو حاضر اند و او نیامده
 ایست نزد من مگر این وقت و منوب آمدن او را عرصه نشده است و گمان ندارم که هنوز مختار
 از آن چیزی خورده باشد پس تحت سس و تفحص نمای اگر سیاهی آنچه شنیده پس خون من
 بر تو حلال است این زیاد حکم داد غلامان خود را که داخل قید خانه شوند پیش شمع باروشن
 کرده اندرون زندان داخل شدند و جوزها و خیارزه را هر چند تفحص کردند لکن
 چیزی نیافتند این زیاد پشیمان و تحیر گردید و ساعتی ساکت ماند بعد از آن حکم داد
 که آن طفل را پیش او حاضر سازند هر گاه او را آوردند گفت دروغ گفتی ای لعین آنچه
 گفته بودی راست بر نیامد و حکم داد آن طفل را اول تیر زنند و بعد آن قتل کنند در آن وقت
 زندان بان بر پاهای این زیاد افتاد و دست او را بوسه داد و گفت ای آقای من
 این طفل را بلقسط آوردم و او را پرورش کردم و نیکو تربیت دادم و تخیل آب و طعام او
 نمودم و فرزند خود فرستادم و چون بجد شباب رسید بزوجه من مفتون شده و هرگاه
 ساجت خود ترسیم باین مکر و حیله خوانان هلاکت من گردید لکن آنچه کرد پروردگار جزا
 آن نادر داد پس این زیاد حکم داد که زندان بان و معلم را بیاورند و بر او تیری هر گاه این زیاد
 کلام زندان بان را شنید از او و از معلم عذرخواهی کرد و هر دو را داخل ملود و حکم داد که
 در قید مختار تخفیف کنند و حکم داد بقتل آن طفل این بود قصه آمدن این زیاد اما مختار
 پس چون متفرس شد که برای تجسس در مجلس مردمان می آیند پوست گردگان که در آن
 بود بگرفت و بجای حبس خود دفن کرد و بموضع دیگر قلم را و این سبب آنها که سبب
 تجسس آمده بودند بنیل مقصود مراجعت کردند ابو مخفف می گوید بعد آن زندان بان

فخر رفت و آود و نامه نوشته بود نامه برای عبداللہ بن عمر و نامه برای ہشیرہ خود خانکہ
 ہر دو نامہ را بنزدان بان داد و معلّم بخانہ خود رفت بہ بود نزدان بان بعد کہ در آن روز ملاقات
 کردہ گفت من در مجلس تو بودم اینک بمانت فخر حاضر است معلّم ہر دو مکتوب
 ملفوف را گرفت و بنجیال بمانت نامہ را بخواندہ و فخر بر عنوان نامہ نوشتہ بود کہ این
 نامہ الیست از جانب فخر بن ابو عبیدہ بطرف عبداللہ بن عمر و زوجہ او عائکہ بنت عبداللہ
 بن عمر ثقفی بجانب مدینہ رسول خدا صلی اللہ علیہ واکہ معلّم بعد گرفتن نامہ ہمان ساعت
 بطرف حمام رفت و غسل نمود و سونای خود را تر اشیر و احرام بہت و برقت برد و بصر
 ابن زیاد و تبلیہ بگفت و ابن زیاد در الوقت در قصر امارت نشستہ بود چون ندای تبلیہ
 شنید گفت این کیست کہ تبلیہ می گوید گفتند ازو کہ ابن معلّم است کہ تو او را از زندن رہا
 کردہ مذکورہ بود کہ ہر گاہ از زندان رہا خواہد شد جج خانہ کعبہ بجای خواہد آورد ابن زیاد
 حکم داد کہ او را حاضر کنند چون حاضر شد ابن زیاد گفت ارادہ مکہ قبل مدینہ میداری یا
 ارادہ مدینہ قبل مکہ گفت ای امیر بر من نذر جج کامل است ابن زیاد حکم داد کہ ہزار دینار
 باو بدہند معلّم ان را گرفت و راحلہ بکرایہ برای خود گرفت و بر وایت دیگر ہزار درہم
 و ہزار دینار داد معلّم آنرا گرفت و چون از قصر بیرون آمد بر فقر او مونسین تصدق
 کرد و برای رفتن مدینہ زاد و راحلہ ز مال خود ہتیا کردہ بتجیل تمام قطع مسافت کردہ
 بنخانہ عبداللہ بن عمر رسید وقتی کہ برای او دسترخوانی گسترده بودند در آن روز برای عبداللہ
 طعامی نیکو بالوال مختلفہ حاضر کردہ بودند و آواز زوجہ خود میگفت بیابا من این طعام
 بخور عاتکہ گفت قسم بخدا طعام لذیذ نخواہم خورد تا خبر عافیت برادرم بہن نہسد کہ او زندہ است
 یا مرد یا ہم این سخن یا میکردند کہ عمیر بن عامر در را کوید عبداللہ پرسید کہ برادر خواہد

بر خیزد و می آید از اهل کوفه نزد شما برای حاجتی آمده هرگاه همیشه مختار نام کوفه شنیدند
 بیوش بر زمین افتاد چون بپوش آمد گفت آه چه قدر از زوی دیدار تو دارم ای برادر من مختار
 بعد از آن از تو هر خود عبید الله گفت همین این مرد که بر در تو حاضر است چه حاجت دارد شاید
 ضیق تو مکنی مرا مشکل مرا سهل آسان نماید به پرسش شاید این کس خبری از برادر من مختار
 داشته باشد پس عبید الله ایستاد و در را کشاد و دید که مردی مسن و خوش رو و جامه های خوبی
 پوشیده بر روی ایستاده است عبید الله سلام کرد و عمیر جواب سلام داد و بعد از استیذان آن
 خانه عبید الله شد عبید الله بنحایت اکر ام پیش آمد و طعام حاضر کرد و معلم تناول نمود
 تا اینکه سیر شد بعد از آن هر دو مکتوب را با عبید الله داد هر گاه مضمون هر دو مکتوب خواند که
 و نزد زوجه خود رفت و گفت ایست نامم برادر تو برای تو و ایست نامم که برای من نوشته
 پس گریست و گفت قسم میدهم ترا بخدای عزوجل که اجازت بده مرا پس چادر بر سر
 و بی بینم آنرا که برادر مرا دیده است و حال برادر خود از او به پرسم عبید الله اجازت داد
 پس چادرش بر سر کشید و بروی عمیر بن عامر نشست و سلام کرد و گفت ای شیخ
 و الله مکن میدانم که تو اینقدر مشقت سعی نکردی مگر برای بر آوردن حاجت مختار
 و ثبقت امام حسین علیه السلام پس سوال میکنم از تو بحق آنحضرت که چیزه از حال
 برادر من مختار بر من پوشیده مکن معلم تمام حال را از و بیان کرد و هر گاه مختار
 داد که او را علی و زنجیر کرده اند و ریم و خون از بدن او جاریست است
 صبر و استقامت کرد و گریه گلوگیر او شده از اینجا بر خواسته اند و درون خانه نود و نه
 سوای خود را و دخترش را برید و در بر روی خود جمع کرده با و از بلند نعره زد
 عبید الله آمد و گفت وای بر تو این چه کار بود که مرکب آن شیری او گفت قسم میدهم

در خانه با تو نخواهم نشست و برادر من بتلی چنین شدت بخت کجاست سطور
 پدر تو بر دشمنان و کجاست رحم او بر دوستان ای فرزند عجب کجاست اخلاق پدر تو آیا
 در تو خصلت از خصال پدر تو آیا حیائیکنی ای فرزند آری بدین معاویه از تو بهتر است آیا
 حمیتی نداری انگاه عبداللہ گفت ای زن قسم میخورم به پروردگار عظیم که اگر سیاهم کی را که
 بزودی نامه مرا نزد یزید بن معاویه برساند هر آینه برادر تو را بی یابی و تاخیری نه شود
 سوای آنکه رسیدن نامه نیز نزد عید اللہ بن زیاد معلم گفت قسم بخورم مکتوب
 ترا نزد یزید میرسانم و نامه او را نزد عید اللہ بن زیاد خواهم رسانید اگر چه بر اقصای
 دنیا بوده باشد انگاه ابن عمر گفت تو خط مرا نزد یزیدی رسانی و جواب آن مکتوبی آری
 معلم گفت بلی ابن عمر از کلام او مسرور شد و درایت و کاغذ را طلبید و برای یزید مکتوبی
 مشتمل بر نصیحت و پند نوشت و خوف الہی او را ترسانید و در آن نوشت که او نامه
 بعامل خود عید اللہ بن زیاد بنویسد که او بزودی مختار را بکشد بعد آن مکتوب چیده هرگز
 و عنوان نامه این بود که اینست مکتوب از جانب عبداللہ بن عمر ابن الخطاب بطرف یزید
 معاویہ ابن ابی سفیان بعد آن پارچه دیباچ سیاه را طلبید و آن مکتوب او را آن پارچه
 گذاشت و مویهای روزه خود و دختران خود را در آن نهاد و آن پارچه را از رسته بست
 بعد از آن حتم داد که برای معلم ناقه بیاورد و از بسیاری برای او مهیا کرده معلم عجالت
 روز دوازدهم مشق گردیده متوجه دارالاماره شده و آن حضور پدر یزید خواست معلم
 میگوید که داخل شدم بر پدر و جابر سرکشی که نشست او مثل نشست جابران بر پدر و جابر
 خانه خود زیر قبة سیر بر کسی طلا نشسته بود و گردن بند پیت و گردن خود بسته بود
 و ردای طری که بر او کار طلا بوده بر سر داشت و نقین طلا که باطن آن از حریر نرئی بوده

هر چند انصاف تو را بگوید بوده در پستی و هشت چون نظر من بر او افتاده و او را در این
 ریت دیدم مصائب امام حسین علیه السلام مرا یاد آمد و اشک از چشمهای من ریخت پس
 ایستادم رو بروی او دیدم که او سرخ رنگ بزرگ بینی است و چشمهای سرخ
 دارد و پیش پست او بقدر بالفتد کس از مردان بوده باشد که عمر آنها پانزده سال باشد
 و قبایم دیان در برداشتن و کمربندهای طلا در کمر آنها بسته بود و در دستهای
 او دمازن بجوهر بودند غلامی از آنها گفت که آمیری پرسد که از کجا آمدی گفتم از نزد عبد
 بن عمر بن الخطاب و او مکتوبی برای امیر نوشته است و مکتوب را بر آورده و او دوم او را
 کشوده خود خوانده چون بر مضمون نامه مطلع شد گفت بس و چشم شفاعت ابو عبد الله را قبول
 خواهیم کرد و همان وقت دوات و کافور را طلبید و از دست خود نامه برای ابن زیاد نوشت
 و در این نامه نوشته که مختار را با نهایت اکرام رها کند و نزد عبد الله بن عمر بفرستد و او را بر
 سوار کن و او را و معلم را پنج هزار درهم بده و مختار را خلعتی بن و بر وایت دیگر چون معلم مختار
 که نزد یزید داخل شود خدا مانع مانع آمدن پسر برگشت و خانه متصل مسجد که در آن مسجد
 آن کوچه نماز می کردند بکلی گرفته و هر روز در مسجد میرفت و با آنها که در مسجد می بودند نماز
 میخواند و بعد فراغ نماز می گفت رحم کند خدا والدین کسی را که برای قضای حاجت من
 دعا کند آنها می گفتند که خداوند حاجت این را ببرد بعد از آن از مسجد بیرون رفت
 نزد قصر نیر می آمد لکن نمی توانست که در قصر او داخل شود پس باز برگشت و دیدن
 بر این که سوار بگذشت روزی امام جماعت از مقتدین گفت دروغ گفته کسی که میگوید که
 اهل کوفه این جنایاتی باشند ششم بخدا ندیدم ازین و در بنجر خیر و صلاح و شنیدم که بعد از نماز
 میگوید که خدا رحم کند والدین کسی را که سعی نماید و دعا کند که حاجت من بر آورده شود و

کسی از حاجت او ندانند برسد آنجا گفتند ای سید بیان ما کسی بهتر از من و خودمان
 نتری که برسی از در ادبی می گوید که هرگاه روز دیگر شمع معلم موافق عبادت خود آمد و همراه آنجا ساز
 گذارد و بعد فراغ از نماز بازو عاقل سابق کرد و متوجه این از امام گفتند هرگاه این کس بخانه خود برود
 تو با او لا و خود نزد او بروی و از حاجت او سوال کنی و پیشنهاد مع پسران خود عقب او رفت
 و بمنزل او داخل شدند معلم اکر ام آنجا کرد و نزد خود نشاند آنجا گفتند ای مرد از تو شنیدیم
 هرگاه از نماز فارغ می شوی سیگونی که خدا رحم کند و الدین کسی را که برای من دعا کند
 و امیدارم که حاجت داری اگر قرض داری باشی دین ترا دادیم اگر خواهان احسان باشی
 بر تو احسان و انعام نمایم و اگر خائف باشی ترا حفاظت کنیم و اگر حاجتی دیگر داری اعانت
 تو کنیم اگر چه اموال ما در آن صرف شود و نفوس ما به ملک افتد معلم گفت من این کلام را
 از مدتی بعد از نماز میگویم آنحضرت دادند او را بخدا و بر رسول خدا و وصی او جنین
 علیه السلام که از حاجت خود خبر بدید و گفتند قسم حق رسول خدا و ولایت علی مرتضی
 میکنیم اگر حاجت خود را راست بیان کنی هر آینه آنرا بر آریم هرگاه معلم کلام آنها را شنید
 و او را و توفیق بر آنحضرت تمام ماجرای را از ابتدا تا انتها بیان کرد و خبر داد و احوال معلوم
 و مجوس بودن مختار و آنچه بچانه ابن عمر گفته شده بود امام جماعت گفت هرگاه صبح بخود
 فاطمه زهرا را بپوش و خود را به بخور خوشبو کن و بر آستین خود علامتی بگذاری
 مثل علامت عمال و بتابزد و ای معتمد چون کلام پیشنهاد را شنید و بسبب حلقه و توفیق
 بر او کرد و از تمام ماجرای خبر داده و خدمت او التماس کرد که نامه بخواهد و در سجده
 بن عمر دارد و سونامی زوجه و دختر آن او بانام است و هر چند میخواهد که بدر باز نبرد برسد
 لکن حاجیان نمی گذارند پیش نهاد گفت که بیعت خود را مبدل کنی چنانکه ترا امر آن می گویند

هر چند آنها بر تو انکار خواهند کرد بحقیقت و علیه ترا لکن آنچه میگویم موافق آن فعل بسیار پس برخیز
 حاتم سفید و دیتی را در بر بکنی و حاتم سفید و دیتی بر سر نهی و نعلین سفید را در پا بکنی بعد آن
 بجانب قصر مزید بروی سپس هرگاه بجای خانه اولین میری زیاده از نیز کرکس را که همسج
 باشند و در دست آنها شمشیر باشد خواهی دید پس پیش برو و پیر وای لکن در آنجا
 سلام کن و نه التفاتی بطرف آنها نمانی و هرگاه بجای خانه دومین بری سپاه بسیاری زیاده
 از آنچه دیدن بودی نمی بینی پس پیش برو و پیر وای لکن و التفاتی بطرف آنها نمانی
 و هرگاه در جلو خانه سومی بری در آنجا کثرت لشکران یاده از آنچه در جلو خانه دومی دیده بودی پیش
 برو و اعتنا بطرف آنها نکنی و التفاتی نه نمانی و هرگاه در جلو خانه چهارمی بری در آنجا
 زیاده از پانصد سوار خواهی دید و آنها غل و دیوان خانه یزید باشند پس از آنجا هم
 پیش برو و خوفی کن و بجانب آنها التفاتی نکنی و هرگاه در جلو خانه پنجمین بری در آنجا از
 سواران زیاده از آنچه دیدن خواهی دید پس از آنها مترس و پیش برو و آنها از انصاریه
 می باشند پس هرگاه در جلو خانه ششمین داخل شوی پس در آنجا کثرت لشکران یاده خواهی دید که در
 آنها دو اتنا و قلم خواهند بود و آنها صاحبان اخبار می باشند پس پیش برو و ترس و خوف
 از آنها نکنی و بجانب آنها التفاتی نکنی پس هرگاه در جلو خانه هفتمین بری
 در آنجا دو چو تره عدیه خواهی دید و بر هر یک از آنها باطنی از مژده
 که منظوم بطبلا باشد گسترده باشند و بر هر یک از آنها
 کس خواهی دید که آنها مشغول بلعب نزد باشند و آنها مشهور بطبشیه اند چرا که
 آنها سرایم حسین علیه السلام را در طشت گذاشته پیش یزید آورده بودند پس پیش برو
 بطرف آنها التفاتی نکنی و هرگاه بجای خانه هشتم خواهی رسید دو چو تره و سبج تر

از سابق خواهی دید و در آن دو بساط بهتر از سابق کس شده باشد و کسی را در اینجا نخواهی
 یافت پس بجانب آن چو تیرا هرگز نظر نکنی تا خداوان برید ترا اجنبی ندانند و مانع تو نشوند و هرگاه
 در جلو خانه خرم داخل بشوی شش نفر را خواهی دید که هر یک از آنها بر کرسی طلا نشسته
 خواهند بود پیش روی آنها زیاده از هر کس از شمشیر بازان خواهند بود و آنها وزیران نیز
 بن سبزه نشسته و هرگاه در جلو خانه و هم خواهی رسید جوان خوش رو را خواهی یافت که
 با ما سیاه پوشیده است و آن جوان غلام نرید است و از شیعیان امام حسین علیه السلام
 است و از روزیکه آنحضرت شهید شده اند جامه سیاه پوشیده است پس هرگاه نزد
 او خواهی آمد طلب ترا خواهد آورد و او از مال نیز چیزی نمیگیرد و منی خود هر روز از آن
 سیاه را در او میفرستد و بجاوست خودی خود نیز زیاده از حال و خبر دارد و غیر چنان است و نیز از امام جماعت گفت خدا
 بر تو رحم کند و جسد آنحضرت بعد از آن امام جماعت از نزد عیبر گشت و هرگاه صبح روز دیگر
 شد عیبر از نماز صبح فارغ گشت جامه دانی که با خود داشت آورد و جاکوبی و جامه رومی
 از آن بر آورد و بالا می آن جامه جامه خرازیب بدن کرد و جامه خز کوفی بزرگی را بر سر گذاشت
 و دو موزه از جرم سیاه در پا خود کرده و خود را خوشبو نمود و بیرون رفت با نامه عبد الله بن
 عمره مواد را در پارچه پیچیده زیر بغل خود گذاشت و بر در خانه نرید آمد معلم می گوید که آنچنان امام عجات
 از من گفته بود و من را معائنه کردم و در امری خلاف نیافتم و از یک جلو خانه بجلو خانه دیگر
 رسیدیم تا اینکه نزد بساط آمدیم و منظر من بر آن افتاد و در فکر افتادم پس یاد کردم وصیت پیشین را
 و از اینجا گفتم پس هرگاه بجلو خانه دهم داخل شدم آن جوان را دیدم هرگاه او مرا دید یا
 بلند را آواز زد و گفت لا اله الا الله و الله اکبر کجا بودی ای برادر من و روزی
 می طلبم ای عیبر گفتم ای سید من خدا جان مرا از حضور مانع شدند قسم میدهم ترا ای سید من از کجا

مرا معلوم کردی تو مرا نمی شناسی و گاهی مرا ندیده گفت روزی که تو در مشق داخل شدی
 در خواب آقا من خود امام حسین علیه السلام را دیدم که آنحضرت میفرمایند که هرگاه نزد تو عمر بن
 عامر جهانی بیاید پس حاجت او را بر آری عمر میگویی بعد از آن اواز من گفت نزد من بیاید
 مرا گرفت و در پهلوی خود نشاند ناگاه دیدم که زیاده از صد کس که در دست های خود را
 گلاب پاش و مجرای طلای که در آن بخور خود می کردند در آستانه در از جای که نشسته بودم بلند
 پس گفتم ای آقای من اینها کیستند او گفت اینها غلامان منند که هرگاه زیاده از ده
 میکنند اینها حمام را از گلاب می شویند و آنرا معطر میکنند و بخور میسازند که گفت کردم دیدم
 که قیاس پانصد غلام که بزرگتر آنهاد ساله بوده باشد و کوچکتر آنها هفت ساله آمدند
 و نیز در میان آنها بود و بر دایمی هرگاه عبدالله بن عمر مسلم را رخصت کرد گفت ای عمر
 بن عامر من ترا وصیت میکنم که هرگاه در مشق برسی پس شنبه روز در اینجا توقف کنی بعد
 از آن در حمام داخل شوی و کثافت و چرک را دور کنی و خود را خوش بشو کن و جامه و خنجر را بپوش
 و کمربند و بقی بپوشی و پارچه که در آن سوزانده است زیر پهل خود بگذار و چادری بر دوش
 خود بیند از پس هرگاه داخل در اول قصر بنشین شوی خواهی دید جلوه خانه طلوعی را که در میان
 و بسیار او دو چو تره خواهی یافت که بر آن فرش دیباچه سرخ کرده باشند و بر هر چو تره صد
 حاجب و دربان خواهند بود و بر هر صده دربان خواهی دید پس بر آن غلام سلام کن که در آن
 بشو تا آنجا گمان کنند که تو هم از غلامان یزیدی باشی که یزید میگوید که بسبب کثرت
 آنها کسی ترا نخواهد شناخت و متعرض حال تو نخواهد شد و هرگاه در آنجا رسیدی داخل مشغولی
 مکانی تفرقه بنای عالی را خواهی دید و بر دو جانب آن دو چو تره مانند بر هر چو تره
 دیباچه و حریر کرده باشند و بر هر چو تره صد غلام باشند و برای هر غلام خادمی باشند

که برای او مروه جنبانی کند و تمشیر باو سپرد تا بر دیوار معلق باشند پس اخل بشوی و بر کسی
از آنها سلام کن بعد آن سیرسی بقصر عالی و جلو خانه او وسیع تر باشد و در آنجا هم دو چو تره
باشند و فرش ابریشم زرد بر آن گسترده باشند و بر هر چو تره قیبر دو صد نفر از مردان
باشند که ریش و پروت نداشته باشند و دو صد غلام بر سینه های دیبا ج تکیه کرده نشسته
باشند و برای هر خادم پنج خادم که عمر آنها نه ساله باشد خواهی دید که مروه جنبانی میکنند
با ناکوشی های طلا پس پیش برو و باکی نه نمایی و بعد آن چون بجلو خانه چهارم داخل شوی
در آنجا دو چو تره خواهد بود که بر آنها فرش زرد گسترده باشند و بر هر چو تره قریب سه صد غلام
جشنی از مردان باشند و برای هر غلام خادمی باشد که مروه جنبانی کند پس پیش برو و
بطرف آنجا کنی و از آنجا بجلو خانه پنجم برسی که در آن جا هم دو چو تره باشند و بر آن فرش
دیبا ج کرده باشند و بر آنها قومی باشند که آنها را طشتیه میگویند چرا که آنها پیش یزید سر امام حسین
علیه السلام را در طشت طلا نهاده آورده بودند و آنها قیبر با نصد کس باشند مسلح و سوار
لب و لعب شغلی ندارند پس پیش برو و پراوی مکن پس هر گاه برسی بجلو خانه ششم در آنجا دو
چو تره وسیعی خواهی دید بر آنها فرش نفیسی گسترده باشند و بر آن قیبر پنج صد غلام خواهند
بود و آنها از تمشیران یزیدی باشند پس پیش برو و اعتنای بطرف آنجا کنی پس هر گاه
برسی بجلو خانه هفتم در آنجا خواهی یافت قومی را که نشسته اند و کار پروازان آنجا خواهی
دید که لقب و مشقت بسیاری کشیده اند و کار نا و صنعت های عجیب بعل آورده اند و صورتها
جمع آنچه حق تعالی از وحش و طیور پیدا کرده ساخته اند پس بطرف آنها نه بینی و التقا
کن و الا ترا اجنبی خواهند دانست پس پیش برو و پروا مکن بعد آن سیرسی بجلو خانه هشتم
و در آنجا کسی را نخواهی دید و در آنجا صورتهای مختلفه ساخته اند و ستغهای آرا با طلا

کرده اند بعد آن میرسی بقصر عالی که بلندی او چهل ذراع و چهل ذراع باشد در آن خوشی گسترده
 باشند که یک قطعه باشد بقدر طول و عرض قصر و آن درون آن فرش از بالهای نرم شتر مرغ
 پر باشد و پائین آن از حریر باشد و آن فرش از صدر مکان تا محام بوده باشد تا رسیدن بای خود
 بر زمین خند پس گویند آن قصر ساعتی توقف نمائی تا آفتاب طلوع بدین اوقت بیرون خواهد آمد و غلامی خوشتر و بسیار
 دیباچ مرغ و در بر او عمامه خمر بر سر او خواهد بود و پیر او موزه از هر چه سیاه بجز دست او بخوردانی که در آن خوشتر باشد
 خواهد بود چون نیرید از محام بیرون آید او را بخور سطر سازد بعد آن غلام و دیگر که لباس و حش
 لباس و لیس باشد بیرون آید و در دست او کون پر از آب مشک و غیره و گلاب خواهد بود و تا چون
 نیرید از محام بیرون آید آن آب را بر او بپاشند بعد آن غلام دیگر که روی او مثل ماهتاب منور باشد و در بر او
 قبا دیباچ سیاه باشد بکشداده و بر سر او عمامه سیاه و در پا او جرابی از دیباچ سیاه باشد خواهد آمد پس هرگاه
 ترا خواهد دید پیش تو خواهد آمد و زوال خواهد کرد و حجت ترا خواهد آورد زیرا که او دوست دار امام حسین علیه
 السلام می باشد و از روزی که آنجناب شهید شده اند جاهای سیاه می پوشند و سر امام حسین علیه
 السلام را بقیعت مدینه را درینا خرید کرده و در کربلا فرستاده بود و همو آن روزانه می دارد
 و شب بعبادت خدای عز و جل مبرس میکند و بزبان جوین افطار میکند و آنچه بمشقت دست
 خود و کار خود حاصل میکند بمصرف عیال خود می آرد و آنچه باقی می ماند بر فقرای شیعه تصدق
 میکند و از مال نیز چیزی هرگز نمیکند و او ملوک نیز نیست و خدمت او میکند و نیز او را نهایتست میدارند و بختوانند
 که کسی بخواند از خود جدا کند و گاهی بر او غضبناک نشده و بهائیل ملکیت نیز بسبب محبت و تقربت بدین طبع و شفا
 او میباشد و خواهی دید در دست او منديل بر شمش و رومال و بعضی پس هرگاه او را بینی
 پس پشتابی پیش او برو و دست ثانی او را بوسه بده و مکتوب را با بوسه پاری و بگو که من
 از شیعیان امام حسین علیه السلام می باشم تحقیق که او جمیع مقاصد ترا بر آرد و تو را بر او خواهد رسانید

تیریکه یکده مطالب گفته او بعل آوردم و آنچه او خبر داده همه را مطابق خبر او یافتم و چون بیکه خان
 رفتیم رسیدیم بکوشم رسید که کسی میگوید چه قدر مردم بکثرت امروز داخل میشوند و دیگر جواب می
 دای بر تو فکس کرده هزار حاجب و خادم و حافظ داشته باشد علاوه خادمان حیران از
 کثرت آمد و رفت تعجب میکنند از آنجا هم بگذشتم و انجام کار رسیدم نزد آن جوان که صفت آن
 شنبین بودم هرگاه او مرادید گفت ای عمیر تو کجا بودی از هفت روز منتظر تو بودم گفتم ای
 مولای من از کجاست ناخنی و معلوم کردم کردی که نام من عمیر است و از هفتده روز در دمشق وارد
 شده ام حالانکه سوا می همین وقت گاهی تو مرادیده و نه من مرادیده ام گفت مدت هفتده
 گذشت که بکثرت زیارت مولای خود امام حسین علیه السلام در خواب مشرف شدم و آنحضرت
 مرا در باب تو وصیت فرمود و گفت هرگاه عمیر نزد تو خواهد آمد پس حاجت او را برآور عرض کردم
 فدای تو شوم کجا است فرمود او نزد تو خواهد آمد و بدانکه آنچه سعی در باره عمیر خواهی کرد جزای
 آن از جبرگوار من رسول خدا صلی الله علیه و آله خواهی یافت آنحضرت شفیع او و تو در
 قیامت خواهد بود و شما هر دو در جنة النعیم خواهید بود و من استاده خواهم کرد ترا و او را
 رو بروی پروردگار و عرض خواهم کرد که اینها نصرت و یاری من کردند و رو بروی من
 بجهدا کردند بعد آن آن جوان گریست و من هم گریه کردم پس درین حال بودیم که دیدیم غلها
 می آیند و پیشش صد غلام که قبایای دیبا ج پوشیده اند و کمر بند طلا بسته اند و در دستها
 خود خود را میزنند بجا او دارند پس دیدم که بزمی آید جامه دینی بند کشاده پوشیده است
 بر سر او کمرین بطلا چهار طاق بسته و در پائین طلا دارد که فلان آنجا از مر فارید و
 است و زیر بغل بند حری است و بر چوب طلا که بر آن لا اله الا الله محمد رسول الله
 یزید اهل البیت کتبه بود و میکرده می آید حق سبحانه و تعالی روی او دارد و قیام

آخرت مسیاه کرده بود و بر بنی او اثر ضعیف نمایان بوده و بنی بزرگی داشت و برای
 او که سیما نام داشت نهاده بودند عمیری گوید چون عظمت او را دیدیم مصائب امام حسین علیه السلام
 بنماطم گذشت و اشک از چشمان من ریخت پس آن جوان نامه عبد الله بن عمر و پارچه که در
 موی زوجه و دختر آن او بوده از من گرفته و نیز را استقبال کرد قبل رسیدن او بهجام و از او
 بگفت ای خلیفه زمان آیا نیست بر تو حلفی که حجت پدر خود کرده که هر روز حاجتی از حوائج
 من بر آری و از روی که حسین بن علی را قتل کرده من از تو سوالی نکرده ام نیزید گفت
 ای حاجتی داری گفت بل حاجت من این است که این نامه را بخوانی و نزد برای جواب حکم
 دهمی و نامه را با و داد نیزید نامه را گرفت و خاتمی که بر آن بوده آنرا بشکست و آنرا بخواند و
 گفت کجاست آنکه نامه ابورسانیده آن جوان گفت اینک حاضر است عمیری گوید
 هرگاه پیش می آید ایستادم گفت این نامه عبد الله بن عمر است سوال کرده است از من
 که نامه بنویسم برای عامل خود عبید الله بن زیاد که مختار بن ابوعبیده را از حبس بیاکند
 عمیر گفت بل نیزید گفت من بقیقین میدانم که تو از شیعیان حسین بن علی می باشی گفت من
 مردی هستم که عبد الله بن عمر مرا آجیر کرده است که این نامه و این پارچه را نزد تو برسم
 و پارچه را کشود و بملاحظه او در آور د پس هرگاه نامه را دید رنگ او زرد گردید و حال و تنه
 شد و بنا بر دستم گفت نهایت امر عظیم است مگر آنکه نوشت و آنکه نزد من آورد و نیز او
 این نیست که رو کنم عمیری گوید آن جوان گفت ای خلیفه زمان چه نقصان هست اگر برای
 حاجت این را از شیعیان امام حسین علیه السلام باشد یا از غیر آنها پس نیزید و است
 و کاغذی طلبید و نامه برای این زیاد نوشت و در آن نوشته که مختار را رها کند و نزد عبید
 بن عمر بکرام برساند و با و بمعلم احسان نماید و هیچ بدی نکند بعد آن بطرف آن جوان

متوجه شد و گفت تحقیق که حاجت ترا برآوردم قسم بخدای بزرگ که دست دادم که تو ازین کار بیاض طلبیدی و سوال
 نمی کردی بآیه های فتح از زمین و آسمان و بحر و خشک شد بر بانی ایوکی او آحق عبد اللہ بن عمر و دیگر انعام و احسان
 بر تو داد آحق تو عمیر میگویی پس حکم داد که برای من مرکوبی حاضر سازند و بالقد در هم و خلعتی را
 پس ساعتی نگذشت که آنچه حکم داده بود برای من حاضر کردند عمیر میگویی بسیار فرخناک و مسرور
 از قصر یزید بیرون آمدم و همان وقت بر ناقه که یزید مرا داده بود سوار شدم و بطرف کوفه
 متوجه شدم و بآنک مدت در آنجا رسیده بقصر الاماره ابن زیاد رسیدم و دمان بند بستم
 و از در بانی که بر در قصر ابن زیاد معین بود اجازت طلبیدم او پرسید تو کیستی گفتیم مرا یزید
 فرستاده است عمیر میگویی و از دمان بند تمام روی خود را پوشانیدم و سوای چشم با چیزی
 نمایان نبوده تا کسی از اهل کوفه مرا نه شناسد پس هرگاه رو بروی ابن زیاد رسیدم دمان بند
 را کشیدم و او مرا دید و شناخت و با وصف غیظ و غضب خندید و گفت وای بر بنوای عمیر تو
 چنین کرده عمیر گفت بی من کردم این امر را و خواهم کرد بعد آن نامه یزید را بادادم و از عادت
 او این بود که هرگاه نزد او نامه یزید می آمد نمی خواند و اگر ایستاده پس بر سر داد بران نامه
 بر خنجر گذاشت و خاتم را شکست و نامه را ملاحظه نمود و گفت حکم امیر را بشنیدم بجا خواهم آورد
 پس حکم داد که مختار را با کرام حاضر کنند پس ساعتی نگذشت که مختار را رو بروی او حاضر ساختند
 و هرگاه مختار را دید برای تعظیم برخواست و طلبی را طلبید تا علاج آن زخم نماید که بر روی
 مختار بوده و حکم داد که او را بجام ببرند و ناخن با و موهای را بتراشند و خلعت فاخره با و
 پوشانند و حکم داد که برای او ناقه حاضر کنند تا بران سوار شده بمدرینه منوم برود و ناقه
 دیگر برای زاد راه او داده و ناقه برای آب ده هزار دینار با و انعام فرموده و همه زاد راه
 با حسن و جود برای او مهیا کرده داد و بر وایتی بمعلم هم همه آنچه مختار داده بود داده و گفت برو

بخیر و خوبی و این زیاد از مختار عذر خواهی کرد و مکتوبی برای ابن عمیر نوشت عمیر میگویی پس من مختار از
 خانه این زیاد بیرون آیدیم و در خانه خود در کوفه همراه مختار داخل شدیم و برای او طعامهای تحفه
 حاضر کردم و گفتم بخور ای آقای من پس تحقیق که نجات یافتی از بلای عظیمی مختار از من گفته که قسم
 بخدا ای عمیر هرگز گوشت نخواهم خورد و محظوظ نخواهد شد گوشت بگوشت من تا اینکه بنی امیه را قتل
 نکنم و پاهای خود را بران نگذارم و مختار را پامال نه نمایم و بر سر پاهای آن خانه نشینم و بساط خود را بر گاه
 آنها نگذارم و نگاه من و تو و اصحاب گوشت تناول خواهند کرد و چون مختار فارغ شد عمیر میگویی
 ناقه حاضر ساختم و او و من بر آن سوار شدیم پس هر گاه از کوفه بیرون رفتیم مختار گفت ای عمیر ترا
 در مخالفت حق تعالی دادم گفتم قسم بخدا ای سید من تا زنده ام از تو جدا نخواهم شد هر جا روی
 من با تو خواهم بود مختار گفت قصد مدینه منوره میدارم گفتم من همراه تومی روم و در خدمتگذاری
 تو مشغول خواهم ماند گفتم چه خوب است و در هر دو ج همراه خود نشاند و شتران شتران را
 قطار ساخت و بجام ناقه اولین را بدست خود گرفت پس همراه مختار رفتیم تا اینکه بمدینه رسیدیم
 بطرف خانه عبداللہ بن عمر و متوجه شدیم و در آن روز برای عبداللہ بن عمر هر سیه تیار ساخته
 بودند و در طبقها آزار ریخته بودند و او از زوجه خود که نهایت او را دوست میداشت میگفت باید
 از این طبق بخور قسم میدهم ترا بچیز خود او گفتم ای عبداللہ مسترض من نه شوی قسم بخدا هرگز
 نتاول نخواهم کرد تا و قتی که روی برادر خود مختار را نبینم آنقدر این حال بودند که میان رسیدیم
 و مختار و کوفه پیکان گفت یکبستی گفتم مختار هر گاه صدای مختار را شنید از جای خود برجست و در
 کشتود و معانقه کرد از دو هر دو بسبب و فور شوق و مسرت بهیوش بر زمین افتاد و بعد یک ساعت
 بهیوش آمدند و قریب بود که بسبب و فور فرح هر دو هلاک شوند و در بعضی روایات نیست که چون
 مختار بهیوش آمد و همیشه او بهیوش نیامد و با حرکت دادند و دیدند که طائر روح او پرواز کرده است

پس بنحویز تکفین او مشغول شدند و او را دفن کردند و همه محزون و غمناک گردیدند و مختار و را بنجا اندک
 مدت ماند تا این که وقت نهادن قضای خداوند عالم درباره انتقام از ظالمان آن امام شهید رسید
 باب هجتم در حال اصل شدن یزید پلید و جهنم و ذکر اتفاق مردم بر طلب خون امام حسین علیه السلام
 ابو مخنف میگوید که بعد از مام شدن مختار یزید ملعون چند روز بجای خود ماند بعد آن حکم داد که برای
 شکار مهیا شوند پس اول شکار او برای شکار رفتند چون دو مترل از دمشق پیش رفتند آهوی را دید
 اسب خود که نهایت تیز و تند رفتار بود عقب آن آهوی دوانید و حکم داد که کسی همراه او نیاید پس میا
 دو کون رفت و اثری از آن آهوی نیافت و شدت تشنگی بر او غالب شد آشنای راه آبی نهایت صاف
 ظاهر شد قصد نوشیدن آن کرد بر آن طاعنی رایفت هرگاه یزید را دید قصد او کرد و او را پاره پاره
 و بلع نمود بعد آن قوی کرد و بیرون آورد پس نمره شد بعد رت خداوند عز و جل تابوت پس از آن
 طاعن او را پاره پاره کرد و قوی کرده اجزای او را بیرون آورد و باز زنده شد و این عذاب است که در دنیا
 حق تعالی برای او معین کرده و عذاب آخرت تشدید و سخت تر است و در روایت دیگر چنین است که
 یزید بن معاویه هرگاه در آن بیابان رسید راه را آن گمراه کرده پس اندک خود را پس او را از آنجا حرکت نکرد
 و هاجنا ایستاد پس حق سبحانه تعالی ملکی را بصورت اعرابی نازل کرده او گفت آیا راه گم کردی پس
 رهنمای کنم ایگشته پس سیر کردیم تا ای اگر پستی سیر کنیم ترایزید ازو گفت که ای اعرابی اگر تو مرا خواهی
 شناخت هر آینه اگر من زیاده خواهی کرد و اعرابی گفت تو کیستی گفت منم امیر یزید بن معاویه هرگاه
 این نام را شنید گفت ذلیل کند ترا برورد گارای سگ ملعون شقی بد بخت بختی که حق تعالی ترا در دنیا
 و آخرت گمراه کرده و برورد گار مرافق شده است که از تو انتقام گیرم بسبب آنچه کرده با تو زنده و زنده
 قتل کردی امام حسین علیه السلام را و بیشک حرمت او و نوای پس اگر بر حق می باشی رو کنی حربه مرا و حرات
 نفس خود نمای قبل اینکه ترا کونم پس یزید دست خود را بطرف قبضه شمشیر خود دراز کرد و نواست کرد

و بدوست سخن خود را پس اعرابی گفت عذاب نازل شود بر تو آیفی بینی که حق تعالی چه کرد با تو قسم
 بخدا که ترا قتل خواهم کرده بدترین قتل کردنی چنانکه قتل کردی امام حسین علیه السلام را و غریبت کردی
 و تشنه بعد آن اعرابی دست خود را بر قبضه شمشیر خود گذاشت و فریب بود که قتل کند نیز گفت مرا قتل
 کن که ترا از ملک خود خواهم داد آنچه خواهی اعرابی گفت وای بر تو ای ملعون نپاه بخدا که آخرت خود را
 بدینا بفروشم صدالت ابر برایت اختیار کنم چنان که تو کردی ای ملعون عذاب نازل شود بر تو
 بدانکه حق تعالی مرا برای انتقام از تو فرستاده است بعد آن شمشیر خود را از میان کت پدید آید سبب
 شمشیر سبب یزید رسید و هر دو دست را برداشت پس او بر زمین هلاکت افتاد و پاره پاره شد مرد
 پانی او در رکاب و میخند شد و سبب بدین اسب پاره پاره گردید و بر دایت دیگر یزید در طلب او همچون
 بیابان هلاکت رسید حق تعالی ملکی را از ملک عذاب فرستاد که بدست او تازیانه کشین بوده آن
 ملک او را بدلا از البوار رسانید و هر گاه لشکر این او دیدند که در مراجعت او تاخیر شده همه مابان راه
 او رفته بود و رفتند او را نیافتند و بعضی گفته اند که همه آنها بیابان مرگ شدند و کسی زنده از آنجا نجات
 و بعضی گفته اند که لشکر این او اسب یزید را یافتند و یک پای او در رکاب باقی مانده بود همه فریاد
 کردند و آواز گریه و بکایان نمودند و بطرف مشق گریشتند و ابو مخنف میگوید که پس لشکر یزید را
 بیابان متفرق شد بجانب چپ راست و نادر و روز در تحت بس او ماندند و انژی از نو پیدا شدند پس
 گریشتند گریان و تیر بجانب مشق و در میان دیگر آنکه لشکر این خمس او دور و ز گردند او را پاره پاره
 پس در این اثنا که او را می دیدند و در امر خود متحیر بودند صدای عظیمی شنیدند همه که گفتند یکی دیگر را این
 گروهی از آنها سبب صدای آن آواز هلاک شدند و جاعی بد مشق رسیدند و فتنه در مشق پیدا شد
 و مردم مختلف شدند بعضی از قتل و محزون شدند و گروهی فرحناک گردیدند سبب اینکه امام حسین
 شهید کرده بود و آنها خواستند که بر قتل او هجوم نمایند و الا او را قتل کنند و تنگ حرم آن حضرت

و بعضی بحاکمیت عیال و برخواستند و در حراست اموال او کوشیدند و با هم فتنه و فساد برپا شدند و
بنی امیه آنچه از اموال او بغارت برده بودند مسترد گرفتند و در آن زمان حکومت بصره و کوفه متعلق
با بن زیاد بوده و نیزید او را حکم داده بود که شش ماه در بصره مانده باشد و شش ماه بکوفه و هرگاه او آن
کوفه بطرف بصره میرفت بجای خود پسر خود را میگذاشت و هرگاه از بصره بطرف کوفه میرفت برادر
خود را قائم مقام خود میساخت و در مجلس او در آن زمان از شیعیان علی بن ابیطالب علیه السلام
چهار هزار و پنجاه صد کس بودند و آنحضرت لقب بتوالتین شده بودند زیرا که بدست علی بن ابیطالب
توبه کرده بودند و همراه آنجناب جهاد کرده بودند و آنحضرت از عهد معاویه مجبوس بودند و بر وایتی
بعضی آنها از آن زمان مجبوس بودند و بسبب حبس و قید و خل و زنجیر تنگ هستند که حضرت امام
نمایند و حال آنها این بود که علاوه شداند قید روزی طعام با آنها میدادند و روزی نمیدادند
و حضرت مسلم بن عقیل هرگاه بکوفه رسید و از مردم بیعت گرفت خواست که آنحضرت را از مجلس رها
لکن قضا را همان شب با بن زیاد بدست داد داخل کوفه شد و امر حضرت مسلم منحل گردید و آنچه نزدی
بود واقع شد از تبعیت آنحضرت را نمی یافتند بودند و هرگاه خبر ملاک نیزید شائع شد آن زیاد و بعضی
مردم بقصد هجوم کردند و اموال و اسبهای او را بغارت بردند و غلامهای او را کشتند و مجلس را
شکستند و آنحضرت را که در آنجا مجبوس بودند را ساختند پس آن زنندان چهار هزار و پنجاه صد کس از
شیعیان را بمالی یافتند و بنجد آنحضرت سلیمان بن صرد خراعی و ابراهیم بن مالک اشتر و سعید بن صفوان
و یحیی بن عیون و صعصعه عجمی بوده و دیگران که شجاعت آنها بحکام امتحان آمده بود بودند
پس بحکم و برآمدن از مجلس قصد خزانه ابن زیاد کردند و آنرا بغارت بردند و همه اموال و سلاح
ابن زیاد که در آنجا بود گرفتند و خانه آن خانه خراب و خراب ساختند آن نما علیاً رحمه الله و شرح
اورده که روز پنجشنبه تاریخ چهاردهم ربیع الاول سنه ثلث و ستمه هجری و بعضی ثلث و چهار گفته اند

یزید پلید رخت هستی بزرگ اسفل کشیده و عمر بخش سی و هشت سال بودند مدت خلافت او و سال
 و هشت ماه بود یازده پسر گذاشت از آنها یکی ابولیل معاویه نامی بوده که در شام بیعت او کردند
 و او خود را از خلافت خلع کرده و برادر او خالد بود و مادر او دختر ما شهم بن عبید بن عبد شمس است و همان
 زن مروان بن حکم بعد فوت یزید تزویج کرده و در همین سال با عبید الله بن زبیر بیعت کردند و
 مروان بن حکم در شام و عبید الله بن زیاد و یصره و اهل عراق در بحر حیرت و حسرت و بدست
 افتاده بودند که چرا مدد و نصرت امام حسین علیه السلام نکردیم و عبید الله بن حبر بن جمیع بن خزیم
 جعفی که از اشراف کوفه بود و بنی یارت سید شمسدا علیه السلام مشرف شده بود و آنحضرت فرمود
 که همراه من بیا و نرفته بود بعد سخاوت امام حسین علیه السلام پشیمانی و خجلت بشدت داشت
 بعد که قیبر بود مرغ روحش از قفس جسم پرواز کند چنانکه درین باب چند شعر حسرت آمیز

و ندامت انگیزان که کرده شعر

تردد بین حلقه و التراف
 علی اهل الضلال والتفاق
 اترکنا و نزمع بالفراق
 لملت کرامه یوم التلاق
 فوالی ثم و دع بانطلاوق
 لهم الیوم قلبه بانفلاق
 و خاب الاخرون الی التفاف

فیالک حسرة ما دمت حیاً
 حسین حین یطلب بذل نصری
 غداة یقول لی بالقصر قولا
 ولوانی اواسیه بنفسی
 مع ابن المصطفی نفسی فداه
 فلو فلق التلھف قلب حی
 فقل فائت الا ولی نصر و احسیناً

حاصلش اینکه ما دام بحیاه ازین حسرت
 بیرون نخواهیم رفت چه آنجناب مرا بجهنمی خود سزاوار میگرداند اگر موافق طلب آنجناب
 می رفتم و یاری و جانفشانی میکردم هرگز آمینه بغور عظیم و آسایش نعیم میرسیدم ازین غم و خفق

دلم خون و چشمم چون است حقا که هر که غاشیه طاعت آن امام مقرر الطاعه بر دست
 نجات یافت و هر که رکاب سعادت اقتباس را گذاشت بی نصیب و بهره شده و در
 عراق غیر از قبائل عرب که در کوفه بودند کسی قابل جفا و بنود سختین آنکه اقدام بر این امر نمود سلیمان
 بن خزامی و سیب بن شجه ضاری و عبداللہ بن سعید بن فضال از وی و عبداللہ بن مال
 مینمی و رباعه بن شداد بودند و این پنج کس از معارف صاحب کبار حیدر گزار امیر المومنین
 علی علیه السلام بودند و صاحب استیفاء و زده که سلیمان مروینک و قاضی و عابد بودند
 نام او در جاهلیت یار بود و حضرت رسول خدا و رسول سلیمان نام نهاد و در او اقل فتح در کوفه
 وطن گرفت و خانه در آنجا ساخت و با حضرت امیر المومنین علیه السلام در حرب صفین شریک
 مجاہد بجای آورده این نمار حیدر میفرماید پس چون غزیت ایشان بر طلب خون امام حسین سلام
 تصمیم یافت جمعی کثیر در سرای سلیمان بن صر جمع آمده و سلیمان بعد حمد و ثنا الکی گفت که
 خدا یقوالی ما را بطول عمر و کشیدن مصائب مبتلا گردانید و از و قسم است عا میکنیم که یا او کشته
 باین آیه کریمه مخاطب میشوند اخل نکند او کم فخرکم مآئین کرفیه
 من تن کر و جاءکم الثن یرفان و قوا فملا لظالمین من نصیر یعنی
 آیا شمار اعم و مدتی عطا نکرده بودیم که در آن نصیحت میتوانید بگیدید هر که خواسته باشد
 و پیغمبر برای شما سبوت شده پس بچشید عذاب را که ظالمان را یاری و مددکاری نیست
 امام اهل حق و سید الوصیین فرموده عمر یکم حق تعالی معذور میدارد و در آن شصت سال است
 و در میان ما احدی نیست که باین عمر نرسیده باشد و با همیشه خود ستائی و خود پسندی داریم
 مداحی شیعیان میکردیم تا اینکه حق تعالی اخیار و اتقیای ما را بچن و فتن مبتلا و تمجن رخت
 و در سحر نواب نداخته و قلوب ما را قلب یافته چه دختر زاده رسول و فرزند دلبند رسول را

معاونت نکردیم و کاری و خدمتی بجا نیاوردیم آحال چاره و ملا فی غیر این نیست که در انتقام
خون ابرو بشویم و قاتلان او را بکشیم بعید نیست که جناب اقدس الهی از تفصیلات مادر گذرد و رفا
گفت که بتوفیق خدای عزوجل حسن صدق و ثواب فرمودی و راه سدا و رشاد نمودی
و یحیاد فاشقان و متفقار کنایان اشاره کردی همه را بسرو چشم و جان و دل مسوم و مقول
داریم و بدیگران خطاب کرده گفت اگر رای شما باشد درباره انتقام خون امام حسین علیه السلام
سلیمان بن صرد را که از بزرگان فرقه ناجیه اثناعشریه و اصحاب اطیاب حضرت خیر البریه است
والی و رئیس سازید و سیب بن نخجه هم این رای را پسند کرد و مستعد حرب شده و از کلام
صاحب روضه الصفا مفهم میشود که آن خطبه را مسیب بن نخجه که مصوب عمر بن سعد کربلا
رفته بود خوانده پس سلیمان بن صرد گفت این عذرهای شما مسوم نیست گفتند پس چه کنیم
که مستحق غفران گردیم سلیمان گفت هیچ حیل دیگری نمیدانم بجز آنکه خویش را در معرض تیغ تویم
چنانچه بسیاری از بنی اسرائیل شمشیر و یکدیگر میزدند قال الله تعالی انکم ظلمتم
انفسکم باخذکم العجل فموبو الی بائسکم فاقتلوا انفسکم
و مجموع شیعه بزانوی استغفار آمده گفتند مصاصت آنست که شمشیر از نیام بیرون کرده
بناخدا بر سر سپان راست کنیم و جهان را از لوث وجود دشمنان آل محمد پاک گردانیم و هم
بر این معنی که گفتند که قاتلان آنجناب را و هر که بکشتنش و سران داد و هر که در قتل او سعی نمود
و آنکس که این معنی پسندیده همه را بکشند تا توبه ایشان درجه قبول یابد و چون همه بر این موجب
قراریافت گفتند با ما امیری باید که یکس از ما را و مختلف جائز ندارد و انگاه اتفاق نموده
بامارت سلیمان بن ضر و رضا دادند و یکدیگر مقرر کردند که بعد از قتل و ظفر علی بن حسین علیه السلام
را بر سر بر خلافت بنشانند و درین باب باطراف ولایت رسولان فرستادند انتهای کلام رجوع

گرویم بروایت ابن نمائیس سلیمان نامه مصحوب عبد المتدین مالک طائی پیش سعد بن خلیفه
بن یمان فرستاده و در ضمن آن شعبان را با مقام ترغیب داد تمامی اهل وفاق با اتفاق
بر امر محمود راضی و خوشنود شدند و سعد از رضای ایشان بسلیمان اعلام نمود و چون نامه دیگر
مصحوب خلیبان بن عماره شیمی بمثنی بن محمد ارسال داشته او در جواب نوشت تا بعدین
و دیگر برادران ایامی از مضمون رقیه و قوت یافتیم و شکر و سپاس میقیاس جناب احدیت
بجا آوریم و همه ایشان سیم تحنا و اطعنا گفته کمری بو فاداری و جان سپاری بسید
و اسلام خیر شرم و در آخر مکتوب چند شعری غریب قلم کرده

تبصر کانی قد اتیتک معلما	علی ابلغ الهادی اجش هذیم
طویل القرائنهد اشق مقلص	ملح علی قاسری اللجام سادوم
بکل فتی لا یملاء الدرع مخره	محش لناس الحرب غیر سووم
اخی تقه بغی کاله بسجبه	ضروب نبصل السیف غیرا نیم

حاصلش اینکه من خدمت شما سوار سمنه برق رفتار در عدا بلند بالا حسیم و طویل تند
و چالاک با اتفاق جوانانی که از فرط شجاعت حاجت زره و خود در خود نمی بیند می رسم
و تو می که ضاجوی یاری دست بقبضه شمشیر شده و کمر اطاعت بر میان جان بسته و در تیغ
طبری مذکور است که ابتدای خروج مومنین در سال شصت و یک که سه شهادت امام علیه السلام است
اتفاق افتاده و همیشه روزگار پوشیده و خفیه در تدبیر مرمومان کارزار و درستی آلات و اوزار و جمع آوری
اعوان و انصار میبودند تا اینکه یزید پلید داخل حنین گردید و در وفات آن امام شهید و موت یزید
پلید سه سال و دو ماه و چهار روز فاصله شد و عجد الشدین زیاد دالی عراق و نائب عمر بن حرت
در کوفه بود و عجد الشدین زبیر در حیات یزید مردم را با انتقام خون امام علیه السلام و قتل یزید بدین

باج و ابرام مرغیب تمام میکرد و بعد از فوت آن ملعون از اراده خود برگشت و ظاهر شد که ریاست
 برای خود میخواهد و انتقام خون امام منظور داشت و مدائمی با سناد خود مذکور کرده و قتی که مختار
 نزد عبداللہ بن زبیر رفت او را چنانکه میخواست یافت بعد از آن مختار از مکہ بکوفہ رفت با ثانی
 بن ابوجہ ملاقات کرد پرسید مردم کوفہ چه حال دارند گفت این قوم را اگر کسی بر امری وادار
 اتفاق میکنند ریاست بدست اوست آید مختار گفت من آنها را بر امر حق محرم میشوم و مجتمع جمعی
 و با عانت ایشان باطل ادور میکنم اگر خدا خواست به جمعیت امداد و اعطای امان سرکش را خواهم
 گشت بعد از آن ثانی پرسید که سلیمان بن صرد چه خیال است متوجه قتل شدیانه گفت هنوز نشد
 و لکن همه عازم اند بعد از آن مختار از اسخار رفته تا نهر خیمه رسیده آن روز جمعه بود و در آن وقت
 غسل نموده رخت در بر کرده شمشیر بگردن حائل نموده سوار بکوفہ داخل شد بهر کوفه و بازار حائل
 و مقام که کثرت از وحام انا می دید عنان مرکب میگرفت و سلام میکرد و میگفت خوش شایه
 ایام عسرت و پریشانی گذشت و روزگار فرح و شادمانی در رسیدیم که متمینات شما را خواهیم آورد
 منم که فاسقان مسلط شده ام خون اہلبیت را از انصافی ستانم بعد از مسجد جامع رفته نماز گزارده
 در آنجا مردم را دید که بطرف او نگاه میکنند و با هم گدگ میگونی که این مختار است البته برای او عظمی آید
 و بمقدم ہمالیون او امیدوارند و رفاہ می با شیم بعد مختار بر آئید بخانه خود رفت که پیشتر بخانه
 سالم بن سبیت مشہور بوده بعد پیش شیعیان پیغام فرستاد کہ من از نزد محمد بن حنفیہ برای انتقام
 خون اہلبیت آمده ام و این امریست کہ برای دوستان در آن بہجت و سرور مقصود است و بہر
 دشمنان ہلاک مقصود است گفتند کہ تو اہل ولایتی این کار هستی مگر مردم بہیت سلیمان بن صرد و کوفہ
 اند پس امر فرستاد و رئیس ایشان اوسیت و تودر کار خود تعجیل کن مختار ساکت ماند و منتظر بود کہ حال
 سلیمان چه قسم بظہور آید و در آن روز ما مومنان و موالیان بسبب ف عبداللہ بن زبیر و عبداللہ

بن مروان مافی الضمائر اظهار و اعلان نمیکردند و از اهل کوفه پیشتر می ترسیدند چرا که اکثر آنها قاتلان
 امام حسین بودند و مختار کرده کردن مردم را از سلیمان بر میگذاشتند و جانهای میکشیدند و اول کسی که
 با مختار بیعت کرد عید بن عجم و اسمعیل بن کثیر و ابوسحر بن سعد بن شعیب بن ربیع بن اهل کوفه
 گفت که امر مختار از سلیمان شدیدتر است بر شما بسبب اینکه سلیمان بر اعدای شما خروج کرده و این
 بر شما پس صلاح اینست که او را بپرست آید و در قید بندگی بسیار می آید آنجا بخانه مختار رفته
 محاصره اش کردند و او را از خانه بر آوردند و در آن هنگام ابراهیم بن محمد بن طلحه بن عبد الله بن زید
 گفت که مختار را گفت به بنیدید و بر مننه پایه برید عبد الله گفت من چنین کاری نمیکنم چو اعداوت
 علانیه نمیکرده و ما بعض گمان او را اسیر کرده ایم با مختار را بر استری سوار کرده بنزدان بر قدحی
 بن عیسی میگوید که من با حمید بن مسلم پیش مختار رفتم از او شنیدم که گفت قسم بکردگار بخبر و پروردگار
 ملک و بشه که من هرگز کشتن نمیکردم انسان جانستان و تیغ بیدریغ با عانت جان نشانان چست
 و مردگاران درست قتل خواهم کرد و وقتیکه رایت دین بلند و رخنه اسلام را بندگدانیدم و انتقام
 از ظالمان کشیدم دیگر احوال بر من شاق و ناگوار خواهد بود و از موت باکی و غمی نخواهم داشت و
 صاحب کتاب وضه الصفا میگوید که مختار با سلیمان ملاقات کرده گفت هرگز فرستنی از من زمان نخواهم
 یافت که بنیدم و در ده و پسرش ترک حکومت کرده هنوز کسی بر سر سیلطنت نشسته است غرض این
 سخن ظاهر آنکه ظاهر باید شد و مهم خود را تمیشت باید داد سلیمان گفت هنوز وقت نیست و مختار از
 پیش سلیمان بیرون گفت این مرد خوف و فرقت شده است و حرب کارا و نیست چه فرستی
 چنین از دست میدهد و در خروج اهل میور ز نام محمد خفیه را بر خلق خوانده پس جمعی کثیر با او بیعت
 کردند و مضمون آن کتب این بود که سلیمان تقصیر میکند که در خروج تاخیر می نماید ای مختار تو
 از کوفه میگردی و عجم را بگویی تا بیرون آمده خون امام حسین علیه السلام طلب کنند و بیعت مرا از کوفه

این کتاب در
 تاریخ مختار
 بن عجم
 بن کثیر
 بن سعد
 بن شعیب
 بن ربیع
 بن اهل کوفه
 است

شناده و سیال ایشان باش که سر فرستم که نیکو بعد از اظهار فخر از نامه محمد بن حنفیه اکثر مردم کوفه سیلیان روگردان
 شده و بختاریو ستند و فخر باشیه گفت که اگر سیلیان خروج کرده شهر را ضبط نمودی هرگز عبادت بن میر نبال
 آن نبود می که محال خویش کوفه فرستد و فخر بن حنفیه احمد خواندی و مردمان کوفتی که سیلیان این کار اتمام کرد
 اکنون من چندی نامیه نویسم تا چه فراید و چون سیلیان شنید که نخت در مقام خلافت است و مروان
 بن حکم حاکم شده و عبد الله بن زیاد را از شام بکوفه خواهد فرستاد اندیشناک شد و شیعه و تبعه خود را
 جمع کرده گفت اگر فخر بن حنفیه برون آید هیچ مضائقه نیست امام من علی بن الحسین
 است و تا زمانیکه من بامر مردم مقرر کرده ام که در آن زمان خروج کنم نزد سیرین خواه هم آمد و درین
 اثنا شخصی از اهل شام بنهدست عبد الله بن زید والی کوفه مبادرت نموده گفت ایها الامیر از خود
 غافل مباش که خوارج باین شهر بسیار گرد آمده اند جمعی بختاریو پیوسته اند و گروهی تابع سیلیان
 بن هر دو شده اند و میخواهند که بخیابان کوفه آورده تو را از میان بگیرند مصلحت در آنست که بی توقف
 جمعی را بخانه سیلیان بن ضر فستی تا او را گرفته بزندان برند و اگر میدانی که ایمنی بجز این پیش در نخواهد
 جنگ را آماده باش عبد الله بن زید پرسید که این جماعت چه نذر من ارند آن مرد گفت که ایشان
 سنی اند و بطنای عوی تشیع میکنند و خون حسین بن علی را طلب بنمایند عبد الله گفت من امام حسین را کشته ام که ایشان
 بآن سبب قتل من کنند و آنکس که امام حسین را کشته انکار از جانب شام می آید زیرا او را آنست که شیعه امام حسین
 با او محاربه نمایند باین بعد از آن فرمود تا خلق کوفه بمسجد مجتمع شوند و چون جمع شدند بر منبر رفت
 گفت ایها الناس چنین می شنوم که طائفه از شما اتفاق نموده اند که خون امام حسین علیه السلام
 را از من طلب دارید بخدا سوگند که من امام حسین علیه السلام را کشته ام و نفرموده ام که او را کشته
 و کشتن او را رضی نموده ام و من نمیدانم که آنجماعت که بر حرب من اتفاق کرده اند چه کسانی اند و لیکن
 با مسلمانان حرب نکنم تا ایشان درین مقام بنمایند و همه کس میدانند که خون امام حسین علیه السلام

از پسر زیاد و بنو امیه طلب باید داشت و مرا این زبیر را بارت کوفه فرستاده او نیز طایفه کار خون امام است
و بعد از او این کلمات از منبر فرو آمده بدو را ملازمت رفت و بدستور سابق بحکومت مستغفل شد
و سلیمان و مختار جدا جدا بسلام عبداللّه می رفتند باب سوم در کیفیت خروج سلیمان
برای انتقام از اعدای دین ابن نمیا میگوید که غره برنج الثانی سینه شصت و پنج هجری سلیمان
از تخمید عیسی علیه السلام حرکت کرد و در همین سده مروان پسران خود عبدالملک و عبدالعزیز را
و یحیی و یونس ساخته بود و از مردم بیعت ایشان گرفته و در همین سال غره ماه مبارک رمضان وفات
نموده و عمر او شصت و یک سال بود و نه ماه خلافت کرد و عبداللّه بن زیاد از عراق بنجر مره وارد
شد و را بنجار موت مروان مطلع گردید و سلیمان بن صرد چون باراده کوچ برآمد لشکر خود را آماده
فرموده قبیل یافت حکم بن متفقد کنزی و ولید بن عصفین کنانی را با دیگران بکوفه فرستاده که مدعی
را دعوت بکنند از طرف آنحضرت می اندازد که هر که طالب خون ناحق ریخته امام حسین علیه السلام
باشد بیاید مردی که او را عبداللّه بن خازم از دی سبگفتند و نزد او دختر او و زوجه او سحله بن سهره
که بسیار جمیل و شکیده بود و عنایت او را دوست میداشت حاضر بودند پس عبداللّه بن زیاد و بنجر شام
صدای منادی بکمال رغبت و شادی دو یزیدخت در بر کرد و سلاح بست و سوار اسب شد
زوجه اش گفت ای بر تو آیا دیوانه شده گفت نه لیکن ندای داعی الی البیتک اجابت
ام و کمر سعی بانقام خون امام تشنه کام بمیان جان بسته ام زن گفت مرا بکه می سپاری گفت
بجانب باری خداوند اهل اطفال خود را بتو سپردم اینخارا نگاه دارد و تقصیر کج در نصرت
دختر زاده رسول خدا و جگر گشته بتوالی از من سر زده عفو کن و توبه مرا قبول فرما بعد در مسجد
صد آیه الترات بحسین علیه السلام زدند و دعوت صلاح و رشاد کردند مردم چون از نماز
فارغ شدند جماعتی از غازیان برآمدند و پیش سلیمان رسیدند همگی شان زده نهرا حجاب باو

شدند و نامهای آنها را در دیوان او نوشته شد صاحب روضه الصفا گفته که جمعی این خبر را بسع بنیاد شد
 بن زیاد رسانیدند او گفت صبر کنید تا بنیمیم که از وی چه صادر خواهد شد و چون سلیمان بعد از چند روز
 عرضش کرد که زیاد از چهار هزار کس نیافت و حال آنکه شانزده هزار کس از کوفیان با وی بیعت
 کرده بودند و ازین صورت دلنگ شده گفت سبحان الله این مردم باین همان نوع معاش
 میکنند که با مسلم بن عقیل کرده بودند این جماعت را نه دین است نه وفا و نه مردت و نه حیا و نه
 دیگر سلیمان در انبار خطبه با متابعان خویش گفت که اگر باین جهت تحصیل متاع دنیای آید باز
 گردید که درین حرب مالی نخواهد بود چه من باینکه حرب کنم مال و حلال ندانم و اگر عرض شما انتقام
 اهل بیت رسول است مردانه قدم در راه نهید و ازین جنس کلمات گفته میچکین از گشت و آونیز دل
 بر محاربه نهاد و رسولان با طرف فرستاد و سائر اهل بیعت را طلب داشت و با آنکه زیاد از صد
 هزار کس با وی بیعت کرده بودند از ده هزار کس تجاوز نکردند و سلیمان ازین معنی متاثر گشته با بعضی
 رای مشورت کرد که تخت بکار فریم و با که محاربه نایم بعضی گفتند عمر سعد و مجروح قتل امام حسین
 علیه السلام در کوفه اندالا این زیاد ابتدا از ایشان کینیم و برخی صواب چنان دیدند که بشام روند
 و اول بقطع و قطع موده فساد عبد الدین زیاد پردازند و بعد و غیرت بر اشارت مدعی خویش
 حج و بر این اقامت کردند و سلیمان رای ثانی را مستحسن شمرده بر توجه جانب یک جهت
 گشتند و این خبر بگوین عبد الدین زید رسیده با ایشان پیغام داد که چنان دیدم که شما ایوان
 رفتن شام است خدا تعالی شما را نصرت و طفر و مادام در شام و دیست هزار مرد و دلاور ندکه بر
 حرب اقدام خواهند نمود و سپاه شما اندک از خود دور می نماند که شخصی با چند معدود با خلقی
 نامحدود در مقام مقاتله و مقابل آیند و ما را نیز رفتن با نذایار از جمله ضرورت است بکوفه رجعت
 نماند تا از جانب عبد الدین زید برسد انگاه با اتفاق روی بد شمنان ننیم و او خویش

بنشینیم و اگر بشهر هم نمی آیند بهما نجا اقامت نمایند تا کعبه الدین زبیر نامه نویسیم و از وی
 التماس کنیم که لشکر گران بدو ماروانه کند و چون قاصد عبدالعبد بن زید پیام بگذارد و سلیمان
 بن مردیاداران خویش گفت که درین باب چه مصلحت می بینید ایشان گفتند ما بر تقضی امرای تو
 عمل میکنیم سلیمان گفت عبداللہ بن زید میخواهد کہ سلسله جمیع ما را از ہم گسیخته کند و بعد از ان
 اجتماع آسانی دست نخواهد داد و وظیفه آنکه تو کل بر فضل آفرین کار کرده بجانب شام توجه نایم
 و جهاد اعداء ملت را و جبهه مهت سازیم مجاهدان دین از روی ثبات و یقین سخن سلیمان را
 بسبح رضا اصنامتون و این نماره و صاحب وضه الصفا میگوید که پنجم ربيع الثاني از خلیفه
 کردند و شب در دیوار فرستادند و از اسباب شط فرات فروکش شدند بعد از آن چون قریب بقبر
 امیر المومنین حسین آمدند و با هم گفتند سزاوارا گشت که نخست بزیارت امام حسین علیه السلام
 رویم و دست بدان توبه و انابت زنیم و از روان او عذر خواهیم انگاه بمقصد شتائیم
 این سخن گفته متوجه تربت آنجناب گشتند و چون چشم ایشان بر مرقد منور امام حسین علیه السلام
 افتاد از اسپان فرو آمدند و یکشنبه روز در نماز و استغفار بسر بردند بعد غرای آن امام را بر پا
 کردند و از صدای جانگزی و او بیاد و ا مصیبتا بر پا کردند بمشابه که در زیر گنبد خضر اخیان
 گریه و بجا گاهی اتفاق نیفتاد و هرگز بر روی خاک چنین ناله در ناک رونداد و بر فرار آن امام
 هنگام وداع از دحام کردند چنانکه حاج دور حجرا الاسود مجتمع میشوند و آن وقت و مہربن
 جعفری گریه کرد و ضریح مقدس از بغل گرفته اشعارت اثار خواند

روان
مقی
جان
وج
جبه
در

و بالطف قتلے مائنا کم جمہما	و بیت النشاوی من امیۃ تو ما
قامر تو کاها و دام نعیمہا	و ما ضیع الاسلام الا قبیلہ
اذا اعوج منها جانب لا یتصما	واضحت قتاۃ الدین فی کف ظالم

فانقست لا تنفك نفسي خبزينة	وعين تبكي لا يخف سجومها
حياتي اوتلق امية خزية	يدل بها حتى المائة فزومها

حاصل مضمون این اشعار اینکه بنوامیه مست خواب ستراحت میکنند و لطف کر بلا کشتهها هستند که دوستان بسبب غم و غصه خواب نمیکند و ضایع نموده است اسلام را مگر گروهی که سردار و رئیس خود ساخت احمق و نادان خود را و هموان بعیش و سرور بسر کردند و صبح کرد و رایت دین که بکف ظلمی بوده هرگاه چاهی ازان کج می شد کجی آنرا استوار میکرد پس حلف کردند که نفس من هموان مخزون باشد و داشت از چشمهای من جاری باشد یا نه امیه اذلت و خواری رسد که بسبب آن بزرگ و رئیس آنها دلیل گردد و از آنجمله مردم عبد الله بن عوف احمر بر اسب کیتی سوار بوده بغایت غم و غصه اشعاری چند حسرت آمیز خواند

نخرجن يلعن بنا لمرساكنا	عوايسا قد تحجل الا بطالا
نريد ان نلقى بها الا قبالا	الفاسقين الغل س الضلالا
وقد رافضنا الا اهل سلا موالا	والخفلات البيض والحجا لا
نرجوا به التحفة والنوالا	لرضي المهين المفصلا

خلاصه مضمون اینکه بیرون آمدند تا صراحت گروه گروه به ترش رویی و غضب و بسبب لیری خود گننام کردند شجاعان را و همراه خود جاعلی را از مایان گرفته نمودیم با اینهمه ملاقات نمایم شامان فاسقان مکاران گمرازان را و تحقیق که ترک کردیم دوری هستیم از اهل و اموال خود و زنان با حیا خوشتر و پرده نشین با میدا جبر و ثواب و برای خوشنودی پر زور کار مهربان و رقیب و نگهبان صاحب جود و احسان پس آنرا عجت از اینجا بر آورده بر مرکب خود سوار گشته در سیر آمدند و بعد از قطع مسافت راه بفرقیسار رسیدند

ظاهر شهر را منزل گاه ساختند صاحب رونقه لصفای میگویی چون حاکم انجاز فرین الحارث از
 قدم و اجتماع آگاهی یافت فرمود تا در حصار بستند و سلیمان و اعیان سیاه با مسیب
 بن حجه گفتند که زفر بن عم تو مردی خیر و همان دوست و با مروت است تو را بدین حصار
 باید رفت و صورت حال را معروض گردانند و از وی رخصت حاصل کردند تا ساکنان این دیار
 و مقیمان این حصار جو و گاه و آنچه محتاج الیه ما باشد به منبری که در میان ایشان متعارف
 است ببلشکر گاه رسانیده بفرشند و خاطر جمع دارند که ما علی الصبح طبل بر جیل کوفته
 عنان غریت به جانب دمشق منعطف خواهیم ساخت مسیب پیغام سلیمان رسانیده زفر
 فرمود تا مردم حصار استعفیای بر او برده بسود او معامله مشغول گشتند و از خاصه خویش بآن قصد
 شهر جو و گاه باز کرده فرماندا و تا ببلشکر گاه رسانیدند و بغیر از این احسان بسیار در باره ایشان
 مبدول داشته خود روز دیگر بمنزل سلیمان آمد و از وی نصیحت گفت که چنان بسمع من رسیده
 که مردم شام توجه شما را شنیده اند و عبد الملک بن مروان که بعد از پدر بر سر حکومت نشسته
 است عبید الله بن زیاد را با پنج امیر دیگر از امر اعرافی مقدار نامزد و حرب شاکرده و لشکر ایشان
 ضعیف سپاه شما است و مخالفان غالباً امر وزیر بر فریده باشند اکنون مصلحت شما آنکه بر ظاهر
 این شهر توقف ننمایید و عطف چهار پایان ازین روستا حاصل کنید ایشان با شما آیند و من
 بمرور سلاح تا آن غایت که مقدور باشد و کنم اگر غلبه شما را باشد و اوالادین حصن حصین شود و بلیان
 بآل الله فیك و خراجك الله خیر اوالی کوفه عبد الله بن زید نیز امثال این سخنان گفت اما
 ما بنابر تار و قول مناده ایم زفر گفت چه خبر بر بدین من کار کنید من دست از نصیحت شما باز ندارم
 و شما مردان غریب بر جیل و کربای شامیان و قوف ندارید اگر توقف بشکنید صواب آنست که
 بتعجیل بروید تا پیش از ورود آنها بعین الورد رسید و آن شهر لیسیت بزرگ از بلاد جزیره مشرق

با بخت علف بسیار از سفر گذشته فرو آیند و علف اسپان را حسب المیور از روستا جمع کنند و
 از زمین الورد تا این موضع راه ایمن است اگر علف کمی کنند یا احتیاج ندیده باشند مارا
 همیشه بکشند نصیحت دیگر آنکه تاوانید با شما میان و صحرای حرب نکنند که ایشان بسیار اند و شما اندک
 و خطا بود که سپاه قلیل با جیش کثیر در باغ جنگ کنند و در حوالی شهر دیوار است که درختان
 بسیار در آنجا است لشکر شما باید که از میان درختان و پس جدران با ایشان جنگ کنند و یکی
 از خطاهای شما این است که هیچ پیاده با خود نیاورده آید چه پیاده سوار را مانند دیوار است که
 پیش و باشد و چون لشکر شما همه سوارند باید که صف نکشند زیرا که چون پیاده در صف بنشیند
 بر منته بود و باید که سپاه را فوج فوج ساخته فوجی را بجنگ فرستی و چون ایشان از حمله کار
 بیرون آمده باشند آن گروه طلبیده فوج دیگر بجای ایشان تعیین نمائی و باید که همیشه جمعی را
 در کمین گاه باز داری و با کمر و جلد بر جنگ دشمنان اقدام نمائی و بعد از اتمام نصیحت سلیمان
 بر اسم لشکر و احسان ز فرقیام نموده او را وداع فرمود و از قریب کوچ کرده پیش از ایشان
 بعین الورد رسیده فرود آمدند و بعد از چند فرستیدند که بعضی از ملاعین شام در یک منزل
 از ایشان نزول کرده اند این نماره گفته که سلیمان خطبه خواند و مردم خود را بنید بسیار داده و ایشان
 سخن وصیت فرمود که اگر من کشته شوم سیب بز شما خلیفه من است و اگر او هم کشته شود
 بعد از بن سعید بن نفیل سردار باشد و اگر او هم مقتول گردد برادر او خالد بن سعید اگر
 او را هم بقتل رسانند بعد از بن دال و اگر او را هم بکشند رفاعه بن شداد را امیر خود سازید
 و بعد فراغ از وصیت با سیب گفت که برسم شجون سوخته این جماعت شو که قریب ما
 فرود آمده اند زیرا که ما را با ایشان بمکر و فریب بیاورد باب چهارم در محاربه هر دو لشکر
 مقتول شدن سلیمان و صحابه او این نماره فرموده که چون سلیمان اصحاب خود را و حفظ

و نصیحت فرمود مسیب بن نجبه را پسر کردگی چهار هزار سوار پیش فرستاد حمید بن مسلم میگوید که من
 همراه فرستادگان بودم شبانه روزی در پی رفیقیم و سحر توقف کردیم و غنودگی بهم رسیده بعد
 نماز گذاریم و سوار شدیم دیدم سواران همراهی پرانگنده شده سوار بر جا مانده بودند پس
 اعرابی ملاقات نمود و از پرسید که میان ما و قوم چه قدر فاصله است گفت یک میل
 این نماز گذار میگوید که میل چهار هزار فرساعت است و فرسخ سه میل را گویند باز گفت که
 لشکر شرایحل بن ذوالکلاع از جانب بن زیاد با جمیعت چهار هزار کس پیش آمده است
 عقب او حصین بن ابی نمیر سکونی با چهار هزار کس عقیلا و صلت بن ناحیه غلامی همین قدر همراه
 می باشند و دیگر تمامی لشکر با عبید الله بن زیاد در موضع رفته مستعد و مجتمع است آخر الامر
 هر دو لشکر دست داد و مسیب با صحاب خود گفت که بتازند پس اهل عراق یورش آوردند و باطل شام
 تا غنود و آنها شکست خوردند و جمعی کثیر از او شان کشته شدند و اموال آنها بغار تیان آمد
 مسیب حال برگردید و نزد سلیمان باید بر وید و بر وایت روضه الصفا مسبب چهار صد
 سوار از سپاه خود اختیار کرده بموجب فرموده سلیمان روان شد و از ان اعرابی ملاقات کرد
 و چون حال لشکر اهل شام را معلوم کرد مردم خود را چهار قسم کرده روان شدند و در آن هنگام
 از چهار جانب لشکر شرایحل برآمده شمشیر در اجتماع نهادند و بعضی از ایشان کشته شدند بقیه
 السیف منخضم شده هر چه داشتند همانجا گذاشتند و سپاه عراق بر اسپان شامیان سوار شده
 مراکنج در اکوتل کردند پیش از طلوع آفتاب بجهت نموده بعد از غروب بسیار آن خویش پیوستند و چون خبر این
 واقعه بسام بن زیاد رسید حصین بن نمیر اباد و از ده هزار مرد و سواران فرستاد چون حصین بن نمیر فرمود
 این زیاد روی بعین الورد نهاد سلیمان بن صرتمیر با سپاه خویش در جنبش آمده داد و تهور و جرات داد و چون
 ملاقی رفیقین می نمود حصین از صفوف خود جدا شده سلیمان اطلبه داشت و باو گفت که مروان وفات یافته

و بعد از بلوغ در بخت با پسرش عبدالملک بیعت کرده امر سلطنت شام بروی فرار گرفته است
چنانچه حکومت تمامه و حجاز بر عبدالملک بن زبیر و شترایم ایمنی نیست اکنون مصلحت شهادت
که مرا بخت نمایند و خود را بهوده بکشتن ندیدند سلیمان گفت در میان ما آنکس که از بمبکتر است برآید
از شما بهتر است اگر میخواهید که این فتنه تسکین گیر و این زیاد را تسلیم بکنید تا او را بحریمه که بنت صفور
دار و بکشیم و عبدالملک را طلع کرده با اتفاق شما با یکی از اولاد بنجم بیعت کنیم و چون از کتاب این مقدار
حصین بود نصف خود بازگشته آهنگ جنگ اساز داده و سلیمان نیز بایران پیوسته دل حجاز
نهاد و آن روز تا شب از جانبین کشتش و کوشش نمودند که سه سال را اقلیم بنجم بر مصیبت زدگان
آن معرکه ترحم نمود و روز دیگر صباح شرجهیل ذوالکلاغ باهشت هزار کس بفرموده عبیدالدین
با حصین ملحق شدند و درین روز نیز آن قتال اشتعال یافت و جمعی کثیر قتل آمدند و روز دیگر
او هم ابن محرز با پیاده و سوار سوار حجاز بن شام آمد و حصین بنوم رسید
باری دیگر و این هر دو سپاه در صف بیجا غبار فتنه و گرد غمت و بلا برانگیختند و این نزار حمله اند
فرمود که چون ابن زیاد از نهیمت لشکر خود مطلع گردید حصین ابن نمیر را روانه ساخت و متعاقب
پی نصرت او بیست هزار سوار را فرستاد و مجموع عسکر عراق که زیاده از سه هزار و یکصد نبود
باز آماده جنگ گردیدند جانب میمنه اهل شام عبداللہ بن ضحاک بن قیس فہری و جانب
بایسره مخارق بن ربیعہ غنوی و بر جراح شرجهیل بن ذی الکلاغ حمیری و در قلب حصین
بن نمیر سکونی سکون داشتند و جانب میمنه اهل عراق مسیب بن نجبه فہری و جانب بایسره
عبداللہ بن سعد بن نفیل از دی و بر جراح رقاعه بن شداد بعلی و در قلب امیر سلیمان بن
ضر و خزاعی قرار گرفتند پس هر دو لشکر برابر یکدیگر صف کشیدند و درین میان اهل شام صد کردند
که در طاعت عبدالملک ابن مروان در آید و اهل عراق و ولاداران ندادند که عبیدالدین

را با حواله نمایند و از اطاعت عبد الملک و آل خیمه دست بردارید و خلافت را با بیعت خیمه
با و گذارید پس فریقین ابا و امتناع کردند و جنگ در پیوست و سلیمان اصحاب خود را بقتال
تحریر و ترغیب می نمود و بفتایات ایزد متعال و افضال قادر و اسرار بشارت میداد
و عذات شمشیر سلیمان بهنگام رزم شکست و او حمله کرد و بر اسل شام میگفت

ایکک ربی تبت من ذنونی	و قد علانی فی الوری مشی
فا رحم عبید اعرما تکذیب	واغفر ذنونی سیّدی و حونی

یعنی بدرگاه تو ای پروردگار من توبه میکنم از جرایم خود و تحقیق که اشکارا شده است
مردم شیب من پس رحم کن بنده بسیار خلاف کننده را و بخش کنایان مرا ای اقامی
و خطایای مرا حمید بن مسلم میگوید بهادران میمنه مایه سیره آنها حمله کردند و سیره مایه
آنها و سلیمان بقلب آنها بود پس شکست فاش دادیم درین اثنا شب شد صبحش باز فریقین
سرگرم رزم شدند حاصل مقال سه روز بنیوال نائره قتال و جدال اشتعال داشت
بعده حصین بن نمیر پسر خود را با جمع تیر اندازان پیاده فرستاد تا بران جماعت تیر باران کند
پس تیر باران در پی آمدند و سلیمان شهید شد خدا رحمت کند او را که جان خود را بر ابرام نثار
کرد و توبه او را بدرجه قبول فائز نمود و بعد از ان مسیب علم را برداشت و داد مردمی و مردانگی
و او را به رحله های شدید کرد و او خیلی شجاع بود و بر جبر خوان حق جهاد را بجای آورد پس
همین قسم بر قوم اشقیان تاخت و آنها از پیش رویش میگرفتند آخر بسیاری جمع شده او را بشمار
رسانیدند بعد از ان ایام را عبد الله بن سعد برداشت و حمله کرد و نیزه بازی نمود و

ارحم الله عبداک التوابا	ولا تقاخذ به فقد انابا
وفارق الاهلین و الاحبابا	یدرجونک الفوز و الثوابا

عنی ایات بر بنده توبه کنند خود رحم فرماد و آنچه مکن که رویوی تو آرد و از آل عیال
و اصحاب و جباب خود مشارقت کرده امیدوار شویات نامتناهی می باشی خلاصه نقد حمید
لمود که آخر کار شهید گردید بعد از آن نشان حکومت را بر او و خالد بدست گرفت و یار از
بر قبال و جبال و حسن مال ثلث گردانید و از شمشیر آید اکثری از آن قوم اشرا را بنهاد و شمشیر
تا آنکه خود هم مشربت شهادت چشید بعد از آن عبداللہ بن والح ایت دولت و اقبال
بلند ساخت و جها کرد تا آنکه دست چپ او از شانه جدا شده و بمقام خود برگشت و خون
از دست برین اش جاری بود و همین حال بجانب عسکر قوم مخالف حمل نمود و این شهر را

و صابروهم واحد و النفاق
لا بل تیل الموت والعتاق

فنی فداکم اذ کرو المیثاق
لا کوفه نبغی ولا عراف

یعنی نفس من فدای شما باد بکنیند عهد و میثاق خود را که در باره انتقام از دشمنان ایت
کرده آید و صبر نمایند و به ترسید از نفاق نه حکومت کوفه میخواستیم و نه ریاست عراق بلکه
خوانان مرگ و از ادگی آتش جستم می باشی بر دند و روانه بطرف مشق کردیم چند روز نگذشت
با منشی بن محمد مه عب که از بصره و دیار
و قوت گرفت پس مجتمع شدند و تکبیر گفتند
و باطله نظر از شیعیان علی ابن ابیطالب علیه السلام
بطرف صفوف شامیان روبرو خوان روا
کما نبغی واقع شد تا اینکه دایم عراق ضعف
کردند بعضی راضی شدند و بعضی میگفتند که اگر
باید نایب جنگ کنیم و در آنوقت برگردیم
جماعتی اعرافان مقتول شدند و همه ایشان در حرکات
استند که این زیاد را بقهر و غلبه از ما بگیرند هرگاه مژگان

وزن من از طلا عمر بن جبار بود که سر در قوم خود و مطاع بنی امیه بود ایستاد و گفت ای امیر ترا براه
 خود سوار میکنم و بطرف دمشق میبرم با پسران خود و خادمان خود و اوست و یک پسر داشت که هر یک
 بمقابل بیست سوار شمرده می شد این زیاد فرخاک شد و گفت من جائزه را برای تو مضاعف خواهم
 کرد و وزن خود از طلا دیگر میدهم و برای تو دستگامی خواهد بود نزد من و نزد امیر یزید و کفنی
 برای تو خواهد بود که اینک میخواهم که مسرعت تمامی وزود مرا بدمشق از اقرب طرق برسانی و من تو
 بر یک مرکب خواهم بود و آنچه وعده عطای آن نموده ام همراه تو خواهد بود و این زیاد بن جبار در
 حکم داد که زود نزد او از خانه خود معاودت نمایند تا وقت طلوع خورشید میل از بصره رفته باشند و قبول کرد
 بعد ساعتی نزد او حاضر شدند این زیاد تهنیه سفر ناکه خود را طلبید و هودج خوبی بران بسته متوجه
 اصلاح امور خود و امور اولاد خود گردیده و او چهار پسر داشته بزرگتر آنها ده ساله بود پس این زیاد
 با غلامان خود که چهار صد نفر بودند و این جبار و اولاد خود بر ناقه سوار شدند و پسران این زیاد
 بر اسبها و با این زیاد پانزده نفر از مخصوصان او بودند و این زیاد با خود صد تا از خزانه گزینان
 صنوف قضا که در آن اموال نفیسه او بوده بگردید و روانه بطرف دمشق گردید و چند روز گذشته بود
 که قاصدی از بصره بکوفه آمده و خبر رفتن این زیاد مع اهل و عیال و اموال و مالیک با این جبار
 بدمشق شایع کرد هرگاه آن چهار هزار و پانصد نفر از شیعیان علی ابن ابیطالب علیه السلام
 را که از محبس رها شده بودند شنیدند سلاح بستند و بر اسبان خود سوار شدند و از کوفه بطلب این زیاد
 پس لشاها را منظر ایستادند و از اولاد عمر بن جبار و پسرانی بود که می دید سواد لشکر را بعد بکشتن فرسخ بیکدیگر
 و می شناخت که این سواد اسبها است یا غیر آن پس چشمهای خود را دراز کرد و با معان نظر ملاحظه نمود و نزد
 پدر خود رفت و گفت ای پدر بخوار لشکر بسیار برادیده ام گمان دارم که این لشکر کوفه است که تعاقب
 کرده اند و آنهارا خبر رفتن ما با این زیاد رسیده میخواهند که این زیاد را بطهر و غلبه از ما بگیرند هرگاه عمر بن جبار

کلام پسر خود را شنید منوجه این زیاد شد و گفت راست بیان کنی که کدام حاجت از بصره بیرون
 آمده و چه چیز باعث و محرک شد ترا که با اهل و عیال و اموال خود را رده سفر کردی خبر ده ما را قبل از آنکه از
 لشکر کوفه ملاقات کنیم این زیاد گفت ای برادر من بگریزید بن معاویه پلاک شد و خبر بمن رسید که اهل کوفه
 خانه مرا غارت کردند و خزاین و اموال و اسباب مرا گرفتند و قید خانه را شکسته همه محبوبان را از بیابان طلی
 را بردند و با آنها خبر رسیده است که من از بصره بیرون فتنه ام و بطرف دمشق میروم و گمان دارم
 که آنها مرا محال تعاقب من خواهند نمود و من خائف از شر آنها می باشم عمر گفت اگر آنچه خبر داده است
 پس هرگز خلاص نخواهی یافت مگر بحکم بیان میکنم از تو این زیاد گفت چه خبر بنام عمر گفت ترا
 زیر شکم ناقه بندهم و بالای تو مشکینه بایه بندم و جلها عیندارم و آن ناقه را در میان دیگر ناقه ها
 چرا که هرگاه آنها خواهند آمد خواهند دید و تجسس خواهند نمود مگر گویان ما را و قسم بخدا اگر آنها را نخوا
 دید یک قطره از خون تو نخواهد گذاشت که بر زمین بریزد و آنها نمانند این زیاد گفت بر من که خیال تو است
 بعل یار پس این جبار و ناقه را آورد و زیر شکم ناقه او را بست و بجانب است مشکلی پراز هوا بست
 و همچنین در جانب چپ هم مشکلی پراز هوا بست و در آن قدری از آب هم بوده و جلها را بران انداخت
 تا چیزی از او نماند آن نشود و از اسبها روانه شد ساعتی نگذشته که لشکر کوفه که عقب او بود رسید و سر
 لشکر سلیمان بن صرد خزاعی علیه السلام آمده و آنها را میگرداند میگرداند ای طالبان خون امام حسین علیه السلام
 این جبار و گفت ای قوم تامل کنید از کدام کس عوض خون امام حسین علیه السلام میخواهید گفتند از
 عبید الله بن زیاد و ما را خبر رسیده که تو دشمن خدا و دشمن رسول خدا صلی الله علیه و آله این زیاد را همراه خود
 آورده و میخواهی که او را بشام برسانی این جبار و گفت نیستم در تاریکی شب و نه عقب یواری و نه میان و نه شام
 حجابی است ما و شما در بیابان بی آب و گیاه و صحرای فلول می باشیم و اینک سجاده های پایش روی شما
 اگر در اینجا باشد تجسس و نمایند هر خدایتقص کردند او را نیافتند و گمان کردند که از راه گیرفته است و نه دانستند

که او در شکم ناله می‌کرد است پس سلیمان از اصحاب خود گفت ای قوم اکنون از این زیاد مرا خبر داده است
 گوشت و هرگز خبر دروغ نداده که این زیاد نزد اولاد یزید میرود پس ای من انست که بر او سبقت
 بیاوریدین گاه او باشیم اگر او را بیاوریم انتقام آل محمد عظیم السلام از او بگیریم و قتل بکنیم همه دشمنان را
 و جمیع آنها را که از او بیعت کرده بودند بر قتل امام حسین علیه السلام و نه گذاریم از بنی امیه کسی را که
 او را قتل کنیم و خون ریزی او نه نمایم لشکریان سلیمان گفتند ما همه اطاعت امر تو میکنیم و با تو میرویم
 هستیم و لشکری سلیمان از نزد این جبار و دیگر گشت و هر گاه از نظر آنها غائب شد بدین زیاد
 از شکم ناله داد و او را بر بودج او نشاند پس بن زیاد و ابن جبار و در ایست نه از تیار از
 و تیار را که با خود داشته داد و بدستش بعد است روز رسید پس یافت اهل شام را که جمیع شام
 که با عبد الله بن عمر بیعت نمایند این زیاد نزد مروان رفت و گفت ای مروان تو نزد مروان
 میگذاری که رجوع بطرف دیگری کند و با او بیعت نمایند و قلع قمع دولت بنی امیه گردد و مرا
 گفت ای تو ای امیر در این باره چیست این زیاد گفت رای من این است که قوم خود را جمع
 نمایی و کشتنی خزان غم خود یزید برای لشکریان و بر آنها انعام کنی و من برای تو از همه بیعت
 خواهم گرفت تا تو خلیفه ابن عمر خود شوی من آورده ام برای تو صد مرکب پراطلا و نفره
 پس بگیر آنرا و تقسیم نما بر سپاه و دعوت نما آنها را تا با تو بیعت کنند و هر گاه اهل شام
 با تو بیعت کنند لشکری میا کرده قصد عراق کنی من هم هر دو عراق یعنی بصره و کوفه را
 تو انصرام خواهم داد و هر دو جا خطبه بنام تو خواهم خواند و نامها بطرف خراسان و صفهان
 و حرمین شریفین و دیگر شهر باروانه خواهم کرد که مردم متفق و مجتمع شده اند بر بیعت تو مروان
 گفت که اگر چنین کنی پس بمنزله نفس من باشی این زیاد حکم داده که قطعا و فرشتا گسترده
 شوند و بر آن آنجا از طلا و نفره و دراهم و دنانیر آورده بود خجست و مخصوصان یزید و غیره

لشکر او را پنجه نیند میداد مضاعف آن عطا کرده برای آنها بیعت بعهود و ایمان گرفته بعد از آن
 بر تمام خزان و اموال نیزید قابض شد و در آن بخت امارت نیزید جا گرفت و این زیاده و کمبود را
 بنحو اندکیس صد هزار کس از اهل شام بیعت او کردند بعد از آن بیست هزار سان و دیگر شهرها را
 و مردمان از هر جانب نزد او آمدند تا اینکه سه صد هزار سوار و پیاده نزد او جمع شدند و او گفت
 میگویند پس این زیاد از شام بار آورده عراق بیرون رفت و در آن زمان تحت رایت او سه صد
 هزار سوار و پیاده بودند و بسیرت میرفت تا اینکه در قریه از ملک شام که آنرا اشعری میگفتند
 سیل از شام مسافت داشت و ارد شد و سرداری را از لشکر خود که عاز نام داشت میا کردن برا
 او و گوشه راه و آب و گیاه روانه نمود و هموان از و این کار سیگرفت و نا صاحب طرف عمال بر فحشیم
 آوردن سامان لشکر و آب و طعام و گیاه روانه کرده خود هم بال لشکر خود بسیرت روانه شده تا اینکه
 در بلدی از بلاد عراق قریب کوفه رسیده هزار سوار و لشکر خود همراه سرداری از لشکران نیزید حکم
 داد که بطرف کوفه روانه شوند و مقدمه بجیش باشند آنحضرت همان ساعت روانه شدند و بعد روانه
 کردن آنحضرت ای ابن زیاد بدیدل شد و گفت رفتن اینجای بصره و رفتن من بکوفه بهتر و مناسب
 بودی و بر روایت دیگر ابن زیاد هر گاه قریب کوفه رسید رایتی برای امیری از روستا لشکر خود
 منعقد کرده او را همراه هزار سوار نموده روانه کرد و بر روایتی همراه او صد هزار سوار نمود
 حکم داد که مقدمه بجیش باشند و خبر داده که انشای راه سلیمان بن صرد یا چهار هزار و پنجاه سوار
 از شیعیان علی ابن ابیطالب علیه السلام می باشد و فرماست که انشای راه از آنحضرت و بیعت
 و مقاتله رسد پس باید که همه آنحضرت را بکشید و خور و بزرگ آنحضرت را قتل کنید و من هم عنقریب
 شما می رسم راوی میگویند حسب حکم او لشکر بقصد کوفه روانه شد و سلیمان با اصحاب بنوعین
 فرود آمد و بعضی گفته اند که بقیرین فروده آمده بودند و منتظر این زیاد بودند و هر که را از بی

میدیدند قتل میکردند و هر که را می شیندند که از غلمان آنحضرت است یا اراده محاربه با حضرت کرده بود
 او را اسیر میکردند ناگاه رایتی را دیدند که بران مکتوب بود **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ أَكْبَرُ** الفاستغاثین
مَرْوَانَ تحت آن رایت لشکر عظیمی بوده سلیمان همیای محاربه گردیده و بر اسب خود سوار شده
 و اصحاب خود را آورد که امی قوم اینست لشکر اهل عدوان نیست لشکر اهل خصمان نیست لشکر اهل
 کفر و عناد نیست لشکر ملعون عبیدالدین زیاد و لشکر نمیت که این زیاد در شام رفته بیعت مروان
 کرده و ریاست برای او قرار داده و هرگز مروان بران قدرت نداشت پس مجتمع بشوید خدا رحمت کند
 کند بر شما و حمله کنید بر دشمنان خود راوی میگوید پس چهار هزار و پنج صد نفر بقصد محاربه ایستادند
 شمشیرهای خود را از نیام بآوردند و نیزهای خود را راست کردند و بمقابل آنها رفتند و همه ندا کردند
بِالتَّائِمَاتِ الْحُسَيْنِ و او از تکبیر و تهلیل بلند کردند و جمله بر لشکر این زیاد حمله کردند و چنانکه باید
 داد و مروانکی بمیدان قتال داد و مروانکمر نصرت اهل بیت رسالت محکم بستند و مرگ و قتل ابا عث
 رستگاری خود دانستند و از اول روز تا آخر روز محاربه عظیم واقع شد هرگاه شب شد سپاه هر
 لشکر بمقام خود برگشتند و از لشکر سلیمان هزار یا پنجمصد سوار بنا بر اختلاف روایات کشته شدند
 و از لشکر این زیاد شش هزار و پانصد کس اصل جنم گردیدند و بنا بر روایتی دوازده هزار سوار مقتول
 شدند و بر پشتهای اسبان همه خوابیدند و هرگاه صبح طالع شد موزن سلیمان اذان داد و او
 باصحاب خود نماز صبح سجا آورده و بعد فراغ از نماز او و اصحاب او بر اسبها سوار شدند و حمله کردند
 بر لشکر این زیاد و کسی در آنها نبوده که طالب سعادت و از رومند سخاوت بنا شد از طلوع
 صبح تا غروب آفتاب بدلیری جنگ کردند و داد مروانکی دادند و از اصحاب این زیاد دو هزار و
 پنجمصد سوار را قتل کردند و بقیه لشکر او را بنهیمت دادند و بر روایتی سبست هزار نفر را کشتند و بر روایت
 دیگر چهل هزار را و باقی برگشتند و باین زیاد لعین که بمسافت دور روز راه بوده ملحق شدند و بر او هر

آنجا بسیار بدگذشت و گفت وای بر شما کدام بلا بشمار رسیده و بکدام مصیبت مبتلی شدید وای
بادر شما در کشته شده هزار و بنابر روایتی لک نفر بودند و برای مقابله شما چهار هزار و پانصد نفر
آمدند و شوکت شما را شکستند پس حالیا همراه من کمر تهنیت به بندید پس آنجا همراه این زیاد
مجاور به رفتند و در آن وقت در لشکر این زیاد یک لکه و بنابر روایتی دو لکه و شصت هزار سوار
بودند و بسرعت خود را بفرودگاه لشکر سلیمان رسانید هرگاه سلیمان آنخارا دید تکیه گفت اصحاب
او همه تکیه گفتند و بر سپاه خود را سوار شدند و زدند و زاری عوض گمندگان خون فرزند علی بن
ابیطالب علیه السلام و بر شکر این زیاد حمله کردند تمام روز جنگ کردند و از اصحاب سلیمان سه هزار
سوار مقتول شدند چون بفرودگاه خود قرار گرفتند اصحاب سلیمان نزد او آمدند و گفتند ای امیر چهار
هزار و پنجاه سوار بودیم و الحال یک هزار و پانصد باقی ماندیم اگر صبح جنگ واقع خواهد شد از ما کشتی
باقی نخواهد ماند چه با این زیاد صد هزار سپاه می باشد پس رای آنست که از فرات عبور کنیم و بطرف
کوفه برویم و از آنجا و اهل عراق استعانت جوئیم و مدد طلب کنیم و بعد فراهم شدن با دشمنان خدا
در سوره خدا مقاتله نمایم سلیمان گفت خدا ما را روزی نکند که از دشمنان خدا جدا شوم تا اینکه مقتول
شوم یا بجز او خود برستم پس اگر شما میان ما بین برای رضا خدا و رسول او و طلب خون امام حسین
جنگ میکنید پس ثابت قدم باشید و اگر برای خوشنودی خدا میکنید پس شما خوب میدانید که من
از مقابل آنخارا گزانی نمیکند پس اصحاب سلیمان گفتند ما این طالب نیایستیم و منی خواهیم مگر رضای
پروردگار خود را و رسول او و آگاه باش ما میان همراه تو طلب کنیم عوض خون امام علیه السلام
ابو مخنف میگوید هرگاه فجر طلعت شد سلیمان بن عمرو همراه اصحاب خود نماز گذارد و بعد فارغ شد
آن نماز بر سپاه خود را سوار شدند و همه یک دفعه حمله کردند و از لشکر این زیاد پانزده هزار کس را قتل
جستیم کردند و تا هشت روز پیهم داد و مروا نگی دادند و آتش جنگ فروخته داشتند چون صبح روز نهم شد

از لشکر سلیمان بجز هفتاد و پنج نفر باقی نماندند و آنها هم بسیار مجروح شده بودند و هر یکی کم از بیست
 زخم شمشیر و بستی زخم تیر داشت و آنحضرت از وسایع شیعه و نام آوردگان بودند چون آخر
 روز شد گرد سلیمان مجتمع شدند و از فرات عبور کردند و از اسپهان خود را فرو بردند و بسبب عقب
 و حرکت حرب کثرت جراحت طاقت کلام نداشتند و منی توانستند که بایستند و اسپهان هم بسبب سنگی
 و تشنگی قریب به ملک رسیده بودند پس همه مشتغل بتلاوت قرآن شدند و در روز پنجشنبه ^{اول}
 دومی فرسند و کلمه شهادت بر زبان جاری میکردند و میگفتند خداوندایمان را ملحق نمائی
 با امام حسین علیه السلام و از سلیمان گفتند ای امیر تو سیدائی که ما چه قدر بودیم و چه قدر
 مانده ایم سبب این میتوانی شد که تو بایمان برای رجوع اجازت دهی تا لشکری را برای نصرت تو فراهم
 آریم سلیمان گفت ای قوم منی توانم که دست بردارم از دشمنان خدا و رسول خدا مقاتله
 بآنها تا اینکه ملاقات نمایم از پروردگار خود و رسول او هرگاه اصحاب و این کلام از او شنیدند
 سکوت کردند و هیچ جوابی ندادند هرگاه آخر شب شد سلیمان در خواب گلستانی سبز دید که در آن
 شخص را جاری بودند و پیرامین او با بود و دید در آن قبله ایست از طلای سرخ که بر او پاره کشیده اند
 پس قمری پنهان رفت چون قریب دروازه رسید زنی را دید که از قبه بیرون می آید و او نهایت
 فصاحت زبان و جمال دارد و بر سر او منقعه بود از سندس سبز سلیمان میگوید که بسبب بیعت او ^{بود}
 که قلب من شوق گرد و پس بخنجد و گفت ای سلیمان حق تعالی سعی ترا مشکور کند بشارت با تو ^{پس}
 بتحقیق تو و اصحاب تو با خوابید بود در بهشت و هر که بحجت یا مقتول خواهد شد با ما در جنت خواهند
 و همچنین کسی که بسبب حم بر با چشم او گریه بکند سلیمان میگوید گفتم ای سیده من کیستی گفت منم خدیجه
 کبری و اینست دختر من فاطمه هر آینه او اشاره فرمود بطرف جناب سیده پس دیدم که تمام آنرا نور
 او منور است و فرمود اینک فاطمه را دعا دختر من بر تو سلام میکند و هر دو فرزند آن من حسن و حسین

صلوات الله علیها و میفرمایند بشارت باد ترا که تو فردا قریب زوال نزد ما خواهی بود بعد از آن
 کونج آب بمن عطا کرد و فرمود که این آب را بر خود بریزی سپس هر گاه سلیمان از خواب بیدار شد
 ببالین سر خود کونج پرازد آب فیت از آن غسل فرمود و آن کوزه را بجا بت خود گذاشت و لباس پوشید
 آن کوزه غائب شد متعجب گردید و گفت لا اله الا الله محمد رسول الله علی
 ولی الله بسبب تکبیر او یاران او بیدار شدند و گفتند چه خبر است ای امیر سلیمان تمام قصه را
 بیا این نمود پس هر گاه صبح شد سلیمان و اصحاب و پیراسپ با سوار شدند و حمله کردند بر لشکر
 و تار و آل مشتعل کارزار بودند تا اینکه همه مقتول شدند و این زیاد سرهای آنها گرفته بر نیزهها نصب
 کرده نزد مروان فرستاد و نامه مشتمل بر کیفیت محاربه و مقاتله با آنها نوشت و این زیاد بطرف کوفه
 روانه شد و در آنجا کسانی که از شیعیان آمدند را برین بودند خوف این زیاد مخفی و پنهان شدند و
 میکوید و اهل کوفه بیرون آمدند برای استقبال این زیاد و او را تحفیت فتح دادند این زیاد عجب از این
 مطیع را و آلی کوفه گردانید و ایاس بن ارطاس را سردار سپاه گردانید باب پنجم در ذکر خروج مختار
 و محبت کردن او مردمان را بطرف خود شیخ ابو جعفر طوسی رحمه الله علیه از مدائنی روایت فرموده که
 چهار شعبه شش اندوهم ربیع الثانی سال شصت و شش از هجرت مقدسه مختار خروج کرد و علم شوکت افتاد
 و مردم باو بیعت کردند باین شرط که مطابق کلام الهی و سنت حضرت رسالت پناهی عمل نماید و چون
 امام حسین علیه السلام و اهل بیت طاهرن او را ببینند و از شیعیان وضعیفان فتح مضرت عدا کنند و بیابان
 شاعری

ولماد عا المختار جئنا النضر	علی الخیل تردی من کیت و شغل
د عا کمال تکررات الحسین فاقبلت	تعدای بفراسان الصیاح لتشارا

حاصلش این است چون مختار ما را برای بیعت خود طلبید و پنهانی کیت و او شمر تا ختم ند کرد
 باوران و طالبان انتقام را که کشندگان حسین علیه السلام پس برای انتقام بجان شاری

اقدام کردیم و صاحب روضه اصفاف گفته که سبب خرم مختار بانقام و تقصیر غلبت او بر محاربه
 و قتل اهل نظام و وصول کتاب سیر المومنین علی رض بود و مفصل این محال آنکه بتبعی روایت میکند که
 روزی در مجلس مختار ناصرالدین رسول نشسته بودم ناگهان شخصی بر هیئات مسافران درآمد
 گفت السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا وَلِيَّ اللَّهِ انگاه مکتوبی سر بمهر بیرون آوردن بدست مختار
 داد و عرض کرد انید که بن امانی است که امیر المومنین علی علیه السلام بمن سپرد و فرمود که مختار
 برسان مختار گفت ترا بخدای که جز او خدای نیست موگند میدهم که آنچه گفتی مطابق واقع است
 آن شخص بر صدق قول خود سوگند خورد و مختار محض از کاغذ برداشت و در آن نوشته بود که
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ السَّلَامُ عَلَیْكَ انا بعد بدان ای مختار که پس از سی سال
 که در بادیه ضلالت و غوایت سیر کرده باشی خدایتعالی محبت ما و اهل بیت در دل تو خوا^{افکنند}
 و خون ما از اهل نبی و طغیان و ارباب تفرود و عصیان طلب خواهی داشت باید که خاطر جمع
 و هیچگونه پریشانی بر ضمیر خود راه ندهی و مختار بعد از اطلاع بر مضمون این مکتوب متعظم و
 قوی دل شده در قتل دشمنان خاندان رسالت مساعی جمیده مبذول داشت چنانچه ابو موئید
 خوارزمی گوید که عدد کشتگان مختار پهل و شصت هزار و با نصد و شصت چهار کس رسیده بود
 و با جمله چون مختار از کوفه سکه آمد با عبد الله بن زبیر ملاقات کرد و این زبیر بشرا لطف تعظیم
 و تحیل او قیام نمود پس سید که امانی کوفه را چون گذاشتی مختار جواب داد که هم فی السَّاعَةِ اعْلَمُ
 وَفِي الْعَلَانِيَةِ اَوْ كَيْسًا عَبْدَ الْقَدِيرِ نَدَمْتُ كَوْفِيَانِ زَبَانَ كَشَوْتُ وَفَخْتَارُ كَفْتُ وَدَسْتُ بِيْرُونَ
 تا بتو بیعت کنم که تو نزد ارباب عقل و گیانست منرا و اترتری بخلاف از این ملعون یعنی زبیر بن عوف
 و چون من در صد و هشتاد و هشت تو ایم زلق و فلق همتا ملکات را بمن مفوض گردان تا بضر^{بیت}
 آبدار مجموع ولایت عراق غرب او دیدار شام را مضبوط و مسخر گردانم این زبیر گفت دینبا^{بیت}

تا ملع ارجب می نماید و مختار چون دید که عبد الله بن زبیر در کتمان امر خود میگوید و غضب از
 پیش او برخاست و مکر را واداع کرده بجانب طائف رفت و در آن دیار مدت یکسال در میان
 بنی اسحاق خود بسر برد و در غیبت او پیوسته عبد الله بن زبیر از احوال مختار مستحضر بود و هیچکس از
 نشان نیداد تا بعد از یکسال بکه آمده مناسک طواف بجای آورده در مسجد الحرام نشست این
 او را در مسجد دید بایاران خویش گفت که مرا بیل آتست که مختار با من بیعت کند اما گمان من
 چنانست که در موافقت نخواهد آمد عباس بن سهل انصاری گفت اگر رخصت فرمائی ^{است}
 نمایم این سخن موافق مزاج ابن زبیر افتاد عباس پیش مختار رفت و بعد از پرسش تشبیهات
 گفت که اهل مشرق و صنادید عرب باین زبیر بیعت کرده اند و من عجب دارم از تو که با ایشان
 موافق نشده مختار گفت من یکنویت بکار زمت او رفته التماس نمودم که بیعت کنم و با مختار ^{نشان}
 وی چندان تشبیه نرسم که هیچکس از ایشان باقی نماند او هم خود را از من پنهان داشت دیگر
 نزد او نرفتم تا معلوم فرماید که احتیاج او بمن بیشتر است از اقطاع من باو عباس گفت
 راست میگوی یا ابا اسحق ولیکن تو حدیث بیعت را در میان انجمن گفتی و او نخواست که
 این سرفراش گردد و از آن جهت در جواب تو هیچ گفت چه امثال این کلمات را در خلوت
 باید بزرگان را اند که ابواب آن مسدود باشد تا از اغیار مصون و محفوظ ماند اکنون ^{خانه}
 با او ملاقات کن تا مافی الضمائر یکدیگر را معلوم کنید مختار مکنس عباس را مبذول داشته
 چون شب شد هر دو نزد ابن زبیر رفتند و عبد الله چون مختار را دید مراسم تعظیم و مکرم
 بجای آورده عذرخواهی نمود و گفت تو پیش ازین با من سخنی از بیعت در میان آوردی
 و چون مقتضی سکوت بود جواب شافی نگفتم حالا متوقع آنکه آنچه در خاطر داری بزبان آری که
 ترا دوستی مخلصان صبیح مشفق میدانم مختار گفت اطنا ب در کلام موجب سهاست خلاصه سخن آنکه

توسید و سرور قوی و من آمده ام که دست در دامن متابعت تو زنم و با تو بیعت نمایم مشروط آنکه
 اول یکسکه پیش تو در آید و آخر شخصی که از مجلس تو بیرون رود من با بنم و چون بریزید لعین استیلا
 یابی بی مشورت من هیچ بهی را بفیصل نرسانی عبد الله گفت یا ابا اسحق ابا یعقوب
 علی کتاب الله و سنته را سوله فخر گفت لوحانی عبد اسود و ابی یحیی
 علی کتاب الله و سنته و این زبیر از شرط فخر چنانچه در بیعت مذکور شد اتفاق
 نمود عباس بن سهل انصاری او را از این مقام که زانیده با فخر بر موجب مقتضی و رای او عهد
 پیمان در میان آورد و فخر نیز بیعت کرده ملازم او شد و چون عمر و بن زبیر متوجه مکه شدند که
 بابرادر خود حرب نمایند فخر کمر جد و اجتهاد بسته در جنگ سعی بسیار نمود تا عمر و گرفتار گشت و چون
 حصین بن نمیر که را محاصره نمود فخر و در دفع لشکر شام و ظالمان جرات بجای آورده دادگی
 داد و بعد از فوت یزید و مراجعت لشکر شام از حرم رایت دولت عبد الله بن زبیر بالا گرفته
 حجاز و کوفه و بصره در تحت تسخیر و تصرف و درآمد و با فخر آغازی التفاتی سخاوت پیراهن
 مواعد خود بخش و فخر باین زبیر دل دگر کرده با خود قرار داد که بروی خروج کند و
 درین اثنا مانی بن حنفه المهدی از کوفه بمکه رسید تا عمر که زار و فخر از وی پرسید که سلیمان
 بن صرد و شیهه امام حسین علیه السلام خروج کرده اند یا نه مانی جواب داد که داعیه آن داشتند که
 چون لشکر جمع شود بطلب خون امام حسین علیه السلام قیام نمایند فخر بعد از استماع این خبر
 در خوف و میل از که بیرون آید و در راه آورد و در اثنا میسر شخصی را دید از اهل کوفه که او را
 سید بن کرب می گفتند فخر از وی پرسید که امانی کوفه را بر چه منج گذاشتی سلمه گفت چون
 سلمه گو سفند بی شبانند فخر تقسیم نموده گفت من را می ایشانم چنانچه حسن عایت نسبت
 بانجامت بجای خواهیم آورد و سلمه را وداع کرده روز و شب نمی آسود تا بحوالی کوفه رسید

در دفع
 اول زمانی بخت
 حمله سفند
 چنان
 در شبان
 بضم چنان
 بیان

و در ظاهر ششم فرو داده مجلسی بجای آورده و جامه های پاکیزه پوشیده و شمشیرهای کرده
 چاشنگاه بشهر در آمد و بهر مجلسی که میگذشت میگفت بشارت باد شمار البصر که من مأمورم به
 که مطبوع طبع شماست و من مسلط بر فاسقین و مسلط کننده دمار اهل بیت رسول ^{العالین} بر پان
 و مردم با یکدیگر میگفتند که این مرد مختار بن ابوعبیده است و بجهت امر عظیم متوجه اینجا
 شده است امید خپالت که بدو دشمنان دین و اعدای خدازان طیبین و طاهرین همین مقدم
 او بنظر و منصور گردیم و مختار از کرد و راه به بیت الله رفته توقف نمود تا نماز ظهر و عصر او کرد
 بعد از آن از مسجد بیرون آمده بمنزل سلم بن مسیب فرو آمد و چون بقادسیه رسید از راه
 عدول کرده بکربلا رفت و بر قبر منور حضرت امام حسین علیه السلام سلام کرد و او را بوسیده بگریست
 و گفت یا سیدی سخن جد و پدر و مادر و برادر تو و بحق شیعه و اهل بیت تو که طعام طیب نخورم
 آب خوشگوار ننوشم و نرستم نزم مکنم تا انتقام تو کشم یا آنکه گشته شوم آنگاه قبر او را در ^{کرده}
 سوار شد و بعد از طی مسافت در ظلمت لیل بکوفه درآمد و مکتوب محمد بن خفیه که برای چل
 از روم نوشته بود بخفیه بابائی اتجار ساینده و در آن آوان سلیمان بن مردتهیه سباب خروج
 اشتغال داشت چنانچه شمه از آن مرقوم کلک بیان گشت و چون مختار در کوفه باخذ بیعت
 مشغول گشت عمر بن سعد با والی ولایت عبداللہ بن یزید انصاری از رو شفقت نصیحت
 گفت که مختار باین شهر آمده و انگیز فتنه کرده جمعی از شیعه باو ترو دنیا بیند و من از فساد او کم
 نیستم مصلحت آنکه او را در محبس باز داری که روی بیرون آمدن نداشته باشد و عبداللہ بن یزید
 ابیهم بن محمد بن طلحه را فرمود تا مختار را در زندان کرد پس طائفه از اهل کوفه بدارالاماره رفته معروفا
 عبداللہ بن یزید گردانیدند که مختار از شیعه ال محمد است و ما ضامن هستیم که از وی امری خلاف مزاج
 شریف باشد و نگوید و و ملتزم آنکه با طلاق او فرماندهی عبداللہ بن یزید دست روی سینه ایشان

محضاده غلامی که فرآورده خاطر از پیش وی بیرون آمدند و مختار یاری دیگر العابد عبداللہ بن عمر بن حنبلہ
 انیسوی کرد که تاریخ بعد از بن یزید و ابراهیم بن محمد نوشتند و استخلاص او اشارت فرماید و
 عبداللہ بن عمر مسئول مختار را بندول داشته رقعہ بایشان نوشت و وزیرانی در کتاب شعر نقل
 کرده که مختار جبرئیل نام غلامی داشت و آمیانام میگفت که از جبرئیل چنان شنیدم و سن او
 چندین گفتم و اعراب اہل بادیه گمان می بردند کہ جبرئیل بر او نازل میشود و از و کلام میشنود و ہمین
 بر مردم غالب آمد و کار او سکہ بزر شد و در تقویت حق و شکست باطل استوار گردید و مردمان
 سلیمان بن صرد و قتیقہ گزینختہ بگشتند مختار از قید خانہ باخصا نوشت اما بعد حق تعالی اجر شمار
 غظیم کند و بر جمیعهای نامحصور و عنایات موفور فاتر گرداند و از جہانم و مانع شتای و نماید چرا کہ
 باطلان و سرکشان حق مجاہدہ سجا آوردید و تحقیق در عوض ہر دیکہ درین کار پسندیدہ
 بمصرف رسانیدید و در جلدوی ہر قدمیکہ درین راہ گذاشتید جناب اہل باطنیات در جہ از درجہ
 و حسنہ از حسنات بر شما آمادہ و متیاساخت شمارا بشارت باد بر اینکه ہر گاہ من بر می ایتم حکم
 الہی تمامی اعدا شمارا از صغار و کبار طعمہ شیخ آبدار خواہم نمود پس ہر کہ ہدایت یابد بر حمت از روی
 بہرہ مند گردد و ہر کہ ابا و انکار کند بلیغنت ابدی گرفتار شود و اسلام یا اہل لہدی چون نکو
 تر و آنہا رسید بسیار از وسایق از منی مطلع شدند و جواب نوشتند کہ بی ماکتابت ترا خواندیم و برضا
 و خوشنودی توئی باشیم اگر خواہی بیایم و از زندانت بر آریم مختار ازین سخن دلشاد شد کہ مومنان
 من یکدل شدہ اند و پیغام فرستاد کہ شما بر این کار اقدام نمایند من درین نزدیکی مستخلص میشوم
 و نامہ بعد از عبداللہ بن عمر خط بنفشہ بود کہ من مظلوم محبوس شدہ ام و ایان تہمتی و اقترار آزار
 من زدہ اند لازم کہ شما در باب من آن ہر دو ظالم یعنی عبداللہ بن یزید و ابراهیم بن محمد کہ تہمتی
 بنویسید امید آید باز بتعالی چنانست کہ بظرف و احسان شما نجات یابم و السلام علیک

این عمر آن مرد و کس نامه نوشت اما بعد بر شما معلوم است که میان من و مختار است قریب
 و با شما استخوان و مودت بلیفه میباشد قسم میدهم بشما که بمشاهده این محبت نامه دست از وزیر دارم
 و از محبتن آرید و السلام علیکم كما ورحمة الله چون نامه پیش آنها رسید از مختار رضا
 طلب کردند پس از اشرف کوفه مردم بسیار آمدند آن مرد و ناکس و کس بختی مختار اختیار کردند
 و از مختار حلف گرفتند که بر آنها هیچ نکند و اگر بکنند هزار شتر یا گا و قربانی بکند فرستد و همه غلام
 آزاد نماید حاصل مختار برآمد و خانه خود رفت حمید بن مسلم میگوید من شنیدم مختار را میگفت
 که خدا اختار را بکشد عجب جاہل و نادان اندگان سیر نمیکردن بر قسمهای ایشان ایفا خواهم کرد
 هرگاه من قسم خدا را سری خورده باشم و مخالفت آن اولی باشد میتوان کفاره داد و ممانعت آن کرد
 و خروج من از واکذاشتن اینها بحال خود ما بهتر است و اما دادن هزار بدنه پیش من از سنگبزه انداختن
 انسان ترمی باشد و از قیمت هزار هدی و بدنه باکی نیست و اما آزادی غلامها میخواهم بعد انقراض
 از طلب خون امام یک غلام نداشته باشم خلاصه الامر چون مختار در خانه قرار گرفت شیعیان
 موالیان از هر چهار طرف بصحبت او میرسیدند تا اینکه بر او گرد آمدند و بر سر او اتفاق کردند و قید
 نیز جمعی با او معیت کرده بودند هر قدر بر این نسق ازدحام و کثرت خاص عام زیاده میشد و امام
 قوت و استحکام میگرفت تا آنکه عبداللہ بن زبیر بر و دوالی مذکور یعنی عبداللہ بن زید و ابوالحسن محمد
 سمری و عبداللہ بن مطیع را بریاست کوفه فرستاد و حارث بن عبداللہ بن ابی ریم را بکعبه
 بصرو و انبغود صاحب و فتنه الصفا گفته عبداللہ بن مطیع چون در کوفه آمد مردم او را مسجد جامع جمع کرده
 گفت انیر عبداللہ بن زبیر را بفضیلت شمرند و اخذ اموال دیوانی فرستاده و من از شما مال گیرم
 ال بر شما و من در میان قوم بیزر عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان زندگانی کنم باید که شما
 تقوی شعار خود ساخته از مخالفت دور باشید و سفهای خود را از اعمال ناپسندیده منع کنید که اگر

می پندار و او امر می فرماید شمار که با او بیعت بکنید پس ای شما چیست آنها عرض کردند ای ابوالسحاق
اعتماد بخاتمی از کنگل نشاید لکن از مشایخ خود پنجاه کس را برای تصدیق قول او نزد محمد بن حنفیه
میفرستیم اگر در واقع این خبر صحیح است پس بسبر و چشم بیعت با او خواهیم کرد تا اینکه همه مقتول شویم
و خوشی آن امام حسین علیه السلام بگیریم ابراهیم تصویب رای آنها فرمود ابو مخنف میگویی پس پنجاه نفر
از مشایخ کوفه نزد محمد بن حنفیه فرستادند چون بدین رسیدند بعد از استیذان خدمت او رسیدند
و مراسم سلام بجا آورده گفتند ای مولای ما ای فرزندان امیر المومنین علیه السلام خیار نزد آمده و با او
مسیر از کنگل او گمان میکنند که این مهر نشانی او و مردان را دعوت میکند لطیف بیعت تو تا بگیرد و چون
خون امام حسین علیه السلام را محمد بن حنفیه گفت قسم بخدا من مهر گل و نه خیر آن نزد شما فرستاده ام
لکن واجب است بر شما نبوت و ولایت ما پس اگر شما بیاید کسی را اگر چه فقی یا زنجی باشد که او قصد
اگر فعل انتقام خون امام حسین علیه السلام کند بر شما اعانت و نصرت او واجب و لازم خواهد بود حالا
اینک خاتم من حاضر است میفرستم بطرف او و من او را بر شما حاکم میان ختم پس شمار متابعین
او و نصرت او لازم است آنها همه عرض کردند بسبر و چشم طاعت خدای عز و جل و قربان
تو لازم می دانیم ای فرزندان امیر المومنین علیه السلام و خاتم را از او گرفتند و متوجه کوفه شدند پس
هر گاه بقادسیه رسیدند مختار شنید که آنها از مدینه برگشته اند این غلام خود را که سطح نام داشت و قسطن
و عقیل بوده طلبید و گفت بقادسیه برو و استعلام حال نمائی پس اگر بشنوی که آنها از مدین بکوفه
و ولایت من شده باشند پس نوع از جبال و حقیقت آزادستی برای من خوشنودی خدای عز و جل را که
خبر دیگر بشنوی پس ز تمام حاجت من کنی تحقیق که تو بشوم و خوشستی پس غلام بسبرعت تمام توجه
بقادسیه شد و دید که آنها از اهل قادسیه برخاسته و مختار بیعت میکنند و مسرورند و مختار برگشت و او را بشناخت
و او مختار بسیار فرخناک و مسرور شد و او را از مدینه گناه روز سیوم شد و مشایخ کوفه نزد مختار حاضر

شدند و تا بمحمد بن خفیه یاد او رسید این منادی ندا کرد که تمام اهل کوفه اطاعت او نمایند پس همه حلقه اطاعت
 در گوش کردند و کمر برافشردند و بر وایت ابن شاریحه علیه چون آن بخواه نفرزد محمد
 بن خفیه رضی الله عنه رسیدند عرض کردند که مطلبی داریم پرسید مخفی یا علانیه گفتند در تخلیه گفت
 توقف نکنید بعد از آن در خلوت طلبید عبد الله بن شریح شرفیاء و سپاس الهی کرده گفت اما
 بعد جناب قدس ایزدی شما اهل بیت را بمحاسن و فضائل مخصوص گردانیده و به نبوت و رسالت
 شرف بخشیده و حقوق شما بر این امت عظیم ساخته و بشما از شهادت سید الشهدا علیه السلام الم عظمی
 رسیده که تمام اهل اسلام را فرا گرفته و در نیواختار باد غایب اینک از طرف شما مدون است خروج
 کرده و ما را بطرف کتاب سنت و طلب خون عزت حضرت رسالت دعوت نموده با او بیعت کنیم
 اگر اجازت بدهید متابعت کنیم و گرنه سبایت جوئیم و دیگران نیز قریب باین کلام عرضه داشتند
 چون مراتب اهل بیت را از واز غیر او گوش کرد بجد و شای الهی و درود حضرت رسالت پناهی
 پرداخت و گفت آنکه گفتید که ما اهل بیت بفضل عظیم مخصوصیم **فَإِنَّ الْفَضْلَ لَهُ كَوْنَتُهُ**
مَنْ يَشَاكُرْ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ و اما مصیبت ما بجهت شهادت امام حسین علیه السلام
 پس بیان آن در کلام مجید موجود است اما درباره انتقام از دشمنان پس شما همراه من پیش
 امام من و خود علی ابن الحسین بروید همه همراه محمد بن خفیه بخدمت سلا با افادت سید العابدین
 علیه السلام مشرف شدند محمد خفیه صورت حال بسع مبارک آنحضرت رسانید فرمود که ای عم اگر
 غلام حبشی بدو گاری و جانب اری ما اهل بیت نماید شرکت و رفاقت او بر ذمه خلایق از و چنان
 و محتاجات خواهد بود که شمار استولی و مختار این امر ساختیم پس هر چه بخواهی بعمل بیا صاحب کلام امام
 را استماع کردند و رخصت شدند و باهم دیگر میگفتند که اسحال از امام زین العابدین علیه السلام و محمد
 بن خفیه اذن حاصل شد و مختار از رفتن ایشان نزد محمد بن خفیه طلع شده بود و میخواست که پیش از

از رسیدن ایشان خود با جماعتی از شیعیان رسیده باشند بوقوع نیامد میگفت که قومی از شما در دعوی من
 شک دارند و حیران و سرگردان اند پس اگر خطا نکنم و رای من ثابت باشد البتہ پیش من
 سحر آید و بصواب بر میگردند و اگر ازین صراط مستقیم انحراف اجتناب ورزند زبان کاه
 دلی بجزر خواهند شد تا آنکه نزد من بمانند و محفیه رفته بودند و بروی مختار آمدند گفت
 چه خبر دارید که فتنه و شبهه بر شما وارد گشته بود گفتند حالا ما موریهاری تو شریکیم گفت منم
 ابو اسحاق شیعیان را نزد من بیاورید کسیکه در آن حوالی بودند رسیدند خطاب ایشان کرد
 که طایفه از مومنین خواستند صدق و کذب دعوی مرا ثابت بکنند پس مشرف ملازمت
 خدام امام بهام برگزیده ذوالجلا و الاکرام فرزند سید الانام امام
 زین العابدین علیه السلام مشرف شدند آنحضرت ایشان را آگاه ساخت بر اینکه
 من جاثار و فرستاده آن بزرگوار ام و شمارا باطاعت و انقیاد من ارشاد کرده بعد
 از آن ترخیص میباشم و رفاقت نمود و گفت که این را حاضر بفاتب برساند صاحب
 روضه الصفا گفته پس هر کس که از محبت اهل بیت نبوت نصیبی داشت بخدمت مختار
 مبادرت نموده با او بیعت کرد مگر ابراهیم بن مالک اشتر و مختار عدم رغبت او را در متابعت
 دانسته و روگردان خویش گفت که در شان ابن اشتر چه میگویند جواب دادند که وی
 شخصیت بر قوم خود است و بکثرت عده و عدد و منفرد و بشجاعت و شجاعت مستثنی است
 و بنفاذ قول در میان قبیل و عشیرت خویش موصوف مذکور و بکارم اخلاق و طیب
 اعراق مشهور و معروف اگر با ما موافقت نماید لاحاله کار ما مستشیت پذیرفته مهم از پیش
 رو مختار گفت طایفه از مردان سخن دان چربخه بان را با وی ملاقات باید کرد و التماس
 نموده که در امر من موافقت و معاونت نماید اگر بقدوم قبول پیش آید فهو المطلوب الا من بنفس

خویش متوجه منزل او شوم و آنچه گفتنی است با وی بگویم چون شبیه معلوم فرمودند که مافی القمیر
 مختار نسبت بر ابراهیم بن مالک چیست جمعی از اهل علم و خود مثل ابو عثمان المصیزی و عامری
 و غیره با سجانه ابراهیم رفتند و ابراهیم بعد از مراسم تعظیم و تکریم از روی لطف و مروتی گفت
 که هر حاجتی که دارید بگوئید تا حسب المقدور مساعی جمیده بپردازم و نیز بدین انس شخصی
 که بفصاحت بیان و همتال سیف و سنان سرآمد روزگار خود بود و فرمود که یا ابا النعمان بخت
 آن آتش ایم که قضیه که روی نموده معروض رایی تو گردانیم اگر قبول فرمائی در دنیا و عقبا بخدا
 وانی اختصاص یابی و اگر و کنی ما را باری ما ادا نصیحت کرده باشیم ابراهیم گفت بیان فرمایند
 نیز گفت بشرطی که بر این راز سلسله هیچکس اطلاع نیابد ابراهیم ازین سخن متعجب شده فرمود
 که افشار اسرار کار مردم و دل همت بیوقار تواند بود مقصود گوئی نیز بدین انس گفت که ما
 ترا بکتاب خدا تعالی و سنت مصطفی و طلب خون اهل بیت آنحضرت دعوت میکنیم و حال آنکه
 طایفه از خوآن تو بر این امر اتفاق نموده اند و احمد بن سمیط البجلي نیز مثل این کلمات گفته اند
 جواب داد که منسول شما را با جایت مقرون میگردد انتم مشروط با آنکه تمام امر و نهی شما در قبضه اقدار من
 باشد نیز بدین انس گفت بخدا سوگند که تو من را در حکومت و امارت هستی و لیکن خنای بن ابوی
 از قبل محمد بن علی رض موسوم بابایک امارت مانده و ما با بیعت کرده ایم و نقض از باب بیعت
 از باب فائز جمیع محالات است ابراهیم خاموش گشته آن جماعت از خانه او بیرون آمدند و مختار
 را از کیفیت مجلس اعلام دادند و مختار بعد از سه روز با طایفه از شیعه که از جانب ایشان میثوقی
 داشت بدرسم ابراهیم آمد و از حاجان رخصت تحول حاصل کرده درآمد و مختار ابراهیم
 بر یکشنبه اش نشسته بعد از شیب تقدسات با او خطاب کرد یا ابا النعمان من درین شخص غایت
 میخانه انداخته گرفته ام چنانچه ترا معلومست بنابراینکه تو سید قبیل خودی و محمد بن علی رض مکتوبی بر

فرستاده است درین باب صدق نوشدم و حمدی ترا ماسخ کرده اند است که یا ما اتفاق نمائی
 خون امام حسین و اولاد بنی اعمام و شیعه او را از فاسقین و ظالمین طلب داریم اگر قبول محضی
 عمل نمائی از جمله سنگا را که شکار این باشی و اگر امتناع نمائی جواب این در قیامت بر تو باشد و ابراهیم
 طلبیده مختار اشارت کرد تا شخصی آن رقعہ را با دواد و چون کاغذ را بکشد نوشته دید که من
 محمد بن علی الوضی الی ابراهیم بن مالک لا شتر سلام علیک اما بعد وزیر و همین و شخصی را که مختار
 من است یعنی مختار بن ابوجعیده را بسوسه تو فرستادم و او را امر کردم تا باد شمنان ماقبال کند
 و خون برادر من حسین و اہلبیت او را از ایشان طلب ارد باید که تو با قوم و قبیلہ خویش شرط اطاعت
 بجای آری و نصرت و مسالمت از وی دریغ نداری اگر باین سعادت فائز گردی حکومت
 ہر شہر کہ مفتوح گردد و از ارض کوفہ تا اقصای دیار شام متعلق تو باشد و بدان کہ بدین سبب
 ترا بر من مثنی عظیم خواهد بود و اگر با امتناع نمائی خسران دنیا و آخرت شامل حال تو خواہد گشت
 ابراهیم کہ مکتوب محمد حقیقہ اصطالعہ کرد روی مختار آورده گفت یا ابا اسحق چونست کہ پیش ازین کہ
 رقعہای محمد بن علی رضہ بامیر سرنام او و نام پدرش در آنها بنویسد مختار گفت صدقت
 یا ابا النعمان ذلک زمان و ہذا زمان آن وقتی دیگر بود و این وقتی دیگر است ابراهیم گفت
 ما از کجا دانیم کہ این رقعہ مکتوب محمد بن علی است مختار بگواہان اشارت کرد و ہر کہ در آن
 مجلس بود بغیر از شعبی و پدرش بر صدق قول مختار گواہی دادند ابراهیم بعد از ادا شہادت
 شیعہ امارت مختار را مسلم دہشتہ فرمود تا آسمی شود را شہادت نمودند و این شمارہ فرمودہ
 کہ بعد از ادا شہادت شیعہ ابراهیم مختار را با لادست نشانید و خود را از صدر مجلس باین نشست
 و با مختار بیعت کرد و پیس و غسل طلبید و ہمہ خوردند صاحب وضعتہ انصاف گفتہ کہ چون ابراهیم
 با مختار بیعت کرد مختار با اہل ان مسرور و خوشدل بمنزل خویش رفت روز دیگر از شعبی رسید کہ سبب

و ایاران در گواهی و ادون چه بود و شعی سکوت را شعار خود ساخته فخر گفت مگر در صدق
 و صداقت جماعت تراشکی است شعی گفت گویان امیر و سار عراق و مشایخ کوفه اند بگونه
 هست ایشان ایری گمان تو اندر فخر قسم نموده شعی دانست که آن مکتوب ساخته و پرده خفته
 است که به برانیم شتر بعد از بیایست و متابعت هر شب بخانه فخر آمدی و در باب خروج
 می مشورت نمودی تا رای ایشان برقرار گرفت که در شب نخستین چهاردهم ربیع الاول که
 نسبت بهجری خروج کرده کوفه را متصرف شوند با شب ششم در گذار شب فخر را بشکاف
 و در آن چند فصل است فصل اول در ذکر واقعه فخر باین مطیع و اصحاب او ابو مخنف گفته
 که ابراهیم هر روز سوار میشد و بخانه فخر میرفت و اثنای راه گذرا و بر در خانه ایاس بن سبط
 بنظر نمیدید و روگفت که من ترا می بینم که هر روز بخانه فخر میروی از آن روز ابراهیم
 دیگر بخانه فخر میرفت و از ایاس ترسی نکرد ایاس قصد خانه ابراهیم کرد و گفت ترا باید که از خانه
 خود بیرون بروی ابراهیم را کلام او بدگذاشت و از فخر رخصت در قتل ایاس طلبید فخر اجازت
 داد چون صبح شد ابراهیم سوار شد و از در خانه ایاس بگذشت و او در آن وقت بر چو تیره خود
 چون ابراهیم را دید گفت ایاس ترا چند مرتبه منع نموده بودم ابراهیم گفت راست گفتی اینک جواب
 هست و شمشیر خود را از نیام کشید و بر سر ایاس زده او را دو نیم کرد و از یال شات آسمین
 بلند کرد و در کوفه شور و غل بپا کردید تا اینکه عبداللہ بن مطیع این خبر را شنید و بر سر
 خود سیوار شده بان که خود روانه شد و فخر خروج کرد و با هم نائزہ حرب شعل گردید و این مطیع
 نیز میت یافته خواست که بقصر امارت متخصن شود و بر در قصر حمار به عظیمی واقع شد تا اینکه شب
 انگاه از قوم مدح بارش خود و دیگر قبائل آمده شریک فخر شدند و این مطیع گریخته اندرون
 قصر داخل شد و از فخر امان طلب کرد و فخر او را امان داد و صاحب وضه ایضا گفته ایاس بن مضار

که از قبل عبداللہ بن مطیع تخت کوفہ بود معروف او کردند کہ ابراهیم و جمعی کثیر از مردم این شهر با فخر
 بیت کرده اند و عنقریب درین لیالی فتنہ عظیم ظاهر خواهد گشت و ظیفہ آنکہ امیر در دفع این جماعت فکری
 بصواب فرماید عبداللہ بن مطیع ابراهیم و سر منہکان خود را طلب استہ حملات کوفہ را با ایشان
 سپرد و گفت ہر شب تار و زپاس دارید و ہر کس از اہل فتنہ کہ ببینید سرش را از تن جدا
 کنید و ایس مضارب را فرمود تا با صد کس سحر ہر شب گرد کوچہ و بازار برآمدہ مراسم تہنیت
 و تحفظ بجا آورد و بر وایت مرزبانی ایس بن مضارب سردار لشکر امیر کوفہ عبداللہ بن مطیع
 بود و او را از خروج مختار اعلام کرد و بہتیمہ و آماجی صلاح داد و خود با محافظان برآمد و پسر
 را شد نام کینا مسہر ستاد و خود بہ بازار آمد و ابن مطیع پاسبانان و حفاظ با طراف کوفہ روانہ
 کہ از اہل مکہ و حیدہ محافظت کنند و ابراهیم بعد مغرب پیش مختار رفت و جماعتی مسلح ہمراہ
 کہ زہرہ مازیر قبای خود پوشیدہ بودند و لشکریان بازار و قصر دارالامارہ احاطہ کردہ بودند
 در انحال ایس صاحب ابراهیم را مسلح دید با وی گفت ای ابراهیم این چہ جمیعت است حال تو
 خطرناک و در تشکیک می اندازد و ترا نمیکندارم تا ہمراہ سن نیانی و مطیع ابن مطیع نشوی
 ابراهیم از این امر سر باز زد و منافعہ روداد ہمراہ ایس مردی از ہمدان بود ابو قطن نام
 داشت ابراهیم او را بجمتہ صداقت پیش خود طلبید او گمان برد کہ برای شفاعت و استخلاص
 خود می طلبد پس آمد و نیزہ بلند و در اندر دست او بود ابراهیم نیزہ او را گرفت و بطلب
 ایس زد و بر زمین انداخت و فرمود سرش بپسند یاران دیگرش شکست خوردند و ابراهیم
 پیش مختار رفت و از صورت حال خبر داد مختار مسرور شد و فال نصرت و ظفر گرفت و صاحب
 روضۃ الصفا گفت کہ چون ابراهیم نیزہ بپسینہ ایس زد صاحب و منہزم شدند و ابراهیم
 بہ ہمراہ بیتل مختار بردہ باو گفت کہ ہر چند مقرر خیابان بود کہ در فلان شب خروج

گنیم آن صورتی روی نمود که توقف را مجال نبوده این نماز حمله اند فرمود که پس مختار حکم داد و فرمود که مشطها از دستهای در پی برافروختند و ندای یا اشارات احمین و دراوند پس مختار زره پوشیده و سلاح بریدن راست کرده میگفت

قد علمت بیضاء حسنا الطلل	واضحة الخدين عجايب الكحل
انی علنا اة الروح مقلام لطل	لا انا جرفيهما ولا و غدا فتل

حاصل معنی اینکه محبوبه بن میدانند که در صبح روزم چه ستیجاعت و جرات از من ظاهر میشود و عاجز و ناکس و فرومایه نیستم با سجد از هر طرف گروهی از مردم آمدند درین بین عبداللہ بن جرجسفی بانصار خود رسید و متقاعد واقع گردید و بسیاری از ان ملاعین زیر تشبیه آمدند و لقیته از ان فجار در صحرا و بازار گرختند و بر عجبی از ابراهیم بران فرود و نشان غالب آمد و در کوچهها متفرق شدند و شیت ابن بریمی ابن مطیع را بقتال ارشاد فرمود و مختار خضر داشت با صحابا جانفشنان خود برآمد و در دیر نهند که در بنجه متصل بساخ زانده است نزل کرد و ابو عثمان بهندی با جماعتی از مومنین در کوفه ندا کردند که امی طالبان خون حسین بامنصور امت و این کلمه الیت که در اصطلاح او شان علامت تعارف همه یک ساخته شده است پس گفتند که ای مردان هدایت یافته بدانید امین و مومن آل محمد غرور رخ کرد و در دیر نهند و ال جلال نموده و مرید حوت و بشارت شفا و عطا ده بر آید و سجد است او شایده خداوند عالم بر شما رحم کند آن حاصل مجاهدان و جانبازان از هر گوشه جوق جوق برخاستند و منظر طهار محرومی خود از سعادت ملازمت ایشان و تمنای اینکه کاش در آنوقت میبودم و در غاشیه برداران امام حسین السلام باهمراهمان مختار محسوب می شدم و سعادت امیری و سخات مبروری حاصل میکردم چند شعر حسرت نشان گفتم

ولما دعا المختار للناس اقبلت وقد ليسوا فوق الدروع قلوبهم هم نصروا سبط النبي وساهطه فقاتروا واجتات النعيم وطيبها ولواتني يوم الهياج لدى الكفا فوالسقا اذ لمر اكن من حشا	كنايت من اشباع آل محمد وخاضوا مجار الموت في كل مشهد ووالوا خذل الناس من كل ملحد وذلك خير من لحيين وغسيد لا عملت حد المشرق المهند فاقتل فيهم كل باغ ومعتدل
---	--

یعنی وقتیکه مختار برای انتقام گرفتار اهل بیت رسالت مومنین را دعوت کرد و چندین
نظر مشهور از شیعیان و اهل بیت رسالت علیهم السلام رسیدند و حالیکه دلهای خود را بالای زر و گداز
بودند و در ریاضات غوطه خورند و سبط احمد مختار صلی الله علیه و آله و سلم را اتباع و نصای
عزت اطهار ایار و مددگار شدند و باخذ انتقام خون امام از هر ملحد بد انجام بر جا و رعیت
تمام مکر بستند و گردن بخاوند و بر یاض رضوان فائز گردیدند و فی الواقع که زروسیم نسبت
بجئات نعیم چه قدر و منزلت دارد و اگر من در روز قتل بوقت جدال سیب و دم چه تشبیهای
انبار که بکار نمی بردم خفیت که در نصرت و حمایت آن مقربان خدا و اهل بیت که در حق و بخت
و طایغیان را بقتل میرسانیدم صاحب وقت الضفا گفته در این اثنا سوید بن عبد الرحمن که در
آن بوه متوجه حرب مختار شده ابراهیم از وی التماس نمود که بر جای خود ثابت قدم بوده و مختار
باو گذارد و مختار ملتسل و رامند دل داشته ابراهیم بنو اعم و مبتالان خود را گفت که از اسپین
آئید که شما بنصرت و ظفر اولی از این قیاس نمایند که دست بخوان اولاد چه خبر آلوده اند و چه
شده جنگ آغاز نهادند و ابراهیم با اوصاف خود یکبارگی گفته بآن جماعت حمل آورده ارباب شقاق
مخلوب گشته و حیات خویش را ضعیف کرده در محلات پراکنده شدند در محلات ابراهیم

ابو عثمان الهذلی با قبیلہ خود خروج کرده فریاد برکشیدند که یا ثارات احمین بن علی
 اِلٰی اِلٰی اَیُّهَا الْحِیُّ الْمُہْتَدِیُّ وَ اَزْ اطراف و جوانب شیعه در ظل رایت او
 مجتمع بنده با فوجی از لشکر ابی طلیح مجرب اشتغال نمودند و آتش تار و زمینان افواج هر دو فریق
 امواج فتنه متلاطم بود و چون صبح شد مختار با شیعه و اہلبیت خویش از کوفہ بیرون آمدہ قریب
 پدید ہرند فرود آمدند و در بعضی از قوارخ مسطورا است کہ چون ابراہیم بن مالک اشتر سر ایسا
 بن ہرند بختہ کوفہ را پیش مختار آورد و مختار زره پوشیدہ بر اسب ہوار شدہ بر در سر خود با
 و با بیعتیان مقرر کردہ کہ باید اسلحہ شما آمادہ و اسبان شما متیا باشند و چون شعار ما را کہ
 بالثارات احمین است بشنوید بیرون آیند و روی بدار الامر آید تا سر ہی سلطان
 گرفته ہر گز از اینجا یا ہم بکشیم و در آتش مختار بغیرم خروج بر در سر خود با ایستاد و بجای کوفی
 کس فرستاد تا شیعه را بان علامت ندا کردند و خلق یک یک دود و از منازل خود بیرون
 آمدہ متوجہ وعدہ گاہ میشدند و دین اشا ابراہیم بن مالک اشتر با مختار گفت کہ این را
 صوابیت پرسید کہ چرا ابراہیم گفت ابن مطیع بہر محملہ جمعی باز داشتہ و چون شیعه ما از خانہا
 بیرون آیند بدست ایشان گرفتار گردند اکنون مصلحت آنست کہ من باخیل خود دیگر و محلات
 بر آیم و خلق را بخروج ترغیب نمایم و ہر کس کہ بہن ملحق شود از نکایت امین گردد و تو در ہمین
 موضع اقامت نمائی تا من پیش تو آیم مختار گفت برو اما تا ضرورت نشود حرب نکنی ابراہیم برو
 شن در کوچہای کوفہ میگشت و مردم را بنصرت خود میخواند تا بجلہ زحر بن قیس رسید و زحر با
 مکمل خود را برابر ابراہیم زد و ابراہیم با او حرب کردہ جمعی از طرفین کشتہ شدند و عاقبت زحر عاجز
 و اصحابش روی نہر میت آوردند ابراہیم با یاران گفت کہ از عقب نہر میتیان مروید کہ شب
 و ابراہیم از اینجا بجلہ سوید بن عبدالرحمن رفت و سوید با او در مقام مقاتلہ آمد و مقتول گشت

و ابراهیم بجماعات کوفه گشته شیعہ را ندا میکرد و مردم از منازل خود بیرون آمده در ظل رایت فتح ایستاد
 و مجمع گشتند و چون مطاوعان ابن مطیع شعار شیعہ را شنیدند دانستند که فخر از خروج کرده است
 و بعد از تحقیق و تفتیش بدارالاماره رفتند و بعضی ابن مطیع رسانیدند که فخر تفتیح فتنه نموده باجمع
 کثیر و سرای خود ایستاده است و ابراهیم را بجهل کوفه فرستاده تا شکر را جمع نماید حال آنکه
 در آنست که طائفه را بضبط محلات تعیین نموده و مردم باجرات و جلالت را برفع فخر ناز
 کنی و خود بر در قصر توقف کنی تا روز شود عبد الله مطیع بصواب بیدار پس تجربه عمل کرد و در آنست
 قریب بستم هزار کس بخدمت او میاورت نمودند و از گردان صف شکن و دلیران شیر افکن
 طائفه که گمان می بردند که میان شب زفاف و روز عروصا است بجز فخر فرستادند
 و ایشان را این حال صحاب را بهم باو گفتند که اگر حضرت فرمانی بدارالامان رویم و دل از کار ^{مطیع} این
 فارغ گردانیم ابراهیم گفت ما سخت بدسر آ فخر باید رفت تا به نیم که او در چه کار است چون ابراهیم
 قریب بمنزل فخر رسید دید که مخالفان گرم مقاتله اند و نائره حمیت او التهاب یافته شمشیر بر
 و از عقب نشان حمله کرده آنجا عت را منضم و متفرق گردانید و آنشب شبی بود در غایت جهاد
 و تا روز چهار موضع محاربات قوی از قوت بفعل آمده بود و بعد از طلوع صبح فخر معلوم کرد
 که مردم بسیار در محاربت او باین مطیع اتفاق نموده اند آنگاه خود را از سخر بیرون انداخته
 نوای دیر نهند لشکر گاه ساخت و از ابو مخنف نقل کرده که از حمید بن مسلم و عثمان بن ابی
 مرثیت که فخر در آن صبح قوم را امامت کرده در رکعت اول سورة و النازعات و در
 رکعت ثانیة عیسای بلجی قرائت کرد که از هیچ ایست که امام خود بوده باشد مثل آن نشینده
 بعد از آنکه فرضیه عرض شکر کرد و از جمله دوازده هزار کس که با او پیان لبسته بودند پیش از سحر
 سی صد کس مسکری دید که حاضر گشته باشند و فخر از بیوفائی اهل کوفه متعجب شده و پشت دست

بندگان گزیده اندیشناک شد و چون ابن مطیع آگاهی یافت که فخر در کجاست افواج حشم را
 مرتب گردانیده و هر فوجی بامیر سپرده از عقیب هم بجنگ و فرستاد مفصل این محل آنکه شکیست
 بنی بعی را با چهار هزار کس و راشدن ایاس بنضار با باسه هزار کس و حجاز بن اسحر را با سه هزار
 نفر و عصاب بن قحشری را با سه هزار مرد و شمر بنی ابجوشن را با سه هزار کس و حکم بن بنی
 و شاد بن منظر و عبد الرحمن سوید را با سه هزار کس بحرب فخر فرستاده و در آن حین شخصی از
 بنی خنیفه با فخر گفت که طبقات حشم عازم محاربه تو گشته دل بر مرگ نهادند فخر گفت ای
 خدا یغالی کسر شوکت ایشان کرده و اجتماعت را منضم گردانده و چون ملاقی فریقین دست داد
 ناره قتال اشتعال یافته ابراهیم بن مالک شتر و عبد الله بن حرد و مختار و دادمردی و مردانگی داده حملات
 ستواتر کردند و هنگام چاشت سپاه عبد الله بن مطیع روی از سر که بر تافته باقی و جمعی متوجه شهر گشتند
 و فخر تعاقب ایشان نمود و مخالفان سرامی کوچهها مضبوط گردانیده بار دیگر دست به تیغ و خنجر
 بردند و تبر خنجر تحریک سائب بن مالک و ابراهیم لشکر نصرت از پیاده گشته غبار فتنه بالا گرفت
 و از کثرت کشتگان در محلات شهر بیکس حال آمد و شدند پیران و مرد و زنان شهر را با صفا
 فریاد برآوردند که یا ابا اسحق الله فی المحرم گفت شما از منازل خویش بیرون آئید که از من
 اینم آید و مرا خدای غر و جبل بر فاسقان که اولاد قاسطانند گماشته و در این اثنا ابراهیم
 باطلی صوت خود را کرده میگفت انا ابراهیم بن مالک هشترا انا بنی افعی الذکر و لشکر را دل
 میفرمود از بسیاری دشمنان گذریشه مکند و مصابرت را شعار خود سازید که صبر و طغی و قهر
 یکدیگرند و از الامراض و فخر و ابراهیم عبد الله بن محرم بن مطیع با طائفه از هوسا کوفه
 و خواص علماء بقصر بادت در آنجا متحصن گشتند و لشکر فخر اطراف و جوانب کوشک احاطه
 نموده محاصره کردند و این نماره فرموده که مختار چون غلغل افواج در میان قوم بنی سلیم و کوچ

بر پید شدن خبر طلبید معلوم گردید که شیت بن ربیع با سواران بسیار بی کارزار آمد و درین اثنا
 سحر بن ابی سحر خفنی که از اتباع مختار بود سواره از طرف مرادور رسید و با راشد بن ایاس دو جا
 شد و مختار را اعلام کرد پس مختار پیشتر را با مختار سوار و شش صد پیاده و نعیم بن بهیر را
 با سی صد سوار و شش صد پیاده فرستاد و نیز بن انس ابانهد کس در موضع مسجد شیت را
 کرد و مقابل و مقابل با احد نمود تا اینکه آنها را پس پا کردند و جمعی از فریقین مقتول گردیدند و نعیم بن
 بهیر هم شید شد و ابراهیم با اصحاب خود بر راشد بن ایاس رسید و او چهار هزار سوار همراه داشت
 ابراهیم بیار ان خود گفت که از کثرت ایشان خوف و هراس بناید خورد و بسا جماعت قلیل برآید
 کثیر باذن خدا غالب شده اند و حق تعالی همراه صابان است با جملة ناسره قتال و جدال
 مشتعل شد آخر الامر سرزمین بن بهیر عیسی بر راشد ناراشد بر خورد و حمله نمود و نیزه را بر حواله کرد و
 و فریاد زد که بر بکعبه راشد را کشتیم همراهانش از استماع این صدا گرختند و اهل کمال حق
 سال خجسته مال طالبان خون آگ گردید و بر سواران کوفه یورش کرده بضرقت حسام خون
 اشام ایشان شربت ناگوار هلاکت چشاند و گروه گروه را علی قدر المراتب در محاسن ختم
 نشاندند بقیه اسب فرار بر قرار اختیار کرده و در مسجد و کوچه و بازار خیزیدند و این طبع
 را ناسره روز در قصرش محصوره نمودند و مختار بعد این واقعه بطرف سوق آمد و ابراهیم را مجاز
 ند کرده و او داشت و صاحب و ضامن الصفا گفته که چون نعیم بن بهیر و تیغ شیت بن ربیع کشته شدند
 هر سیمتین مختار بمقتی شدند و مختار و لشکرش از قتل بهیر و دل شکسته شدند و همان سخط شیت
 از عقب گر پنجگان رانده بدیدند رسید و مختار با پاه خویش گفت که در جنگ سستی بکنید که اگر
 این قوم بر اطراف بایند یکی را زنده نگذارند و در آتش گیر و در خبر نمقتار رسید که ابراهیم بر مختار
 غالب آمده راشد را بکشت و مختار مستظهر و قوی دل شده تا او از بلند تکبیر گفت و تیغ در اعدا نهاد

نزد ابراهیم فاسد و شاد و پیغام داد که از عقب گریختگان مروی و توجه این جانب شود که مرا بتواضع
 است و چون ابراهیم را شدرا بقتل رسانید سپاهش منضم گشتند و رو به سیاق شیت بن لاجی
 نهاد و شیت بعد از ساعی که محارب و مطار و نهود از ستیز و آویر عاجز گشته عثمان بگردانید
 و چون عبد القدین مطیع از قتل را شد و انهم از شیت آگاه شدند و وحیت بجای و ماخ او راه
 یافته در کار خویش متحیر و سرسپید گشت و عمر بن اسحاق گفت ایها الکاهل یثانی بخاطر راه
 مد که سپاه تو بعد از شیت از لشکر مختار است و مردم او از ازل و اهل غوغا اندکی از سر نهنگان
 با فوجی از دلیران روزگار بچنگ مختار فرست تا دمار از روزگار او بر آورند و بعد از بدین یزید بن
 حارث را با گروهی اینهم از تیر اندازان که در شب تار بنوک پیکان دیده مور و مار را بر آید هم
 سیر و خند و کرب مختار نامزد کرد و مختار را تنگ شهر کرده یزید در وازه ضبط نمود و در مقام محاصرت
 برآمد از جانبین دست به تیر و شمشیر فراز کردند تا روز گرم گشت و مردم مختار تشنه شدند
 و طائفه از محیت که در بیرون شهر مقام داشتند آب آوردند تا لشکر سیراب شدند و مختار بر سر
 آب اقدام ننموده شخصی از وی پرسید که ایها الکاهل مگر روزه میداری که آب نخوری و جوابی
 آری آن شخص گفت که اگر درین گراما افطار کنی بهتر باشد و دیگری بانگ بروی زده گفت بخلیفه
 اعمت را ض میکنی و نمیدانی که او معصوم است و هر چه کند بفرمان امام است آنگاه روی
 بمختار آورده التماس نمود که اگر سیل بقتل داری از سر بپیر این نادان در گذر مختار گفت اللهم
 انصرف که و ازین مقالات مستبشر گشت که مردم نسبت باو این نوع اعتقاد دارند و چون
 مختار دید که بواسطه تیر اندازان و خولین در وازه مستعد است طائفه را در برابر ایشان گذاشته
 خود با ابراهیم و جمعی از اطفال رجال از وازه و دیگر لشکر درآمد و عبد القدین مطیع از دخول
 مختار مطلع گشته یکی از سر نهنگان را با پنج هزار کس مجار به او فرستاد و هر دو فرقی بقضای که در میان

شده بود و آنرا کسی نمی گفتند هم رسیدند و مبارک از آن سینه و گرد گاه یکدیگر را به نیزه خنجر شکافته
 و عاقبت سپاه ابن مطیع راه فرار پیش گرفتند و در این اثنا عبد الله بن مطیع با غلبه کین
 رسید و در برابر لشکر مختار صف زده بایستاد و از جانبین وضع و شریف و امیر و مأموران را پیا
 پی فرود آمده ریش و گریبان هم گرفته جری صعب اتفاق افتاد و از مردم ابن مطیع بسیاری
 کشته گشته قرار بر قتل اختیار کردند و در قصری که آنرا دار الاماره میگفتند با عظام کوفه
 نواس چنانچه سابق ذکر یافت مستحسن و محاصر گشتند و مختار و لشکریانش مبرکه و از قصر را در پیا
 گرفتند و روزی بر سر سپاه مختار متر انداختند تا دوازده هزار مرد و نخل را بیت نصرت شعار
 می جمع آمدند و چون سه روز برین قضیه بگذشت اهل قصر از قلت طعام تنگ آمدند و بعد از آنجا
 و استشاره بغی ابن مطیع را رؤساء مصر و عظام شهر از بام کوشک بنیر گذاشتند تا سر خود
 گرفت و روز دیگر آنجا حاکم از مختار را مان طلبیده ملتزم ایشان با جابت مقرون گشت
 و مختار بدار الامان نزول کرده دوازده هزار درهم را که در بیت المال یافت بریاران و
 پیواداران قسمت کرد و ابن مطیع و در سرای ابو موسی اشعری محبوس شده ابن خارجه حمید
 بن سلم نقل نموده که هر گاه ابن مطیع در خانه ابو موسی اشعری پنهان گردیده و صبح
 از مختار مان خواسته بیعت او را قبول کردند مختار با اخلاق پیش آمده متوقع مناسب
 و بنازل ساخت و قضیتش ابن مطیع نکرد و بمسجد رفت و حکم کرد که الصلوة جاسمه نکلیت
 مردم از هر چهار طرف هجوم آوردند خود بالای منبر رفت گفت حمد و سپاس خدا ایراست که
 اولیای خود را بیاری و مدد گاری وعده داد و اعدا را بخوردی و زیان کاری و عید نموده
 وعده او آمدنی و امر او شندی است و هر که با فقر انماید بی بهره می نصیب ای مردم بدانید
 که برای ما زمان مستعد است بلندی مقبر و مقدر شده و ما سورتیم که بغایت و نهایت

ان زمان بر سیم و این نشان را بر داریم و از دست ندهیم پس دعوت داعی را بسمع اصداف شنیدیم
پس مهاگران که گشته شدند آگاه باشند که طاعیان و باخیان و جاحدان و کافران و مجرمان
سنگدان از رحمت الهی دور اندازی بندگان خدا بیایند و راه هدایت اختیار نمایند و در جهاد اهل
و حمایت ضعیفان عسرت امجاد سعی و کوشش فرمایند و قسم که بر مقتورین و سرکشان مسلط شده اند
و طلب خون فرزند رسول رب العالمین می نمایم قسم به پروردگار یکبار برآید میسازد و گنا
را بعقاب شنید معاقب می نماید که البته خراب میکنم قبر مفتی کذاب و مجرم و مرتاب ابن شهاب
و احزاب منافقین رهسوی بلاد اعراب خارج میسازم و هر آینه اغوان ظالمین ببقیه مظلومین
را بقتل میرسانم پس نخل بر منبر نشست باز یکمرتبه برخاست و قسم یاد کرده گفت که خانه های من
در مصر خواهم سوزانید و قتیور را خواهم کند و دل مومنان را خورسند خواهم ساخت و چادر
گهور را خواهم گشت و قسم به بیت الاحرم و التون و الفکم که علم را از کوفه به رخ و اطراف می
از عرش عجم برم و از بنی قسیم بسیاری را بجلقه بندگی کشم و از منبر فرود آید و داخل قصر امارت شد
و مردم برای بیعت برادر خنزند دست دراز کرده نشسته بود تا آنکه جمعی کثیر و جمعی غفیر از ضعیف و کبر
و امیر و فقیر بیعت کردند و در آنوقت در بیت المال نه هزار درهم بود بعد ازین هر یکی را از جمود
گفتند گان که بگی ستم را و شتصد نفر بود و پانصد پانصد درهم داده و شش هزار کس را محاصره آید
دو صد و صد یافتند و وقتی که معلوم کرد که ابن مطیع در خانه ابی موسی اشعری است عبد الله بن
کامل را طلبیده ده هزار درهم با و داده گفت برو و باین مطیع برسان و بگو که زهر المصروف
آور که زن بیایم که سبب ننگی تو باز آید و ابی مطیع ز گرفت و جانب بصره رفت و پیش عبد الله بن ابی رزبهت خجالت گرفت و چنان
بر لشکر خود عبد الله بن کامل را در ساخت و نگاهبانان ابو موسی را احاکم کرد و بر عبد الله بن حارث که بر او اخیانی
اشتر بود و بر ایستاد رفیه و برای محمد بن عطار که جوست آذریجان و برای عبد الرحمن بن سعد بن

بن قیس امارت موصل و برای سعید بن خالد بن یحیی بولایت خلوان و برای عمر بن سائب
 بامیری ری و همدان از رحیت بعیت گرفت و در کوه و شهر و ممالک فرستاد و خود فصل
 خصوصیات و قضایای مردم میکرد تا اینکه سبب کثرت اشغال امارت فرصت و فائزینکه و پس شرح را
 قضایا و چون شنید که جناب میر علی السلام او را مغزول کرده بودند خواست که عزلی نکند پس تا وین
 کرد و مختار او را مغزول ساخت و جعفر بن عبد الله بن عبید بن مسعود را قاضی کرد پس او بیمار شد پس جعفر بن
 بن مالک طای را بمقامش نشاند فصل دوم در ذکر محاربه یزید بن اسبن سپاه شام و نظر او
 ملک علام صاحب ضمة الصفا گفته که مروان حکم در حکومت خویش عبید الله بن زیاد را بجانب
 عراق عرب فرستاده بود تا آن ولایت را در حیطه ضبط و تسخیر آورده بآهر که حرب باید کرد و کتب و جمیع
 متوجه انصوب گشته سلیمان بن صرد و جمهور سپاه او را بکشت چنانچه رقم زده کلک بیان گشت
 و چون مروان روی بدار جزا نهاد و جعفر بن عبد الله بر سریر سلطنت نشسته باین زیاد گفت بر خلق رو
 است که پدرم ترا امر کرده بود که عراق را از کدورت مخالفان مصفا ساخته بر تو اتهام بر حال بعیت
 اندازی و بنابر انقضای ایام حیات او ان مهم در خیر تاخیر ماند و اکنون میشنوم که مختار خرمی کرده است
 و جمعی کثیر در مقام متابعت او آمده اند اگر در باب دفع وی ایهال کنید میکن که فتنه روی نماید
 که تدارک او آسان آسان دست ندمه اکنون ترا با هشتاد هزار مرد متوجه جانب جزیره و عراق
 باید شد و در دست اتصال مختار سعی مشکور باید نمود و چون از کار او دست از غت حاصل
 شود بکیفایت مهم مصعب بن زبیر به بصره باید رفت و بعد از آن که از
 جانب مصعب خاطر تو جمع شود توجه طرف حجاز را و وجهت باید ساخت
 تا از عبید الله بن زبیر نیز فراغ بال حاصل شود و هر شهری که با تمام تو مفتوح گردد و هیچکس را
 در امارت آن با تو مضاعف باشد عبید الله بن زیاد با آن سپاه بجزای مسافت نموده و بصره رسید

و از آنجا بخت هزار گس برسم مقدم بموسوی موصل روان کرد و عبد الرحمن بن سعد بن قیس که
 که از قبل مختار و الی موصل بود آگاهی یافت عنان غلایت بجانب تکریت منعطف ساخت
 داشتی درین باب قلمی کرده بکوفه فرستاد و مختار در رفتن عبد الرحمن بن سعد از موصل تبرکیت
 شرف اسما و از رانی داشته قاصد پسر زاده فرستاد و پیغام داد که در میان موضع اقامت شما
 تا فردا من بتو رسد آنگاه مختار نیز بدین اسل سدی که بنهایت ذکر و خامت قدر و کمال شجاعت
 و وقور شجاعت از عطا کرد و امتیاز داشت بحرب سپاه شام نامزد کرد و نیز گفت آنچه آگاه گیر
 بشرطی از تکابله بن امر خطیر پیغام که سه هزار گس که مختار من باشند شتر طموافقت بجای آرند و مختار
 با نهایت این متمسک را مسرور گردانید و بمشایعت وی بدیر ابو موسی اشعری شتافته و در حین وداع
 گفت ای یزید ترا وصیت میکنم با آنکه اگر در روز باد شمنان ملاقات کنی ایشان را تا شب هجرت کند
 و اگر احتیاج بهد باشد مرا اعلام نمائی و باید که روز بروز قاصد و پیغام تو بن موصل گرو و نیز گفت
 ای امیر ابدعای خیر یاد دار که محمد من و دعای پسندیده است و مختار مکتوبی بعد الرحمن نوشت که یزید
 را که باس و شدت و وقوف بر یکایده حروب و مصلحت او در معارک ترا معلوم است بآن صوب
 فرستادم باید که اطاعت او را بر خود واجب لازم شمرده بهر چه فرمان دهد مکر انقیاد و از حان برسیان
 جان بندی و از صواب دید او در نگذری که خیر و سعادت دارین تو و آفست و بعد از مراجعت مختار
 از دیر ابو موسی نیز بدین اسل در سیر مسارعت نموده منازل و مراحل قطع کرده تبرکیت آمده و عبد
 بن سعید بانبر اگر کس با او پیوسته از آن موضع با اتفاق روان شده در پیخ فرسخی از موصل فرود آمدند
 خنجر سوز این زیاد شد ربه بن محارق غنوی را با سینه هزار سوار ششیر زن نیزه گداز بچنگ یزید بن
 اسل فرستاد و همین گفتفا نموده سر نهنگ یک را با سینه هزار مرد دیگر از عقب ربه بدوی روان کرد
 و شایمان بعد از طی مسافت قریب لشکر گاه یزید بن اسل رسیدند و در برابر او ترفیل نمودند

مرضی صعب برزید طاری گشته چون آفتاب طلوع نمود بر حمار مصری سوار شده مالیک وی او را دست
 نگاه میداشتند تا آنکه بقیقه باین هیأت بر توالتفات بشکریان انداخته و بشویر صفوف
 خاطر متعلق ساخته و یا ایشان گفت اگر من بمیرم این عم من در قار عازب امیر شما باشد و اگر باقی
 رسد عبد الله بن ضمیره بن القنوی را ببارت خود معین دایند و اگر بوی آفتی لاحق گردد و حسین ابی
 انحنی اشارت بدست خویش شناسید و بعد از آن از مرکب فرمود آمده برگشتی شست و سپاه خود را
 بر جنگ مرغوب تحریک نموده این شماره فرموده در راه فیججه سه شصت و شش و غرغه قبل از رسیدن
 آفتاب عتاب تلانی فیتین و تقابل فریقین اتفاق افتاده و هنوز چاشت نرسیده بود که عواقبان
 فوج این زیاد را شکست دادند و جمیع آن بدکیشان از تیغ زنی و تیر بارانی ایشان مثل کسه نای
 ابر برانگنده و پیر ایشان شد و سیصد نفر را از آنجا اسیر و دستگیر و بروی امیر خود آوردند و آنوقت
 نیز بدین اهل از شدت مرض مستوف بر نزع بود بدست اشاره گردن زدن آن بی سرو پای
 کرده چنانچه همه را کشتند و خود برضات جان خرامید و ورقابین عذاب اسدی نماز جنازه
 بسجا آورده و تکفین و تدفین او نمود لیکن اهل عراق از وفات این سردار نهایت غمگین و متاسف
 ورقاب اینها فاسی داد و گفت عید الله این زیاد فوج کثیر دارد اما ب مقاومت او نداریم
 لشکریان گفتند بهتر آنست که در پرده شب برگردیم محمد بن جریر طبری در تاریخ خود نوشته است
 این زیاد حرامی در آنروز شهادت هزار شامی با خود داشت و بختار و اهل کوفه چنین خبر رسید که مردم
 شام پیش از بدین اهل آمدند و او را بکال گردید و کیفیت وفات او چنانکه بود نرسید گمان بود
 که کشته شد پس بختار از عاملی که بدین فرستاده بود استفسار حال کرد و دریافت شد که کشته شد
 مرده و حکم شکست خورده بلکه لشکر خود برشته می آید بنابر آن شاد کام و خاطر آسوده گردید بعد
 بدست سپاه که بدست و این خف گفته که بختار نیز بدین اهل طلبیده و بدست هزار سوار همراه او

برای هم ملک شام او را فرستاده و مروان در آن زمان بیمار بوده چون شفا یافت او را خبر رسید که مختار
 بر اکثر بلاد تسلط یافته است و اکثر اعمال منقاد او گردیده اند که عظیم برای مقابله یزید فرستاد و در قریه
 نصیبین نوبت مقابله و مقاتله رسیده و جنگ عظیمی واقع شد که گاهی مثل آن سمیع نگذیده آخر کار در کارزار
 مروان غالب آمد و یزید بن انس را بفرست دادند چون خبر بفرستید او بختار رسید نهایت محزون گردید
 و ابراهیم بن مالک استر را بخواند و در تخلیه از او گفت من و تو درین امر هم مرتبه هستیم و این محاربه باز پیش است
 و هر شهری که فتح کنی برای هست و تو در نصرت آل محمد قصور نمیکندی و این مردان انتقام میگیری و بخوایم
 که بر تو در این سبقت نایم و برای من در امری بر تو فضیلت نیست یاران من درین معرکه بفرست یافتند
 و این غم مرا سوختگی کسی دفع نمی تواند کرد پس آن مختار این اشعار گفت

وحدك في حد بغیر فساد
 و تسقى سمع حوال او بیض حداد
 علی کل جبار العنار جواد علی
 و کاسیما فی هامة ابن زیاد

فما یات مقرون بکل رشاد
 و انت الذی تشفی غلبه
 و ناخذ ناکرات الحسین موید
 قسیفک فی الهکات مجتبی غلام

یعنی پس ای تو قرین بصلوات و شدت حدت ترا کسی نمی تواند شکست و توئی که تسکین میدی تشنگی مرا و یزید
 یکنی نیزه آرد از پاشنه های آبدار و میگیری جو عرض خون امام حسین در آنجا که تواناید کرده بهر جوان خوار
 آورده و بهر پسر بختار خوش خشم پس ششیر تو در کاههای سر بیزی فرو میرود و خصوصاً در سر
 ابن زیاد پدینداری میگوید پس چون ابراهیم اشعار مختار را شنید گفت بس و چشم من برای خوشنودی
 خدا و رسول او میرویم مختار نسبت بپسر سوار مع خزانم راه او کرده راه بابل لانه کرد ابراهیم راشای را پس
 دشمنان خدای نمود و بر هر که طفر می یافت قتل میکرد و بسخت خود را بمقابل از لشکر اهل شام رسانید
 چون در سطوت و دلیری و شجاعت ابراهیم شیره آفاق بود آنخوار نشان خاطر و مرغوب شدند انجام کار

نوبت بکارزار رسید خبر کیساعت شامیان ثابت قدری توانستند که و پس رو به نهر گشتند و روزی
 که نجاتند و ابراهیم تعاقب آنها کرد تا اینکه بنجاه نهر را از آنها گشت و میت نهر را اسیر کرد بعد آن حکم
 داد که کشتن را جمع کنند و بر آنها فرشی بگسترند و آرد کرده که بالای او طعام بخورند و دیدند که شخصی بدست خود
 فشار میدهند کسی گفت چه کاری میکنی گفت زیرین کافریست که هنوز روح او مغفرت نکرده است
 و او حرکت میکند و دست من بر حلق اوست ابراهیم چون کلام او را شنید و کار او را دید حسد بر
فصل ششم در ذکر خروج کوفیان بر مختار مرزبانی گفته که مختار ابراهیم بن ابشر را بختک عبدالله
 بن زبیر را مور کرد و او با جمعیت و دو نهر ارکس از مدحج و اسد و همین قدر از تیم و همدان و کاهرا و اقصه
 از قبیلہ ناسی مدینه منوره و یک نهر چهار صد از کنده و بریعه و دو نهر از حمرا بیده و بروایتی هگی دوازده
 نهر ارکس بود و چهار نهر از قبائل و شش نهر از حمرا و مختار پیاده بمشایعت ابراهیم اقدام نموده ملوک
 التماس کرد که سوا نشود و مختار جواب داد من دین کار امیدوار اجر الهی میباشم و میخواهم که درید و گاری
 توست رسول خدا و طلب خون سید الشهدا علیه السلام قد صاخبار آلوده شوند و وداع کرد و گشت
 و ابراهیم براه افتاد و در مقام حمام اعین و بعد از آن بسا باط المداین منزل گزید و درین وقت کوفیان
 مختار را با قلت انصار یافت فرصت غیبت دانسته سرشورش بر آوردند و بالاتفاق اظهار عدالت
 و نفاق کرده یک مرتبه بر مختار خروج نمودند و هر که شریک خون حسین علیه السلام بود و بچنان میماند
 پیدا شد و قاطبه عسک و پیمان شکستن و شمشیر بار کشیدند و آنها از قبیلکه کنده و تخیلہ دارد بودند و مختار
 دی انجو شرف رسیان اینها بود اسحاق مختار فی الفور کس نزد ابراهیم در سا باط فرستاده و نامه نوشتند
 مستضمن اینکه مکتوب را از دست برترین نگذاری تا خوب با همه لشکر این عازم این صوب نشوی ابراهیم
 بمحرم و ملاحظه فرستاده ای معاودت و مراجعت کرد و همه تعجیل تمام روان شدند و با بلغار دخل کوفه
 گردیدند مختاران ملاصحن را ببطافت انجیل و رنق بدلا نگاهداشت انتظار ابراهیم میکشید که در وقت

رسید این خبر چنانکه آنها را بدیدند و در آن ریشیه شان از بنیاد برآورد و یکسری قبل از وصول را بهیم کو فیان آغاز حصار کردند و شش
چار و نوا چایچانه را که در آن شهرت بعد از آنکه برخواست ایشان جنگید آن نذر را بهیم بنیال گزرا نید روز دوم ابراهیم
باشکر گران که همه که نهاد لا و ران و ناموران بودند و رسید کو فیان بهیم که از پرورد و سعاد و اطلاق
یافتند و در فرقه شدند و رفتند بر پیوسته و مضطرب آنکه دیگر بهیم شتافتند و علم خود سرخی را برافراختند
یا ابراهیم اختیار داد که بهر کدام که خواسته باشد متوجه شود ابراهیم گفت هر چه تو میخواهی مختار بر من
مختار و گویا هستی که داشت او را جانب کنائسه بسوی مصر گشتن ساخت و خود بسوی یمن بجهان سبیل
فرمود پس رفاعة بن شداد مشرّع بقتال نمود و حرب شدید واقع شد تا آنکه بسعاد شهادت
گردید و حمید بن مسلم رجز گویان برآورد و او را جلادت در معرکه مبارزت داد و آنقوم شکست
خوردند و خبر فرحت اثر نهز میت ایشان بختار رسید و بعضی از آن ملا عین در خانهها پنهان شدند
و برخی لمبصعب بن زبیر ملحق گردیدند و گروهی بصحر اگر نخچه غازیان بعد از انقراض از مجاهد مقتولین
آن ملا حده شمرند ششصد چهل نفرش یافتند و از خانهها پانصد نفر مقتید آوردند و پنجاهانکه طبری و غیره
نوشته پس اسیران از درختار بر روند بر رسید میان اینها هر که در وقت شهادت امام علیه السلام موجود بود
نشانم بدید بهیم که مطلع میشد گردش میزد تا آنکه دو صد و چهل و هشت بعین کشته شدند و دیالان
را پاک کردند و اکثری از آن طایغیان را اصحاب مختار بدولت اخبار بدار البوار فرستادند و صاحب روضه
نقشه که هرگاه مختار قاصد در سبابه برای طلبت ابراهیم فرستاد و در خلال این احوال با شراف کوفه بر قتل مختار
اتفاق نموده بنهر ل شیت بن ربیع رفتند تا بموافقت و موافقت او بر سر مختار روند و مختار این خبر
یا جمعی از سپاه که باقی مانده بودند مستعد قتال شده و از دیار الامارت بیرون آمده در فضایی که قریب
بآن موضع بود توقف کرده و چون شمری ابجوش الحاکم الله و محمد بن اشعث و عمر بن ابی قاص و سایر
اول فتنه با شیت ملاقات کرده و او را بر مخالفت مختار تحریص و ترغیب و دند شیت گفت مصلحت آنست که اول

رسولی نزد مختار ارسال کرده نصیحت کنیم بنیم که با ما در چه مقام است بعد از آن بر حسب مقتضا
 وقت عمل نماییم این رای موافق مزاج مخالفان او فتاد شد پس خود را پیش مختار فرستاد و چون
 داد که اعدیان که فوشل خلان و فلالان جو شتخا در بر و شمشیر بر میان نردمن آمده اند و در محاربه
 تو کجاست گفته اگر قبول میکنی که بتلافی تقصیرات گذشته مستغول گردی شاید که این فتنه تسکین یابد
 والا بخوار و حشت بنوعی ساطع خواهد شد که روزگار آنرا نتواند نشتاند و مختار در برابر سخنان دلپذیر گفته
 جواب فرستاد که هر چه بکنم شما باشد بر کاغذی نوشته نزد من فرستید تا آنرا دستور العمل سازم و مدارا
 مختار حجت آن بود که ابراهیم دیر میرسد و در انشای این گفتگو ناگاه آواز طبل برآمده ابراهیم بگوید
 شخصی پراشتوبیده بخدمت مختار آمد و مختار کیفیت واقعه را به تفصیل راوی در میان نهاد
 ابراهیم گفت این سگانه چه زهره ویدار آن باشد که با تو اظهار مخالفت کنند و بر فور بدفع شتر ایشان
 نهاد و در حمله اول یکی از سرداران را با پنجاه کس بقتل رسانیده و ششصد مرد را اسیر کرده و دست
 نقر از آنجا حاکم که بجنگ امیر المومنین حسین علیه السلام بجهنم سعد رفته بود بکشت و دیگر آنرا
 فرعون و چون خاطر مختار از جانب مخالفان جمع شد فرمان داد تا با بار دیگر ابراهیم بن مالک شتر
 بدفع عبید اللہ بن یزید بفرستد و ابراهیم بموجب فرموده عمل نموده و از کوفه بیرون آمده متوجه سپاه شام
 شد و بعد از قطع منازل و طی مراحل با سپاهی که رسم و اسفندیار را شایسته خاشیه کشی خویش نمی
 پنداشتند به پنج فرسخی موصل فرود آمدند فصل چهارم در ذکر کشته شدن ابن سعد ملعون
 صاحب روضه الصفا گفته که مختار عمر بن سعد را بشفاعت عبید اللہ بن جندب که خویش و داماد امیر
 علیه اسلام بوده امان داد و مختار عبید اللہ مذکور را عزیز و مکرم میداشت و از اشارت و فرمان او بخوا
 جائز نمیداشت محمد بن اسحق میگوید که دختر مختار در جاله نکاح عمر سعد بود و جمیع مورخان
 بر آنند که منکوحه ابن سعد خواهر مختار بود نه دختر او و چون خبر امان عمر سعد به سمع محمد بن حنفیه رسید

نامه مختار نوشته فرستاد مضمون آنکه تو بوسیله محبت اولاد و اهل بیت رسول خروج کردی و پیوسته
 اظهار این معنی می نمودی که چون بر قتل امام حسین علیه السلام ظفر یابم بر هیچکس از انبیا ایقانه نکنم
 اکنون راس و رئیس ایشان عمر بن سعد فارغ البال هر صبح و شام بخانه قومی آید و تو با وی همدار و
 زندگانی میکنی و این صورت از تو نفاذیت بعید می نماید مختار مکتوب محمد حنفیه را مطلقه کرده گفت
 محمدی راست میفرماید و من بتلافی تقصیرات گذشته قیام خواهم نمود و این نامه فرموده هرگاه
 مختار از قتال و جدال اکثر اعدای آل فارغ یال گردید را ده گرفتار خنجر قتل کردن عمر سعد بن عمر بن
 عمر بن عثمان قتل میکند که من روزی بجانب است مختار و هشیم بن اسود جانب چپ او نشسته بودیم
 مختار گفت والله من مروی را نخواهم کشت که قدمهای دراز و چشمهای فزونی و ابروی برجسته بلند
 دارد و زمین را وقت رفتن مختار می فشارد و قتل او را اهل سموات و ارض زمین را خوشنود
 میگردد و اندر هشیم داشت که عمر سعد را میگوید پسر خود عریان را پیش سعد فرستاد و ازین ماجرا آگاه
 داد و قبل از آن عبداللہ بن جده همیره که نزد مختار بسیار عزیز بوده امان داد برای عمر سعد گرفتار
 مضمونش آنیکه بسم الله الرحمن الرحیم این امانیت از مختار بن عبیده ثقفی برای عمر بن سعد بن
 ابی وقاص که تو با نفس کامل و عیال و مال خود در امان خدای باشی و بخطای که از تو سر زده
 تمام و تسکین در طاعت مابستی و از خانه خود بیرون نروی مواخذ نمی شوی مگر اینکه باز احدی
 بدی کنی و امری مجدد از تو صادر گردد که دو پس هر که از مردان خدا و شیعیان آید بهی با و برسد این داد
 آزاری نرساند و السلام و گویای ما به مردم دیگر بران نیت کرد و حضرت امام محمد باقر علیه السلام
 فرمود که آنچه مختار گفته مگر آنکه حد از او صادر شود و مرادش این بود که اگر حدش در بیت اخلا
 هم کند مستوجب قتل باشد پس عمر سعد در محفل مختار آمد و شد داشت و عترت و اکرام می یافت
 مختار در برابر خود بر تخت می نشاند با بجمه عمر سعد باستماع خبر عریان خواست که از کوفه بیرون رود

و شخصی را مالک نام از قبیله شیم اللات که مرد شجاع بود طلبید و چهار صد دنیا را و سپرد که برای
 اخراجات پیش خود داشته باشد و هر دو تا کس از کوفه برآمدند نزد یک مقام حمام عمر با نه عبد اگر
 رسید توقف کردند و عمر بر رفیق خود گفت میبانی برای چه آمده ام گفت نه گفت از ترس محبت
 گفت بن دو من یعنی محبت را از قتل تو عاجز است و تو ایمن شری لکن اگر قرار خواهی که در خانه
 منم و عیال و مالت با من و غارت خواهند رفت و در میان عرب تو عتقی داری عمر سعد از این
 کلام فریب خورده بموضع بر حجابا رفیق خود برگشت و وقت صبح داخل کوفه شد و شیخ ابو حنیفه
 طوسی رحمه الله علیه در امالی فرموده که عمر سعد از کوفه بیرون شده در حمام پنجان شد مردم گفتند از
 فخر پنجان نمیتوانی ماند پس شب برگشت انتهی و این شماره بعد از روایت سابقه فرموده که این
 قول مطابق روایت مرزبانی بود و دیگران گفته اند که فخر چون معلوم کرد که عمر نخس از کوفه بیرون
 رفته است آنوقت گفت که ما بر عهد و میثاق ثابت ماندیم و او عهد شکست و در گردن ما و بخیری
 هست که هر چند جد و جهد کنی نتواند راه رفت و عمر سعد بر ناله بخواب رفته بود و نمیدانست یکجا
 میرود تا اینکه بکوفه رسید پس پسر خود را پیش فخر فرستاد و فخر از او پرسید که پدرت کجاست گفت
 در خانه و حال چنان بود که هر دو پدر و پسر با هم دیگر نزد فخر نمی آمدند بخمال اینکه مباد هر دو یکجا
 کشته شوند فخر گفت پدرم میگوید آیا بر عهد و میثاق وفا میکنی فخر را و نشانید و ابو عمره کیسان
 طلبید و در گوشش گفت که عمر سعد را بکش وقتیکه بر سبی بی دمی مینی که اواز غلام خود چادر طلیسان
 میطلبند پس بدانکه مقصودش از طلیسان شمشیر است ترا می باید زود بکشی پس ساعتی نگذشت که
 ابو عمره سر آن ملعون را آورده و پیشش گفت اِنَّ اللّٰهَ وَ اَنَا اِلَيْهِ رَا جَعُوْنَ فخر گفت این
 سر را شناسی گفت آری و لطفی در زندگانی بعد از نیست فخر گفت که بعد از زنده نخواهی ماند و شناس
 اگر کرد و فخر گفت که عمر نخس عرض حسین علیه السلام و فخر عرض فرزند ان امام است یعنی حضرت علی اکبر

باز هم مساوات نیست چنانکه خاک را با عالم پاک. قسم بخدا که متعادله را آدم را عوض آنحضرت
 خواهم گشت همچنان که بدل یحیی بن زکریا گشته شدند و در بعضی روایات چنانست که گفت اگر سه
 ربع قریش را بقتل رسانم و یکجمله باقی مانند تاهم بیکس گشت امام حسین علیه السلام برابر نخواهد شد
 صاحب روضه الصفا گفته که چون ابو عمر عمر سعد را بقتل رسانید حفص سپرد او را گرفته پیش فخر
 بردند و فخر با سیاف گفت که این شخص را به پدر ملحق ساز حفص گفت ایما الامیر من در کربلا همراه
 نبوده ام فخر گفت خیر است اما تو مفاخرت نموده که پدر من قاتل امام حسین علیه السلام است
 بخدا سوگند که بعد از وی زندگانی نخواهی کرد و همان لحظه فرمود تا او را از میان برداشتن
 و هر دو سر را با سبلی ز پیش محمد خفیه فرستاد و بر وایت ابو مخنف چون فخر حنجر گردید که ابن سعد
 ملعون بجای پنجهان شده است تجسس او کرده بر او ظفر یافت و او را اسیر ساخت چون پیش او
 حاضرند فرمود ای ابن سعد تو نبی همشیر امام حسین علیه السلام که بیک شیر آنحضرت پرورش یافته
 حق تعالی ترا در دنیا و آخرت رسوا کند نه حراست رسول خدا را کردی تو حق اوت رضاعت را ششانی
 قسم بخدا اگر اشعار فونی خود را که شتمل بر قوانی نون است از وقت بخوانی بر تو عذاب سخت و شدید
 میزنم آن ملعون این اشعار بخونده

قَوْلَ اللَّهِ مَا أَدْبَرْتُ لِصَادِقٍ إِلَّا تَرَكْتُ مُلْكَ الرَّيِّ وَالرَّيِّ مُنْبِتِي وَفِي قَتْلِهِ النَّاسُ لَيْسَ دُونَهَا حُسَيْنٌ ابْنُ عَمِّي وَالْحَوَادِثُ جَمَّةٌ لَعَلَّ إِلَهَ الْعَرْشِ يَغْفِرُ ذُنُوبِي وَلَكِنَّمَا الدُّنْيَا بِخَيْرٍ مَجَلٍّ	أَفَكُرْتُ أَصْرِي عَلَى خَطْبَرِ أُمِّ كُرَيْجٍ مَا تَقُولُ بِقَتْلِ حُسَيْنٍ حِجَابُ وَلِيٍّ بِالرَّيِّ قَرَّةٌ عَيْنِي لَعْمِي وَنَارُ اللَّهِ قَتْلُ حُسَيْنٍ وَلَوْ كُنْتُ فِيهَا أَطْلَمُ الثَّقَلَيْنِ وَمَا لَمْ أَقْلُ بَاعَ الْوَجْهِ دَيْنِ
--	---

وَنَارٍ وَتَعَذِّبُ وَعَلَىٰ يَدَيْهِ	يَقُولُونَ إِنَّ اللَّهَ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ
أَتُوبُ بِصَلَاتِي لَا كُتُوبَةٍ مِّنْهُ	فَإِنْ يَصِدْ قَوْلًا فَمَا قَوْلُهُ إِلَّا نَجْوَىٰ
وَمُلْكٌ عَقِيمٌ ذَا بَعْدٍ الْحَمْدُ لِلَّهِ	وَإِنْ يَكُذِّبُوا فَمَا يَكُذِّبُونَ إِلَّا عِظِيمَةً

حاصل مضمون اشعار آن بدو در اینکے قسم بخدا در منی پیام خود را و من راست گویم فکر میکنم در امر خود که بدو اندیشہ کر قرار می‌گیرد حکومت ملک می‌را که خواہش و آرزوی منست یا بدار قتل حسین علیہ السلام بدوش گیرم و در قتل حسین آشتی است کہ چینیہ از ان حاجب نمی‌تواند شد و بکار می‌بافت خنکی چشم من بہت حسین ابن عم من اند و حوادث بسیار اند قسم جان من کشتن حسین آتش خداست و توقع است کہ خداوند عرش ازین جرم من بگذرد و اگر چه در دنیا ظلم و ستم از تمام جن و انس زیادہ تر باشد لکن لذت دنیا و راحت آن حاضر و موجود است و دلائل و تمہیدیت کیسکہ بتوقع چینیہ آنچه حاضر است آنرا بگذارد و میگویند کہ خدا بہشت و دوزخ را آفریدہ است و عذاب و نخل و زنجیر حقیقا ساخته است پس اگر آنحضرت گفتہ اندا پنچہ خبر دادہ اند پس من تو را خواہم کرد بصدق نیت کہ فکری در ان نباشد و اگر دروغ گفتہ اند پس فاش شدہ بدنیامی عطیمی کہ ہمہ خواہش آن دارند و زمینت آن مدام است چون مختارین اشعار را شنید بر سبیل استحضار کرد و آب دهن بر روی او انداخت و گفت اگر اعتقاد کامل میداشتی ہرگز امام حسین علیہ السلام را قتل نمیکردی بعد آن گفت میخواہم راست خبر دہی آنچه از توبہ پرسم و چیز پوشیدہ کنی از تو نمی‌پرسم ہر گاہ امام حسین علیہ السلام بزمین افتاد چه فرمود او خبر داد کہ امام حسین علیہ السلام در حالیکہ در زمین افتادہ بود فرمود حق تعالی بر شامردی ثقیفی را مسلط خواہد کرد و خون ریزی نماید خواہد کرد و فحشا گرفت آن جوان ثقیفی را شناسی کیست عمر سعد گفت توئی ای فحشا و فحشا گرفت بلی خدا کہ عا استحضار استیجا کرد بعد از ان ای فحشا را بلعون از جامہ او پرت کرد و دزدانہا را اورا بر سر زدند

و انگشتان او را از گره گرو کشیدند و گوشت او را بریدند و حد قنای چشم او را برآوردند تا اینکه بر آید
 رسید و برای او نقطه آوردند و عجز بر میآوردند و چون امتناع میکرد شمشیر بر او میزدند
 تا بیا شد بعد آن آتش روشن کرده او را در آن انداختند بسبب جیم او شعله در گردید **فصل**
 پنجم در ذکر واقعه مختار بن زیاد ملعون بن نجران که فرموده که خنجر بر حسب سخاو از ساس
 اعداء الله انتقام کند گفت موی دیگر سوا می قتل این زیاد که پیش نهاد خاطر ام است باقی
 نمانده پس ابراهیم خلیل را طلبید و بجنگان بن زیاد مامور ساخت ابراهیم عرض نمود که میروم
 لیکن از همراهی عبید الله بن حر کر اهیت دارم میسر هم وقت کارزار حد و پیمان شکنی نیما
 مختار گفت بهال و زرا و احنون احسان و مریهون امتنان باید ساخت چه اگر همراهش
 نبوی بد خواهد برد و با بچه ابراهیم با جمعیت ده هزار سوار از کوفه برآند و مختار مشتاقش نمود و
 گفت خداوند اعدا و کن کسی را که صبر و شکیبایی در جهاد و زور و فرود گذار کسی را که کافر و فاجر و
 حامی باشد و بعد از بیعت عقد نماید و طریقه سرگشتی و خود سگر پیاید و مالک ابواب جهنم
 بر روی او کشاید تا آوات جیم جیم و عذاب الیم چشید همچنان گفت و برگشت و ابراهیم خلیل
 روانه پیشتر شد اسحاق صل بر این رسیده سه روز رخت اقامت انداخته از آنجا بکربت فتنه
 حارثه دولت بر پا داشت و جمع آوری خراج پرداخت وزیر مردم سپاه تقسیم نموده برای
 عبید الله بن حر بنجران مردم فرستاده او بخیط آمده گفت خود ده هزار گرفته و پدر من از پدر تو کمتر
 بنوده ابراهیم سوگند یاد کرد که من هرگز از تو زیاده نگرفتم و هر چه گرفته بود تو زوش فرستاده
 معذرا رضی نشد و بر مختار خروج کرد و پیمان شکست و سواد کوفه و قریه را از خراب کرد و عاملان
 را کشت و مال را تصرف شد و به بصره رفت و بمصعب پیوست مختار از حر کالتش خبر شنید
 عبید الله این کامل را برای تحریب خانهاش فرستاده و زن او سلمی دختر خالد را میقتد ساخت

و نامه بمضمون تجیل در قبال بابر ابراهیم نوشت خلاصه آنکه ابراهیم بعد قطع منازل و طی مراحل بس
 نهر جازر چهار فرسخی موصل فرود آمده و عبید اللہ بن زیاد در موصل بود در آنوقت عبید
 بن دہلی از جناب ولایت مآب امیر مومنان روایت کرده که آنحضرت فرموده بود تا وقتیکہ بل شام
 بر لب نهر جازر قایم باشیم که دشمنان بر غالب خواهند آمد حتی کہ از فتح مایوس خواهند شد و باز یورش خواهند نمود
 و سر داران را خواهند کشت پس خوش باشید و صبر بکنید کہ ظفر و نصرت نصیب شماست و ہر گاہ این
 مرد و داور و دوجنود مسعود ابراهیم و قوت یافت بقوج ہشتاد و سہ ہزار استقبال نموده نزدیکی
 لشکر فتح اثر ایشان منزل گزید و ایشان را بحار بہ طلبیدہ خود با لشکر گران و سنگین پیش آمدہ و نہایت
 سپاہ ابراهیم سگی از دست ہزار نفر کمتر بودند ابراهیم مکتوبی برای عمیر بن جناب کہ از اشتراف بنی سلیم
 و در عسکر شام مستقیم بود نوشت و بعطاماس و اقز و قعظیم و تکریم و متکارتر متعرق ساخت او بہ
 نامہ سلسلہ ابراهیم مطلع شدہ بانہار سوار کہ از بنی اعمام و اقارب او بودند برخاست و آمد و اشارہ
 بجنگ و منع از دیر می و درنگ نمودہ و صاحب روضۃ الصفا از ابوالمود خوارزمی
 نقل کردہ کہ در لشکر ابن زیاد لعین مردی بود از اشتراف بنی سلیم کہ او را عمر بن احباب میگفتند و صد
 نفر از ابراهیم فرستاد و پیغام داد کہ من داعیہ آن دارم کہ با تو پیوندم بشتر طیکہ در رمضان امان تو باشم
 و ابراهیم عمیر را امان دادہ و او را بمواعید دیگر امیدوار گردانید و عمیر در جوف لیل بانہار کس آمد
 و سواالی و محالیک خویش از عسکر ابن زیاد بیرون آمدہ بخدست ابراهیم مبارزت نمودہ ابراهیم
 مقدمہ او را مگزید و ششہ انواع تلطف و احسان بجای می آورد و احوال بی نہایت بعیر و اصحابش بخشدہ
 باو گفت کہ میخواہم کہ خندق برگردان کرد گاہ کندہ بندرتج تابشایان جنگ حکم رای تو درینجا
 عمیر گفت سپاہ تو بہ بسیاری از لشکر شام کمتر است و ہر چند پیشتر در جنگ توقف کنی ایشان
 دیرتر گردند مصالحت چنان است کہ اکنون از تو غوفی عظیم و رعبی قوی بر شما را ایشان سہیل

هم محاربه را فیصل دهمی ابراهیم گفت مشروط نصیحت بجا آوردی و مرا بر قول و فعل تو وثوقی پیدا
 گردید زیرا که امیر مختار در عین وداع همین سخن با من گفت انتهی پس روز دیگر دم صبح نماز تنهایی
 خواندند و ابراهیم با اسکی لشکر خود پرداخت و بجانب همینه سفیان بن یزید از دی و بجانب سیره
 علی بن مالک چپمنی و سردار سواران طفیل بن یقیت بخشی و عمر کرده پیادگان فرام بن مالک
 سکونی تعیین نمود و بمرکت آمدند تا اینکه بر اهل شام مشرف شدند و اهل شام سبب کثرت
 خود و ولایت عراقیان گمان اقدام خازریان نداشتند زود به ترتیب لشکر نهضت از خود برداشتند
 پس زباید بر همیشه مشر ایل بن ذوالکلاخ را بر پیسره زفاحه بن مخارق غنوی را بر جلیح سیره
 جمیل بن عبداللہ غنمی را و در قلب حصین بن نمیر انگاه داشت هر دو لشکر برابر یکدیگر صف
 بستند از لشکر شام ابن ضبعان کلبی را بر آمده صد از ده که ای گروه مختار کذاب و ایطائفه ابن
 اشتر مرتاب منم پس ضبعان بزرگ و صاحب فضل و من از قومی هستم که از دین علی پیروی
 دارند و از قدیم الایام چنین بوده اند و ازین طرف احوص بن شداد مهادنی بمقابل او برین شاکست

لَسْتُ لِعُمَانَ بْنِ أَرْوَى بَوَاسِلَ
 بِحِجَابِهَا كَحَبِ حَتَّى يَجْهِيَ

أَنَا بَنُ شَدَادٍ عَلَى دِينَ عَلِيٍّ
 كَالْهَدِيدِ الْقَوِّمِ فِيمَنْ يَجْهِي

یعنی منم سپهر شاد که بر دین و مناج علی هستم و عثمان بن اروی را دوست میدارم این
 تاربان را بحرب و قتال خواهم سوخت تا فتح و ظفر یابم پس نام آن شامی پرسید گفت منزل
 الا ابطال یعنی سقا نکند ز لیران احوص گفت منم مقرب الاحبال یعنی نزدیک آوردنده
 و حمله کرد و ضربتی زد و او را کشت و انداخت و سوار دیگر طلبید و او را بشقی برآمد و بر جگر گفت

قَاتِلْ قَرْنِ لِمَكِّيٍّ غَيْبًا
 فَجَرَّ بِالْأُخَى الْوُحْشِيَّ مَكِينًا

أَنَا بَنُ مَنْ قَاتَلَ فِي صَفِينَا
 بَلْ كَانَ فِيهَا بَطْلًا جَرُونَا

یعنی بن سپهران کسی ستم که در صفین علی الاتصال قتال کرده قتال کردن سرداری که ضعیف نباشد بلکه بود و در مقام حرب شجاع و تجربه کار و جنگا کار از ثبات قدم و استوار سیران حوص جواب داد

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقُولُوا كَذِبًا قَدْ كَانُوا يَكْفُرُونَ	وَلَمْ يَكُنْ فِي دِينِهِ عَيْبٌ مِّنْ دُونِ مَا فِي أَمْرِهِمْ مَّقْتُولُونَ
لَا يَعْرِفُونَ الْحَقَّ وَلَا الْيَقِينَ	بِئْسَ سَأْلُهُ لَقَدْ مَضَىٰ أَمَلُهُمْ

یعنی ای پسر سیکه در صفین باز با جنگیده و در دین ضعیف نبوده دروغ گفتی بلکه او تا ^{البطل} ^{از آن} و در دین خود متردد بوده و راه حق و یقین را نمی شناخته بداحال او که ملعون در گذشت و بعد با هم در افتادند و آحوص حریه زد و کشت و بسوی لشکر خود برگشت بعد از آن حسین بن زبیر کوفی

سجرت درآمد و میگفت

يَا قَادَةَ الْكُوفَةِ أَهْلَ الْمُسْكَرِ	وَشَيْعَةَ الْمُخْتَارِ ابْنَ الْأَشْتَرِ
هَلْ فِيكُمْ قَوْمٌ كَرِيمٌ لِّعَصْرِ	مَهْدٍ فِي قَوْمِهِ بِمُخْرِ
بَلَدِهِمْ نَحْوِي قَاصِدٌ لَا يَمُوتُ	یعنی ای پیشوایان اهل کوفه و ای زشت

کردار آن گرن مختار و ابن اشتر آبادر میان شام و سی نیکو نهادار اسند و پیر بسته با خلاق بسته است که در برابر بن بیلید و مرد و نکند شریک بن خزیم ثعلبی بیدار آن در آمدن می گفت

يَا فَاتِلَ الشَّيْخِ الْكَرِيمِ لَا تَهْزِي	بِكِرْبَلَاءِ يَوْمِ التَّقَا الْعَسْكَرِ
أَعْنِي حُسَيْنًا ذَا الشَّأْنِ وَالْمَقْدَرِ	وَبَنَ النَّبِيِّ الْبَطَّاهَا الْمُطَهَّرِ
وَابْنَ عَلِيٍّ الْبَطْلَ الْمُنْفَعِ	هَذَا أَخَذَ هَاهُنَا هَاهُنَا قِيَمًا
ضَرْبَةً قَوْمٍ سَابِغِي مَضِي	یعنی ای آنکه سردار بزرگ عالی نژاد

چنان در می فرزند رسول مختار و دیگر گوشه حیدر گزارد حسین صاحب شاد و سفا خوار کرد که شاست

احمال ضرب تشییر شیر و لیل از قبیلہ ربیعہ و مضر و الکیر و لیس هر یکی بد یکی ضریقی زود و نبلدی غالب آمد و
 بزینیش انداخت در این هنگام رعب عراقیان بر شامیان مستولی شده بعد از این هم نفیس
 و در عرصه کارزار سمنند یاد و رفتار را جولان داد و فریاد زد **الایا شوطه الله الایا شوطه**
الحق الایا انصار الدین قاتلو المحلین و اولاد القاسطین
لا تطلبوا الاثر بعد عین هذا عبید الله بن زیاد قاتل المحسین یعنی
 ای مردانیکه برای خدا با هم شرط و عهد جهاد کرده اید و ای شیعه آیمه مدی و مدد کاران دین خدا بکشید را
 را و اولاد قاسطین اجار حاجت جستن نشانها و علامتها نیست که اینک عبید الله
 بن زیاد قاتل اسام حسین خود بدست آمد است پس خود حمله و تشییر بازی میکرد و

انی اذ القرن لقتنی لا وکل
 امر و معقل ما اذ النکس فقل
 و اعتلی سراسل لطرماح البطل

قل علمت من حج علمک لاخل
 ولا جزع عند هاک ولا تنکل
 اضرب في القوم اذا جاء الاجل

بالتکرار التبارح حق تخذل

یعنی قبیله مذحج بعلم و یقین میدانند که من در بنبر و حاجره و ناشکیبا و چنان هر اسان سیم لکبه شجاع
 تا من سیم چه بر و ضعیف تر سنان و خوفناک میباشد این ناکسان را بفراوان الی قبل میرسانم و سران
 و شجاعان را بجزیه برنده جدا میکنم پس تمامی لشکر عراق بالا اتفاق بر اهل نفاق ریختند و باهمدیگر
 آمیختند و علم ایشان پیش رفت و تا نره قتال و جدال کمال اشتغال یافت و از دحام عسکر طر انجم
 لشکر شام را بقلب جناح خود گرفت بسبب فرط اشتغال و در جدال نماز طهر را با یما و تکبیر اگر کردند
 بنگ تا شام طول کشیده و هر ضا و رغبت و شادمانی و حرص و شغف مجاهده و جانفشانی و وفوق یقین
 نصرت جانی و اعتماد قوی برید و نیروانی یورش های شایان و سی های نمایان بجای آوردند و از برق

و باران سیف و سان خرم حیات و گشت ثبات ایشان را بآب و آتش دادند و بسته دست
 آن کفار فجار بما جمیم و نارجم فرستادند و بقیه السیف ذلیل و خوار قرار برقرار اختیار کردند و ایشان
 بتعاقب آن بدانند ایشان تاخته در زمین های پست و بلند پریشان ساخته منصور و مسرور بر سر زمین
 نامی شامی مثل حصین بن نمیر و شراحیل بن ذی الکلالخ و ابن خوشب و غالب بلی و ابی انشیر
 بن عبدالله که والی خراسان بود بقتل رسیدند و برای ابراهیم بن اشتر منقبت فتحیابی گذاشتند و در حقیقه
 ثبت شد و در اطراف و اکناف عالم اشتر را یافت و آباد آباد کرد و کار ماند و عباد الله بن زبیر اندی
 در مدح ابراهیم چه نیکو گفته

والله اعطاك المهاجرة والتقى	واحل بينك في العديد الاكثر
واقرب عينك يوم وقعة جازر	والخيل تعثر في القنا المتكسر
من ظالمين كفهم اياهم	تركوا الحاجلة وطير اعتر
ما كان اجراهم جناهم سبهم	يوم الحساب على امر تكا لم تك

المنعني جناب باری ترا بر پیرنگاری و بر رگوری عطا فرموده و از واقعه جازر چشم ترا خنک کردند
 و اعدا بدین را بر دست تو منکوب و خنذول و نقشهای آنها را طعمه دوان و مرغان ساخته
 چه جرات و جسارت که از آن ناکسان بوقوع آمده جناب اقدس الهی آنها را در پاداش از کتاب
 مناهی ببقوبات نامتناهی سوز و معاقب فرماید و ایان اخبار آورده اند و قتی که مرکب شام
 ملائت انجام شکست خورد و میدان از گرد و غبار اخیلا یافت جمعی از آنها پای ثبات افشردند همچنان
 مشغول کارزار بودند ابراهیم آنها را مقابل نموده تیر و تیر و تبر از پشت مرکب بر زمین انداخت
 و اطعمه جانوران ساخت و از سیلاب و خجول خون صفحه زمین رنگین شد و خونی و پیرامونی دل
 باقی ماندگان بدید آمد و بالای ابدان کشتگان که گشت عذاب بر یکدیگر افتاد و کرک و گفتاری خود را

گوشت سردار هجوم آوردند صاحب روضه الصفا از ابوالموید خوارزمی روایت کرده که نه بار کس از مخالفان
قبضه آمده و ده هزار شصت کس از ایشان زخم دار شده بعد از نماز شام ابراهیم شخصی را برکنار فرستاد
دید که دستار حمیری بر سر او و چوخی وسیع در برداشت و صفقه مذہب در دست او بود و ابراهیم
بر طبع صفقه یعنی زده صفقه را از دست وی ربوده اسباب ابراهیم بر سید و انخدول از مرکب گشته
ابراهیم باز گشت روز دیگر باز دیگران خود گفت که من دوش یکی از مخالفان را که راسخ مشک از دست
بشام من میرسد و اسبی خوب میران داشت زخمی زدم و اکنون او در کنارفات در فلان موضع
افتاده است بروید و تقصص نمایند که وی کیست و غالب ظن من آنست که این زیاد باشد و جمعی
بآن محل رفته این زیاد را گشت یافتند و سر بریده او را از بدن جدا کرده نزد ابراهیم آوردند ابراهیم
پیشانی خضوع بر زمین نهاده سجده شکر بجا آورد که بخشنده بی منت نعمت توفیق ارزانی داشت
تا چنین یعنی را قبضه رسانیده و بعضی از روایات آمده که چون عبید اللہ زیاد بضرر شیر ابراهیم
در ظلمت لیل از پشت بادپای برخاک مذلت افتاد غلام خویش را گفت که فرزندی و سر این زیاد
از بدن جدا کن غلام گفت آیتها کجاست تو درین تاریکی چون دانستی که عبید ابتداست همچو کجاست
که آن طرف و پیوسته مشک با خود میداشت و حالا بوی آن ازین شمشیر بشام من میرسد و چون
ابراهیم بر اعدا نظر یافت سر عبید اللہ بن زیاد و حصین بن نمیر و شریل بن ذوالکلاع و بقیه
و سایر و ساق شام را باروشن طاغی متجذبه بکوفه فرستاد و شیعه از اینصورت متبشر و مسرور گشته و مردم
شکر و سپاس بجا آوردند و ندو و ندو میبستحقان رسانیدند تفکرت که پیش از رسیدن خبر فتح خوارزم
که عقیقرب ابراهیم بر مخالفان غالب آمده سر این زیاد و حصین بن نمیر و فلان فلان را بکوفه
خواهد فرستاد و جمعی از جمله اندیز صدق قول تمسار استانه کوفه گمان بردند که وحی بر و نازل میشود
شیعی با ایشان گفت که از این عقیده فاسد رجوع کنید که مثال این حکایات ناشی از فریب

مومن نبی باشد چنانچه حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که فراسة المؤمن
لا تخفى ابن غماره گفته که هرگاه این زیاد را یافتند سرش بریدند و تمام شب جسد او را
بجفاط نگذاشتند صبح مهران نام غلام زیاد او را دید و شناخت و در امالی شیخ زهره اثر
در این روایت شده که سرش را جدا کردند و تمام شب بدنش را سوختند ابن نماز گفته پس ابراهیم
شکر خدا بجا آورد از اینکه آن ملعون بر دست او کشته شده در راه صفر بستر داخل گردید و
بعضی محدثین روز عاشقوا گفته اند و عمر آن ملعون کمتر از چهل بوده و بعضی گویند سی و نه سال
احصا حاصل نیکام صبح غمناک بسیار بدست عراقیان آمده و ابو سفاح زبیدی در معجم ابراهیم و جوادین
اشعار خویش گفته

اتاکم غلام من علین مذبح انما عبيد الله في شر عصابة فلما التقى الجحان في حومة الوغى فاصبحت قد ودعت هذا واخلق يهتد ان تساق سبيلة تولى عبيد الله خفا من الردى جزى الله خيل شرطة الله انهم	جرتى على الاحدا غيل نكول من الشام لما ارضيو بقليل واللهوت فيهم ثم جرد ليوال مولمة ما وجدها بقليل من الى اسحق س جليل وخشية ماضى الشقراين صقيل شفوا لعبيد الله كل غليل
--	--

سفا و من اینکه نوجوانی شجاع از سرداران عبيد الله جزم شکار کرده و این زیاد با که ورمی از بدترین
اهل شام بمقابله درآمده و چون در جنگ گاه تلافی نبرد و سپاه شد و مرگ استگیر بفقوم مشوم
بود پس آن ملعون را هند که زوجه او بود و فدا کرده در حالیکه نمکین و جزین بود و سزاوار است
باینکه اسیر شود و نزد ابواسحق رود پس عبيد القدر بن زیاد از ترس ضربت شمشیر و هلاکی خود گریخت

حق تعالی دو شان خود را جزای خیر دهد که بکشتن این فاجر راحت و آرام بدرد سندان رسانند
این است محصل اشعار مذکوره پس غلام ابن زیاد بجانب شام که خجسته عبد الملک بن مروان
از احوال ابن زیاد پرسید گفت و قتی که جنگ شروع شد ابن زیاد پیش رفته جنگید بعد از آن
کوفه آبی از من خواست بریم و با و دایم قدری خورد و قدری بر بدن وزنه و پیشانی رخش خورد
پایید و حمله کرد تا اینجا خبر دارم و باز جدا شدم القصة مختار از کوفه باز برآمد و در استجد احوال برآیم
بود و سائب بن مالک را در کوفه نائب خود گذاشته بسا باط و ارا بخا بهد این وارد شد و بهتر
برآمد بعد از محاربه حضرت معطلی المسلمات مردم را بجهاد و خروج و معاونت ابراهیم بن اشتر
ترغیب و تحضیض نمود و شعبی گوید که من مصاحب آن بودم که خبر غمزدای فرحت افزای قتل
عبید الله بن زیاد و دیگر زقمای آن جیار رسید مختار را از استماع آن سروری تازه بهجت
بی اندازه حاصل گردید فی الحال شادمان مسرور و منظر و منصور بکوفه مراجعت فرمود از عامر
بن قوالت گفت که شیعیان مرا بغض و عداوت علی متهم میسازند حال آنکه من بعد شهادت امام
حسین علیه السلام بخواب دیدم که گویا مردی از آسمان پایین آمدند که لباسها سبز پوشیده اند و چو
با خود دارند و چو حیوانی قاتلان آن امام می نمایند پس زمانه نگذشت که مختار خروج کرد و تمام
مالا کلام کشید و از ابو جهم و بنابر روایت کرده اند گفت در جنگ عبید الله بن زیاد هم کابل پسر اشتر
بودیم مقتولین آن متهمین را بسبب کثرت ایشان بچوب شمار کردیم معلوم شد هفتاد هزار کس
بودند و این زیاد را ابن اشتر و از گونه یزدار کشید و از شعبی منقولست میگفت در سیح محله بدر جنگ
صفین چندان الم شام کشته نشدند که در واقعه جابره کشته شدند و این سانحه روز عاشورا شده
شصت و هفت اتفاق افتاده و بر روایت ابو مخنف چون آن پنجاه کس از نزد محمد بن
اذن بیعت مختار گرفته برگشتند و با مختار بیعت کردند و مکر بر نصرت او حکم بستند مختار ابراهیم بن مالک

شتر را سوار است و چهار هزار سوار کرده و ایت نصرت خود باو سپرده و حکم داده که بطرف شمال
 شام بروند و از دشمن خدا و رسول خدا این زیاده بنهاده و مقابله نمایند پس ابراهیم بتجلیل کوچ کرده
 بعد از سه روز با بنابر رسید مردم آنجا پرسیدند این لشکر کیست گفتند لشکر مختار بن ابراهیم است
 که طالع بن خن امام شده است اهل قریه زاده راه همیا کرده حاضر ساختند ابراهیم از قبول آن
 انکار فرموده حکم داد که کسی بدون من و اذن من کامل چیزی را نه ستاند و از آنجا شاه راه کوه اسود
 پیش گرفت و صورتها در دید و از آنجا بمقام جرحا رسید و شبانروز در آنجا توقف فرمود
 از آنجا کوچ کرده برانوقه رسید و سه شبانروز در آنجا مانده بعد از آن بطرف دیر گری
 روانه گردیده و از آنجا بدیر صفری رسید از جوشن عبور کرده بطرف سرزمین تاشیه رسید
 چنانچه داشت از آنجا بطرف سکره روانه شد بدیر مافرو آمده و از آنجا بدیر چالسه فته از دیر عبور کرده چنانچه
 با مسرت بطرف تکریت روانه گردید و در آن زمان آن قلعه بسیار استواری داشت چون اهل
 آن قریه لشکر او دیدند در مای قلعه را بند کردند و گفتند این لشکر کیست گفتند بایان از
 اصحاب امام حسین علیه السلام می باشیم و از لشکر مختار هستیم که برای گرفتن عوض خون
 امام علیه السلام آمده است هرگاه اهل قلعه نام امام حسین علیه السلام شنیدند خاک بر سر
 و آواز و احسینا بلند کردند و زاده راه حاضر ساختند آنجا بدون دادن من چیزی نگرفتند
 و بنابر روایتی مثل آن شتر نزد ابراهیم حاضر شدند و عرض کردند ای امیر دوست می داریم
 که ما را هم خطی و نصیبی در این امر خیر باشد و مساعدت و اعانت نمایم و راخذ ثمار امام حسین
 پس آن نیک ده هزار شتر فی از اموال ما حاضر است امید داریم که آنرا قبول فرمائی و بر لشکر
 خود تقسیم نمائی ابراهیم قبول فرمود و از آنجا بمقام فرسخ رفتند تا اینکه به کجیل رسیدند و یک روز
 قیام کردند و از آنجا رفتند تا اینکه به وصل رسیدند از اهل موصل هزار سوار از شمشیر باران کردند

برهنه کرده بیرون آمدند و پرسیدند که این لشکر کیست گفتند که مختار است و او جوانان محض
 خون امام شده است از جانب محمد بن حنفیه هرگاه اهل موصل تمام امام حسین علیه السلام
 را شنیدند خاک بر سر ما می خود بخینند و کشته می خود را پاره پاره کردند و تاده روزی را هم با هم
 بجا آوردند بعد آن زاوراه می ساختند ابراهیم بیرون عطای شمن چیزی قبول نفرمود و اراده رفتن
 از آنجا نمود اهل آن قریه قسم دادند که نزد ما اقامت نمائی تا چاسوسها بفرستیم و استعلام نماییم که
 در اطاعت آنها و کدام کس نصرت و یاری آنها میکنند ابراهیم گفت آن حکام مبنای حقیقت و
 خلوص نیست شما را در یافتیم حق تعالی شما را جزای خیر بدهد و لکن من عهد کرده ام که اعانت کسی
 قبول نخواهم کرد و شما میدانید که از دست بنی امیه خصوصاً ابن زیاد و عمر بن سعد ظلم و ستم بر
 امام حسین علیه السلام و اهل بیت آنجا شده نفوس مقدسه اقل کردند و اموال محترم را بقتل
 بریزند و اهل حرم را اسیر ساختند و گریه های خود را از رقیه اسلام بیرون آوردند و من این جوانان
 که با من هستند عهد کرده اند که در گرفتن شما امام علیه السلام کوشش نمایند پس هر که مشارکت را
 اختیار نماید خود شریک با ما گردد و حکم داد باصحاب خود که از اینجا روانه شوند پس از این که کوچ کرده
 بمقام ارباب رسیدند که دو میل از موصل بوده و ابراهیم در خمیه خود نشسته بود که زنی پیر زال اهل
 پریشان بر در خمیه آمد و ندای کرد که من بر در خمیه پناه میجویم از خدا و از امیر و از اصحاب حسین علیه السلام
 تا بکشوند کلام مرا و جواب با جواب بدیند و من در انتظار قدم امیری شدم از روی که از کوفه روانه شده
 ابراهیم گمان کرد که این زن طالب پیروی است از غلام خود گفت قسم بخدا نزد ما سوا این از در هم نمی
 نیست که از نفقه من باقی مانده است بر نصف باین عجزه بده نصف را نزد خود محفوظ دار آن غلام
 نصف را گرفته نزد آن زن آورد عجزه گفت این چه چیز است غلام گفت این عطیه امیر است
 گفت مرا احتیاجی بطرف این مال نیست لکن میخواهم که بخداست امیر سخنی عرض کنم که امیر را و آن

بسیارست و غلامان را بر اینیم گشت و خبر داد و از آن عجزه گرفته بود و بر سر گفت شاید بجزه بدارم بعد چنانچه بود پس بقیه را به هم با هم و بدو آن
 نزد عجزه آمد و گفت این دراهم را هم بگیر و امیر را معذور و روان عجزه گفت من چیزی نمیخواهم
 بخدمت امیر سخنی عرض نمایم و بهر آئینه برای امیر سودمند است آن غلام نزد امیر مراجعت کرده عرض
 نمود که ای امیر این زن خوانمان چیزی نیست انگاه ابراهیم رخصت داد که او را پیش او حاضر نمایند
 آن عجزه را در بردی امیر نشست و لباس صوف در برداشت و آن را خیره پر پیزگاری از سیاهی او پود
 بوده بخدمت امیر عرض نمود که من و شوهر من روزی در صحن خانه خود نشسته بودیم و در شهر ما باران
 آب بسیاری شود و شوهر من همه فروش بود هر روز مال در پی میفروخت نصف در هم را بمصرف
 و عیال خود می آورد و نصف را در راه خدا تصدق میکرد پس روزی بارش بسیار شد و بسبب آن
 در رفتن شوهر من تاخیر شده ناگهان در خانه سنگی سفید مثل کافور که عرض و طول
 یکم نیم دراع بود نمایان شد پس از شوهر خود گفتم که این سنگ را بگیر و بفروش و برای ما قوت حاضر نمائی
 چون شوهر من آن سنگ از جایی شش کند بد زبیر آن دروازه از حدید چینی که بران قفلی بزرگ
 زده بود چیدیم هر گاه قفل را کشودیم سر دلی تاریک یافتیم چراغی روشن کرده اندرون اخل شدیم
 سردار را پاره طلا یافتیم که شمار آن بجز خدای عز و جل کسی نمیداند شوهر من از آن یک دینار گرفت
 و باز آن سنگ بر روی سرداب نهاده آنرا از خاک پنجهان کردیم و شوهر من در سوق رفته نصف
 دینار گوشت و نان خرید کرد و باقی را تصدق کرد چون برای خوردن طعام نشستیم شوهر من لقمه در دهان
 گذاشت آن لقمه گلوگیر شد و او همان وقت مرد و من از خوردن طعام بازماندیم و آنرا به تصدق دادیم
 پس بعد سه روز ما قفل نهادیم و او که این مال کسبست که انتقام از ظالمان آنحضرت بگیرد و من نزد تو حاضر
 شده ام تا خبر بدیم پس اگر خواهی همراه من بیای تا برسانم جای که آن کسرت و اگر خواهی معذری
 ما من بفرستی هر گاه ابراهیم کلام عجزه را شنید گفت اگر مرضی تو باشد من خود همراه تو بروم گفت رفتن تو

از دیگران بهتر است ابراهیم با ده کس از مخصوصان خود سوار شده همراه آن مجوزه رفته او برد آن کشته را
 را برد چون سواران او او کردند و نژاد رول آن شمع را روشن کرده رفتند دیدند که این قدر مال در آن است
 که زیادی بر آن متصور نیست پس قطعاً گسترده اموال را بر آن ریختند و با ابراهیم بست و چهار هزار سوار
 بودند هم کس از آن آغزاده ده هزار و دینار داد و صد هزار خود گرفت و در آن کتبی محسوس نشد بعد
 آن بر صد ناقه بار کرده با پانصد سوار برای حراست نزد مختار فرستاد و نامه برای او نوشتن بر این
 مژده نوشت و پنجاه سوار برای حفاظت آن کتبی معین ساخت و از موصل روانه شد تا به چین
 رسید و در آن ده مردی بود از بنی شعیان خطه نام داده و اولاد داشت و ابراهیم برای او نامه
 فرستاد و در آن نوشت بسم الله الرحمن الرحیم این نامه السیت از طرف ابراهیم بن مالک اشتر
 صاحب حسین بن علی بن ابیطالب بطرف امیر خطه بن معاذ ثعلبی تا بعد تو سیدانی که از اعدای
 دین چه ظلم و ستم بر حسین بن علی بن ابیطالب ایللیت او رسید و من طالب انتقام از عبید الله
 بن ابی سفيان و دشمن خدا و رسول خدامی باشیم و این برای تو باین جهت نوشته ام که اگر تو ایمان بخدا و
 رسول خدا و روز جزا داری پس مرا اذن بدهی که از شهر تو عبور نمایم و از راه از شهر تو فراموش کنم که من
 بر کسی جبر نایم یا فیتی سپاهم با جو رشتی و ما امید داریم از پروردگار خود که ما را اعانت نماید
 اعدای آل محمد علیهم السلام و همراه مردی از صحابه خود این کتب روانه کرد و او نامه را بخدایت
 رسانید و همانوقت قاصد بن زیاد هم نزد او رسید و هم نامه برای او باین مضمون نوشته که بر گاه
 نامه را بخوانی پس نوشته و علف چهار صد هزار سوار و پیاده از اصحاب مروان بن حکم میا بکنی پیش
 که با جعفر بن یزیدیم برای تدارک آنها که بر آنست و رج کرده اند و السلام و هر دو رسول یک وقت
 بر آن رسیدند و غلامهای آنها و خبر کردند که دو قاصد و از جسته اند یکی بگمان میکنند که من فرستاده
 ابراهیم بن مالک اشترام و دیگری میگوید که من فرستاده عبید الله بن زیادام خطه گفت هر دو از آن

بیارید پس هر دو را بر سر او حاضر ساختند و خطبه در آنوقت در صدر قصر ملک خود بر مسند خرو
 و بیاج سبزه نشسته بود و حاجبان و غلامان بهیمین پای او حاضر بودند پس در و رسول رو بروی وی ایستادند
 و سلام عرض کردند خطبه جواب سلام داد و گفت که کیست از شما رسول برایم صاحب حسین علیه السلام
 رسول ابی ابراهیم عجب عرض کرد منم ای اقای من خطبه گفت قریب من بیانی خدا ترا رحمت کند
 چون او قریب رفت بر سخت خود او را نشانند و نامه را از او بگیرد و بوسه داد و بر چشمها خود
 گذاشت پس هرگاه نامه آکشد و بر مضمون آن مطلع گردید با و از بلند گریست و چون برالتاب
 زاده و علف آگاه شد گفت بر و چشم من اول آنها هم که رو بروی ابی ابراهیم جهاد کنند و طالب
 خون آنحضرت می باشم بعد آن متوجه شد بطرف رسول ابن زیاد و گفت برای چه آمده اید او نامه را
 با و داد هرگاه دید که او نوشته است که از خدا برتری و نفس خود را بر تنهانی با قاست نوشته و
 علف برای چهار صد هزار سوار و حصیه آنرا لازم نپذیری نامه را خطبه باره باره ساخت و با صحن
 خود گفت که شمشیر و نطع را حاضر نمایند چون حاضر ساختند رسول ابن زیاد را قتل کرد و بر رسول ابی ابراهیم
 خلعت و طوق طلائی عنایت فرمود و بر آسپ خوبی او را سوار کرد و گفت بروی نزد امیر خود و
 او را خبر ده از آنچه دیده اید و او را در بلده من بیاری من بگذاشت و علف همه مهیا دارم
 و این پلدارم گاه اوست و من و اولاد من در اطاعت او حاضر ایم و التماس نمائی که سعی نماید
 در مقابله و مقاتله دشمن خود و بنابر روایتی چون نامه انجواندیز زمین آمد و این شعار انشا الله

مَعَ قاصِدٍ هَ قَا لَکَ بَکَا تَیْه
 مِّنْ قاصِدٍ لَکَ فَرِحْتُ جَا بَیْه
 مِّنْ قَبْلِ هَذَا اِلَى فَا رِیْه
 جَا رَ عَلَیْکَ بَعْضًا لِصَا حِبَیْه

لَا مَرَجًا بِالْکِتابِ حِثُّ اَنی
 لَا قَتْلَکَ الرَّسُولَ مُنْتَقِمًا
 اِنَّ رَسُوْلَ الْمُحْسِنِ حِیْنَ اَنی
 اَخَذَهُ مَجْمَعَةَ الْمَنُوْنَ وَقَدْ

فَقَدْ جَعَلْنَا هَذَا يَدَاكَ فَمَا
وَإِنِّي وَاللَّيْلِ مُنْتَقِمًا
بِأَيِّ مَرْجَانَةِ اللَّعِينِ فَقَدْ
لَا تُقْدِرُ لِسَامَ فِيهِ وَمِنْ
إِسْرَافِي يَدَاكَ لَا إِلَهَ خَالِقُنَا
هَذَا أَجْوَابُ الْكِتَابِ حَيْثُ لَمْ

عَلَى مِنْ يَوْمٍ مَا لَا مَبْدَأَ
مِنْ ابْنِ هِنْدٍ وَمِنْ مُصْلِحِهِ
بِالْغُلَّ كَفَرٍ مِنْ عَجَائِبِهِ
أَعْوَانِهِ شَحَرٍ مِنْ أَقَارِبِهِ
وَاطْلُبُ الْفَوْزَ مِنْ مَوَاهِبِهِ
فَيَكُنِ اللَّهُ وَجْهَ كَاتِبِهِ

یعنی مرجا مباد این نامه که آمده با قصد و نه بنویسنده او بر آئینه خواهیم گشت رسول خدا
انتقام که او قصد کفر است و این نامه آورده است تحقیق که رسول حضرت امام حسین علیه السلام
چون رفت قبل این نزد آنکه با حضرت محارب نموده چنانکه جرحه موت او را و تحقیق جور و ستم
بر او از راه بغض با حضرت پس تحقیق که ما کشتن این را بمقابل کشتن او می گردانیم پس نیست
برای من مقام نوم که بان ملامت کرده بشوم و تحقیق که من قسم بغیر خدا صلی الله علیه و آله
و سلم انتقام میگیرم از این بنده و مصاحب و از این مرجانه لعین هم انتقام میگیرم پس تحقیق
که اینها تبارش کفر و این امر از عجایب اوست تحقیق که نافذ میکنم سهام انتقام را در او و انتقام
میگیرم از محاربان و از اقباب او و خوشنود و راضی میگردانم بسبب این پروردگار
را که او خالق است و خوانان فوز و رستگاری میباشدیم از مواهب و عطایای او اینست جواب
که آمده لعنت بکجه خدا نویسنده او را بعد آن قاصد این زیاد را گشت و چون رسول ابراهیم نجات
اورسید و نامه خطبه را باور رسانید و از حال دینداری و ثبات قدمی خطبه خبر داد ابراهیم
مسرور و فرحناک شد و با پانزده هزار سوار و از نصیبین شد پس ملاحظه فرمود که برای او
قبیله و خیمها نصب کرده اند و این قدر خوشه و زاد فراهم آورده اند که برای سبب هزار سوار کفایت

نماید و دید که همه گریبان چاک اند و بختی مردان و زنان اهل نصیبین همه بر آس استقبال
 پریشان حال رفتند و ندای بانگ اذان حسین می کردند و در راه همه صیاح کردند و ابراهیم گفت قسم
 بحق مولای خود امام حسین علیه السلام چنانچه نخواهم گفت اگر ثمن و افرو عادت ابراهیم
 همین بود که هرگاه کسی چنانچه مال در پی حاضر میکرد و در پی خرید میفرمود و مردم بر آن
 نصرت فطرف او و عا میگردیدند بعد شبانه روز ابراهیم از نصیبین کوچ فرمود و خطله با اولاد
 غلامها و هزار سوار از مخصوصان خود و برادر او میرفتند تا بقلعه واردین وارد شدند صاحب
 چون چشم برداشت لشکر عظیمی را ملاحظه نمود که از طرف عراق می آید و بطرف فرزند خود
 متوجه شد و گفت برو بطرف این لشکر و خبر ده مرا از حال این لشکر هرگاه آن پسر آمد و خطله
 و اولاد او را دید و آن قلعه هم از خطله بود و ابراهیم و خطله را بر ستاده بودند آن پسر پیش رفت
 و زمین را بوسه داد و خطله فرمود نزد پدر خود برو و او را بخدمت من حاضر نمائی او برگشت
 و پدر خود را خبر داد و نزد خطله حاضر شد و سلام کرد و خطله از حقیقت حال او را گاه فرمود او
 عرض کن ای امیر اگر پیش ازین بساعتی وارد می شدی من این زیاد را حواله تو میکردم و دست
 تو اسیر میشد خطله گفت چگونه او را بدست من میدادی گفت او با اولاد و غلامان خود
 نزد من بر چیلان شتر آمده بود و با او چیلان شتر مال بود پس او همه را نزد من در این قلعه امن
 گذاشت و او را بدست فرسخ از اینجا که او را میگویند فروکش شده است ابراهیم
 خدا ترا بخیر و شجارت دهد حرم و اولاد و کجا بستند گفت درین قلعه نزد من گفت آنها را بخیر
 بکنند او گفت بسر و چشم و اقلعه رفته اولاد این زیاد را حاضر ساخت و آنها چهار پسر
 بودند بزرگتر آنها ده ساله بود و چهار صد یکتیر چیلان شتر پرازموان بود و صد صندوق
 پرازمیان و نفیس خرد و میان و غیره بود پس هرگاه همه را حاضر ساخت ابراهیم گفت

ایها الناس بن زیاد و علی ابن اسحسین را قتل کرده که ده ساله بود و قتل کرده و خون ابن علی
 را بر چهارده ساله و یحیی بن علی را قتل کرده و او پانزده ساله بود و قتل کرده و محمد بن علی را و او دوازده
 ساله بوده و قتل کرده حضرت عباس را و عمر شریفش سی سال بوده و همچنین دیگر همه شهدای
 این بیت علیهم السلام که پیچیده بر گوار بودند تا هماره ایشان را بیان فرمود و گفت ابن زیاد
 بتک حرمت بیعت سول کرده و آنهارا اسیر کرده سیرتشان بی پرده و کجاوه سوار کرده پس قسم بخدا
 کسی را از ذریت بعیدان این زیاد باقی نخواهم گذاشت بعد از شمشیر را از نیام کشید و دیگر کجا
 او هم شمشیر را خود را برهنه کردند و اولاد و حرم این زیاد را کشتند و پاره پاره کردند بعد از آن
 صاحب قلعه بطرف خطله توجه شده عرض کرد ای امیر اگر میخواهی این زیاد را بدست تو
 اسیر گردانم و دوست محاربه شمشیر و نیزه نرسد ای امیر از مقام خود بر جسته پیش او را و او
 گفت ای سوارک چگونه او را اسیر میکنی گفت من و تو و فرزندان نزد او میریم و نیمه خود را
 بمقابل لشکر او نسب میکنیم و میفرستیم فرزندی را از فرزندان خود نزد او تا از او بگوید که پدر
 بتو سلام میرساند و میگوید که خطله رفت و متبریک است که ای امیر شده و از او بیت که حلف کرده
 که با او جهاد خواهد کرد تو میدانی که قلعه از ملک دست و من از جانب او می باشم و مرا اطمینان از طرف
 او نیست که در قلعه آید و با و خبر برسد که حرم و فرزندان تو نزد من می باشند پس اینها را از من بگیر
 و من دفع اونمی توانم کرد تو تنخوا در این نیمه پیش من بیانی تا در این امر مشورت غایم لکن همراه
 تو غیر تو نباشد چه من امن ندارم که در لشکر جاسوسی از جانب او بوده باشد و خبر برساند پس
 هرگاه این خبر را ابن زیاد خواهد شنید که محاله نزد من خواهد آمد زیرا که او اعتماد دارد بر من
 و بر عیال خود مرا این ساخته بود پس هرگاه آن ملعون خواهد آمد و در میان خود و تو خواهم
 نشست پس تو شمشیر خود را بگیری و گردن او را ببری و بشکر خود ملحق شوی چه بر کسی این امر شکا

نخواهد شد بر این گفت چه خوب مستوره دادی خدای تو را تو را اگر داند کس من مستوره
 دیگری رسم تا او عرض کرد بیان فرما ابراهیم گفت مرا خبر رسیده که تا شما کشتنیهای
 مسلمانان را که چاک بر شتران برای عبور از دریا میباشند پیش روی من این است و شما کشتنی
 همراه تو بروم و از اصحاب بجانب یمن و بسیار مقام عبور پنج پنج هزار کس نبوده باشند و تو
 کس در قلب لشکر و باقی لشکر من همراه من باشند پس اگر ممکن شد قتال و مراد خیمه پس که خدا
 و اگر ممکن نشد پس با تو عبور گاه توقف نمایم چرا که بر آن کشتنیها غیر از یک سوار دیگری
 سوار نمی تواند شد و من به پیروی تو خواهم بود تا او گمان کند که از اولاد تو می باشم پس هرگاه
 او را خواهم دید از اسب او را بر زمین خواهم انداخت و او را خواهم کشت بسیار که صاحب قلعه
 گفت آنچه خواهی بکنی من با اولاد خود همراه و تابع تو هستم لکن لشکر خود را حکم ده که از تو فریب
 باشند تا او را ترا بشنوند ابراهیم لشکر خود را جمع فرمود و آنها را حکم داد که بر عبور گاه باشند و خبر
 باشند که چه میشود و آنحضرت اطاعت حکم او کردند پس صاحب قلعه با ابراهیم و پیغمبر سوار بعد نماز
 عشاء روانه شدند تا اینکه قریب لشکر این زیاد رسیدند و در آنجا او می را دیدند که در خیمه ای بسیار
 داشت آنرا کمین گاه قرار دادند و بقیه روز را آنجا ماندند بعد آن روانه شدند تا بفرودگاه
 لشکر این زیاد رسیدند پس حکم داد غلام ها خود را که خیمه را نصب کنند و در آن هر دو نشستند
 و بنامد یکی را از اولاد خود نزد این زیاد و این پیغام فرستاد که تنها نزد او بیاید و کسی را از آن
 خود خبر ندهند چرا که لشکر ابراهیم تا بنی سبین رسیده و خطه شریک او شده است و قسم کرده است
 که با او جهاد خواهد کرد و من می ترسم که او مطلع شود که حرم و اولاد تو نزد من در قلعه پنا
 پس سوارت نما و زود تنها نزد من برسی تا بخلوت از تو مستورت نمایم و من می ترسم که
 در لشکر تو جاسوسی از جانب ابراهیم بوده باشد پس بسیار که نزد این زیاد رفت و پیغام او را

پس چون ابن زیاد کلام او را شنید متوحش گردید و برخواست و بسبب شدت اضطراب
 همان وقت بر اسب خود سوار شده همراه پسر مبارک بنجمه او آمد و پیش او غلامی شمشیری
 که بقدر رقابت انسان آفرودخت میرفت و در میان نیمه و عبور گاه از میل فاصله کم بود و گاه
 مبارک او را دید و دست او را بوسه داد و ابراهیم هم دست او را بوسه داد و بر واتی ایستاد
 چون بوسه داد او متعجب و تامل و را میزد و مبارک او را متوجه بطرف خود میکرد و مشغول
 سخن نمی نمود و ابراهیم میگوید پس من اراده کردم که برای قتل او برخیزم لکن اندیشیدم که نیمه
 تنگ است و اگر شمشیر را برهنه بکنم دست خود را نمی توانم برداشتم پس معلوم نیست که شمشیر
 کار کند یا نه و او هم شجاع است و نیز شمشیر او برهنه بر ران او نهاده است و بعد از
 رسیدم که او لشکر خود را که چهار هزار سوار هستند آواز دهد و آنها را اسیر کنند وادی میگوید که مبارک و
 سخن می نمود و منتظر می بود که ابراهیم او را قتل می کند لکن ابراهیم سر برداشت و این اتفاق
 ابن زیاد از مبارک گفته که اگر حال همین است که تو خبر دادی پس چرا انتظار کشم من همین وقت
 بیروم و حکم میدهم که بوقهای کوچ بدهند و قبل اینکه ابراهیم از جا خود حرکت کند باطلق شوم
 مبارک گفت رای من هم همین است ای امیر پس برخواست ابن زیاد و از مبارک گفت
 تو و اولاد تو بر عبور گاه باشند تا از تو سخن نمایم و از حیم بیرون آمده بر اسب خود
 سوار شده بطرف لشکر خود روانه شد مبارک متوجه بطرف ابراهیم شد و گفت قسم بخدا نمی توانم
 که ترا شنبه هم مرا با سلیم بن عقیل هر گاه او بخانه ثانی بن عروه بر قتل ابن زیاد قدوت یاف
 و قتل نکرد ابراهیم گفت خدا ترا رحم کند من اندیشیدم که او شسته است و شمشیر برهنه با خود دارد
 نیمه کو چاکل است و لشکر قریب است پس رسیدم که او لشکر خود را آورده و آنها را شمشیر میزد و میبنا و
 که تمام دیگر او را قتل نمایم و از پروردگار خود امید دارم که از دست من نجات نیابد چون ابن زیاد

بر عت بشکرگاه خود رسیده حکم او منادی ندای رحیل کرد و ناسهای کوچ و میزبانان ابراهیم
 با مبارک اولاد او بر عبورگاه توقف کرد و دیدند لشکر او فوج فوج میروند و در عبور نخل می تپانند
 و بر کشته های سپه سوار می شوند و بالای آن کشته ها تخت های چوبی نصب کرده بودند بعد آن
 ابن زیاد بر اسب استیاض در عماری مثل برج مستحکم آمد تا اینکه صد هزار سوار عبور کردند و آن عمارت
 را زمین بطلا و دیباج پراز بالهای شتر مرغ و مرصع بر وارید و جواهر ساخته بودند و سفیدی
 مروارید در سرخی طلا مثل شمع آتش می درخشید و بر سر او کلاه طلایی بود و بر آن جواهر نصب
 کرده بودند و آن ملعون را زینت بسیار زیبا میشد و گرد عمارت سی تا شمع در پشت های طلایی
 بدست های غلامان رومی بوده و بجانب است و چپ متعل و دو شمع عینر بودند چون ابراهیم
 دید که اومی آید شمشیر خود را بدست خود گرفت و بر روی خود دمان بندری داشت خادمان از او
 گفتند از راه سیل سنا تا امیر عبور کند ابراهیم گفت مرا بطرف امیر حاجتی است و از جای خود حرکت
 نکرد چون ابن زیاد قریب ابراهیم رسید ابراهیم ندک کرد من فریاد میکنم و پناه به جیم از پروردگار
 و از امیر این زیاد چون صدای استغاثه شنید سر از عمارت بیرون آورد و ابراهیم دست خود را
 دراز کرده ابن زیاد را گرفت و از عمارت او کشید و بر زمین انداخت و نداد و دیال شامرات
 الحسین علیه السلام پس اصحاب و که در کمین گاه بجانب چپ راست و قلب بشکر بودند
 و دیدند و بر شکر ابن زیاد حمله کردند و مبارک صاحب قلعه و اولاد شمشیر از نیام کشیدند و آنها
 بهم حمله کردند و صدک یا الشامات الحسین بلند کردند تا فخر آنها را قتل کردند چون صبح شد
 دیدند که در این کارزار اصحاب ابن زیاد جسد هزار نابکار بدارا لبوار رسیدند و جسد کس را ندیدند
 و نیز بازوی ابن زیاد لعین مستحکم بستند و از یارین خود با آنها که بر آنها و ثوق داشت سپرد
 و دو صد سوار برای حراست او موکل فرمود و آنها از هر جانب با او احاطه کردند و هر یک و بی

اورا میزد و دشنام میداد و آب دهن بر روی او می انداخت و میگفت که ای دشمن خدا و من
 رسول خدا ایضاً میگوید که پروردگار از تو غافل شده چنانکه تو از احترام او لاد رسول غفلت کردی
 اینست عذاب تو در دنیا و در آخرت پروردگار از تو خصوصت خواهد فرمود و پیل و عذاب است
 بر کسی که خصم و دشمن او رسول خدا و علی ابن ابیطالب باشند مالم باقی ماندگان نازک این
 بعضی در ریغ و شوق شدند و بعضی در صحرای فرار کرده رفتند و جمعی نزد مروان بدشمنی و محبت
 کردند ابراهیم حکم داد که برای او کرسی آهنی نصب کنند و قطعه اندازند و ابراهیم با اصحاب خود
 خون آلود نشستند و حکم داد که این زیاده را حاضر کنند و اینجاست مذکت و خواری که هر دو
 او را بر کتف او بسته بودند حاضر ساختند باز حکم داد که آتش افروخت کنند و ابراهیم خنجر خود را کشید
 فاک بسیار آید و اگر برشته می افتاد می شکافت و از آن خنجر گوشت آن لعین را قطع
 میکرد و آنرا نیم بریان کرده با و میخوراند و هرگاه آن لعین امتناع میکرد و خنجر را بر او میزد تا آنکه
 هر دو روان خود را خورده و تا سه روز با انواع سختیها مبتلی داشت پس هرگاه دانست که قریب
 است از خنجر گوی او را از گوش تا گوش دیگر برید و بدن او را در آتش سوزانید او خفت میگفت
 بعد آن ابراهیم حکم داد که ناقه را حاضر کنند و بر نشاندند و خنجر بر سرهای آن ملعنه
 و بنا بر روایتی لبست هزار سر را بر آن مبار کردند و سر نخس این زیاده بخت پیش همه بود و خنجر
 شتر و اسب اسلحه و ظروف که بغیرت آورده بودند بار کردند و بینها و گوشهای ایران را قطع کردند
 و آنجا هشتاد و یک هزار بنا بر روایتی بودند و همه را نزد تخت از فرستاد و بجدست او نامه مشتمل
 بر کیفیت کارزار و احانت خطبه و میل مبارک قلیه دارا و بنوشت هرگاه آن سر با قریب کوفه
 رسیدند مختار بیرون کوفه رفت و حکم تشیع و بنو همه مردم فرخاک و مسرورند و چنین بر این زیاده
 رو بر روخت حاضر ساختند آب بن بران لیاخت و حکم داد که با کتش بسوزانند و فصل ششم

ه روز که واقعه مختار با عامر بن ابی ربیع ابو مخنف میگوید چون سپاه ابن زیاد و لعین یزید ملت و
 خواری بدمشق نزد مروان رسید بسیار پریشان و متوحش گردید و چون خبر کشته شدن ابن زیاد
 شنید اندوه و غم او مضاعف گردید چون روز دیگر شد بمسجد جامع دمشق رفت بالای منبر خطبه
 خواند و گفت ایها الناس تحقیق که خارجیان که با مختار خروج کرده اند فتنه در میان عباد و
 فساد و آلودگی میان بلاد پیدا کرده اند پس کسیت از شما که دفع شر آنها نماید و صغیر و کبیر آنها را بدارد
 رساند عامر بن ربیع شبیلی ایستاد و گفت ای خلیفه من این مهم را من میکنم مروان گفت حلف کنی
 تا بدین عهد و فانی و کسی از آنها نگذاری حتی زنان استن را بگیرد و شکم آنها را پاره کنی و چنین را
 بجا آورد بکشتی او گفت بس چشتم من تشکفالن من هم بهر منج که می خواهی بشوم بلکه زیاده از آن بجای می
 آورم حلف کرد چون مروان دید که او بهمه تن آمده است چهار صد نفر سوار همراه او کرد پس بکنه کعبه کرد تا
 فریب کوفه لمبافت هشت فرسخ فرود آمد و مختار برای شکار بطرف حیره رفته بود انتهای صحرا مردی را
 دید حکم داد که او را گرفتار کنند هر گاه او را حاضر ساختند گفت آنچه بپیرسم راست بیا ن کن والا گردنت
 میریزم گفت ای مولی صدق باعث نجات است قسم بخدا که میستم گر جاسوس که برای جاسوسی لشکر تو
 آمده ام تا معلوم نمایم که کجای فرود کش شده و در بعضی روایات این است که چون مختار او را دید گفت ای خا
 ن العرب از کجا آمده و اراده کجا داری گفت آمده ام از لشکر مروان بن حکم و نزد عامر بن ابی ربیع میروم
 و او مرا خبر داده است که عامر بطرف کوفه باد و صد نفر سوار و طلب مختار رفته است مختار گفت راست
 بیا ن کن والا گردنت میریزم گفت من مردی از ازد هستم و در لشکر مختار فرزند عم من است من را بر او
 حاضر نمودم وستم که او را از کوفه بیرون ببرد چنانکه مروان لشکر عظیمی فرستاده است و آنها را حکم داده است
 که حرم اهل کوفه را اسیر نمایند و کسی را از اهل کوفه زنده نگذارند مختار از لشکر خود گفت که مردیوان لشکر من
 تمام خیزد کن از مردم از دمی باشند گفتند بیکم و از دمی در لشکر است حکم داد که او را حاضر کنند چون او را حاضر کردند

مخت گفت اگر خواهی نزد من بمانی و اگر خواهی همراه این هم خود برو و حکم داد که خلقی و هزار دنیا را بد
 بدهند و فرمود بروی بجانب میسر عامرو من دانستم که تو جاسوس او بوده پس هرگاه او از تو خوا
 پرسید چه بیان خواهی گفت خواهم گفت که فخر باشم هزار سوار بسیار باشند فخر گفت
 قسیم میدهم ترا بخدا سز غرور جل که دروغ بیان کنی و خبر ندی مگر آنچه راست باشد بگویند مگر خط
 کردم لشکر فخر را بایاران ابراهیم بیست هزار سوار گفت جفا و کرامت پس فخر باز ما و انعام
 فرمود و آنچه داده بود بران افزود و از وی از نزد او مرخص شده نزد عامر بن ابی ربيعة رفت تمام
 قصه خود را از اول تا آخر بیان کرد عامر بن ابی ربيعة اداو گفت میخواهم که یک حاجت مرا بکری
 و برای تست صلوات آن ده هزار دنیا روده هزار درهم از وی گفت ای امیر چه حاجت داری
 گفت در لشکر فخر باز پرو نامه مرا نزد جمعی از صحابه بن برسان بعد آن نام یک یک از آن
 چهارده یا پانزده نام بنا بر اختلاف روایات مذکور ساخت و گفت من آنها را حلف داده ام
 که فخر را قتل نکنند و شنیده ام که آنها از خواص فخر بسیارند از وی گفت ای امیر من بخود
 می ترسم که هرگاه باز بشکر فخر بروم او جاسوسها دارد و آنها مرا گرفتار کرده قتل خواهند کرد
 حاجت من از تو حلیه بیان میکنم اگر بدان عمل کنی از شر ایشان محفوظمانی و جائزه از او بستانی
 باز وی گفت دلالت نمائی بر آن عامر گفت این ده هزار دنیا روده هزار درهم را و آنچه ترا
 محاربه است بگیر و باطل خود برسانی و جامه های خود را و کجی و جامه بوسیده خراب و بر کنی
 و کند رول جامه نامه بگذاری و بجانب آنها بروی چون شکر فخر برسی سرو پا برهنه پیش
 آنها بروی چون جوایس ترا خواهند دید البته اسیر کرده نزد فخر حاضر خواهند ساخت چون او
 ترا بنین حال خراب خواهند دید از حال تو استفسار خواهد کرد پس از تو بیان کنی که عامر هرگاه مطلع
 بر آنچه تو مرا انعام کرده بودی مرا نزد و جائزه که تو داده بودی از من بجز گرفت و حکم قتل خارج

لکن بسبب شفاعت فرزندان عم خود رمانی یافتم و نزد تو آمدیم پس او هرگاه از تو این سخن را خواهد
 شنید بر تو رحم خواهد کرد و ترا از صاحب خود خواهد گردانید پس هرگاه از
 شما و امین شونی داد از تو مطمئن گردانم و این نامه را با شما که بنامهای آنها بیان کنم بگفت بس و چشم
 و آنچه عامر گفته بود بر آن عمل کرد و بر نایق خود سوار شد و بطرف کوفه روان شد چون مسافت
 فرسخ رفت مختار در آن زمان بجماری میرفته بود سوار زیاد در صحرا دید صاحب خود را حکم داد که او را
 اسیر کرده بیاورد چون مختار او را دید شناخت که او از وی است فحشا گفت ای پسر چه خبر داری
 چرا پریشان حال شده از وی گفت امیر چون عامر دانست که تو بمن اقامت فرموده اراق قتل
 من کرد و همه آنچه عنایت فرموده از من بگرفت لکن بسبب شفاعت قوم جافمن محفوظ ماند اما حال
 نزد تو حاضر شده ام چون مختار کلام او را شنید حکم داد که پنج هزار دینار و علفی بآورد پس بسیار
 مهر بانی بر او فرمود و او میگوید چون از وی احسان و شفقت مختار او بدید تقبیل خود کرد که او نفس
 این دنیا دار فناست و آخرت دار بقا است و مختار را بر اسبیم و دست او را از زلف ایمن می بایستد
 نه در آنجا دست او بود و لعب می آید و نه اشتغال شرب خمر و دیگر محرمات دارند و سودا ذکر خدا و
 رسول خدا و تلاوت قرآن جمید شغل دارند و اگر کسی با می او نفسش بیکت لعن میکنند
 علما ان اهل بیت علیهم السلام را هرگاه آب می نوشند لعن می کنند بر ظالمان امام حسین علیه السلام
 و بر آنجا که از دادن جرعه آب مضائقه کردند پس قسم بخدا من آخرت خود را بدینا نخواهم فروخت
 بعد از آن قریب مختار رفت و زمین را بوسه داد و گفت ای امیر میخواهم که بگوشه تنخا از صاحب خود
 بروی پس تحقیق که نزد من برای تو نصیحتی است که برای تو در آن نفع کثیر متصور است راوی میگوید
 مختار همراه او بگوشه رفت در آنجا از وی از حقیقت حال و کبر و خدایت عامر بن ابی بکر خبر داد
 و گفت در لشکر تو او جاسوسها دارد و آنجا پانزده نفر اند و بنا بر روایتی چهارده نفر و بر اسمای

آنگاه ساخت و نامها که عامر بن ابی ربیع با صاحب خود نوشته بود مختار داد و گفت ای مولای من
 من در فتنای دنیا و بقای آخرت فکر کردم و بدرجه توبه بدرگاه الهی قانز شدم راوی میگویند مختار
 از کردار او خوشنود شد بعد آن در لشکر خود برگشت و از ابراهیم همه ماجرا را بیان کرد و از نصیحت
 عامر و اسماعیل جاسوسان اطلاع داد و بعد آن مختار حکم داد که فلان و فلان پانزده کس را که از دی
 اسماعیل اعضا فک کرده بود و آنها اتفاق بر قتل مختار کرده بودند بطلبید چون آنها را پیش مختار حاضر
 کردند مختار عامر خود را بر زمین انداخت و شمشیر خود را زنیام کشید و چهارده کس از آنها قتل کرد و سوا
 یک کس که او را رها کرد و در بعضی ولایات وارد شده که چون از دی با پنجه مذکور شد خبر داد مختار فلان
 خود را نزد ابراهیم فرستاد و او را از نامهای عامر مطلع ساخت چون ابراهیم مطلع شد از از دی
 گفت ای برادر آنچه امیر میگوید حق است گفت بلی ابراهیم آنها را که عامر برای آنها نامها نوشته بود
 طلبید چون حاضر شد گفت نزد امیر چند نامه رسیده اند میخواهند که از شما مشورت کنند پس سلاح خود را
 بپندازید و در خلوت نزد او حاضر شوید و ابراهیم سلاح خود را انداخت و آنها هم امتثال امر او کردند
 و نزد مختار نشستند و بدست او حربه بوزن دوازده رطل عراقی بوده چون مختار آنها را دید از دی
 را طلبید و حربه خود را حرکت داد و باز دی گفت قسم میدهم ترا بخدا ای غوغو جل که آنچه گفتی راست
 از دی گفت قسم بر بکعبه است خبر داده ام مختار دوست خود را برداشت و آنها را قتل کرد و سوا
 یک کس را بر ابراهیم پیش او رفت و گفت ای مرد امیر بر کشتن آنها تا دم شد پس است بیان کن که چه اراده
 کرده بودید و چگونه او را قتل میکردید گفت قسم بخدا ای امیر مختار تا دم نشود یانه مایان درین مدت شش
 فرصت بودیم و در این ساعت اراده قتل تو و اراده قتل مختار داشتیم مکن شما و کشتن با سبقت کوئید
 و شما فی الواقع بر ما سختی نکرده آید راوی میگوید ابراهیم حربه که بوزن سه رطل بوده بر سینه او زد
 و از پشت او بیرون رفت بعد آن ابراهیم از دی را خلعتی فاخر داد و مختار از اصحاب خود فرمود هر که

از شما محبت با امام حسین علیه السلام داشته باشد از دمی را آنچه خواهد بدید را وی میگوید یاران او در
 دینار و جامهای مایه می افکندند تا اینکه مثل شربت اواز جوهر فراهم شد از وی گفت ای امیر قسم بخدا
 من ازین مال چیزی نخواهم گرفت نه در پی و نه دیناری و اصحاب امام حسین علیه السلام از من
 سزاوارترند باین اموال و اگر مرا رغبتی بطرف مال می بود هر آئینه رغبت میکردم بطرف جانزه که
 مرا عامر میداد آنچه کرده ام بطلب خوشنودی و رضای خدا کرده ام و میخواهم که عامر بن ربیع را بپشت
 اسیر کرده دهم مختار گفت چگونه این امر می تواند شد او گفت ابراهیم را با من بفرستی چون قریب شد
 رسم ابراهیم بکبین گاه انتظار کشد و من نزد او رفته از وی گویم که من نامه ای ترا بآنها که نوشته
 رسانیدم آنها شخصی را با من فرستاده اند که از تو عهد و پیمان بگیرد که هر گاه آنها مختار را بکشند تو
 در صلح آنها قصور نکنی و برای آنها نزد تو دستگاری و منزلت باشد و او بگوید در مختار مشورتی
 کند پس همراه من بگوشه علحده از لشکر خود بروی ابراهیم گفت چه خوب مشوره دادی و ابراهیم
 غم کرد که با او برود و بر دایمی از وی از مختار مستدعی شده که خود او با از وی برای شوق عامر و ابراهیم
 گفت مشوره نیک داده مکن بخاطر من را می دیگر خطور کرده مختار گفت راسه تو چیست ابراهیم گفت
 میخواهی بروی در لشکری که در آن چهار صد هزار سوار می باشند و ضرر است که آنها جاسوسان داشته
 باشند و تو امیر سنی کسی نیست که ترغیبی شناسد من می خواهم که چنانکه این زیاد را بیکد کشته ام و ابراهیم
 بآن حیل که بشم مختار گفت آنچه مناسب انی اقدام بر آن نمائی من مخالفت را می تو نمی کنم ابراهیم گفت
 از وی را بمن بسپاری مختار دستوری داد ابراهیم او را بخانه خود آورده با او طعام بخورد هر گاه فریغ
 یافتند ابراهیم گفت من شناختم که تو با اهل بیت علیهم السلام محبت داری و رای تو صیانت است
 لکن امیر فرار لشکر است و ما همه تابع او هستیم اگر او گرفتار و هلاک خواهد شد همه رعیت برباد
 من مناسب میدانم که مرا همراه خود به بری از وی گفت خوب است ابراهیم لباس سفر در بر کرد

و از رز و جبهه گفت چمن امیر بطلبه بگویی کلا و برای ملاحظه خود همراه از دی رفته است و خود را با
 بطرف لشکر عام روانه شد و لشکر او بمسافت چهل فرسخ از آنجا بوده چون قریب لشکر رسید جاسوسان هر دو
 اسیر کردند و از وی پشنه خنند و ابراهیم را شناختند از از وی پرسیدند همراه تو این کیست او گفت این عم
 من است ابراهیم گفت **اِنَّ اللّٰهَ وَرَاٰ اِلَیْهِ کَاجَعُوْنَ** این دشمن خدا مرا خوب می شناسد بعد آن
 جاسوسان نزد عام رفتند و گفتند ای امیر از دی که او را نزد فخر فرستاده بودی آمده و همراه او
 مردی است که او را نمی شناسم او میگوید که ابن عم من است عام گفت نزد من حاضر کنند چون پیش
 عام حاضر کردند ابراهیم دمان بندی بسته بود عام بطرف ابراهیم دید و او را شناخت و گفت
اَللّٰهُ اَکْبَرُ ای ابراهیم روی خود را بکشتا آنگاه که داشتی که من ترا خواهم شناختم بخدا
 بهترین قتل خواهم گشت که یادگار تمام اهل مشرق و مغرب باشد ابراهیم فرمود خدای ما بزرگ است
 از این که بدست تو مقتول شوم و من اسید وارم که پروردگار مرا بر تو مسلط کند عام شکر باین خود را
 حکم داد که او را گرفتار کنند آنگاه حکم او بر دوست ابراهیم را برکت داد و بستند بعد آن عام و نطع را طلبید
 چون حاضر کردند راوی میگوید که هنگام غروب آفتاب بوده بعضی از حاضران عرض کردند ای امیر ای
 که ابراهیم در کار خود است و سردارش است و این وقت شام است صبح حکم ده که نانیها بدینند و
 تو ندان که همیشه که دیگر مردم مجتمع شوند در و بروی آنها او را بکشی و بعد کشتن او بر خنجر بجوم کرده
 کنی و عادت حاکمان است که مدتها جس میکنند بعد آن قتل میکنند پس چرا تعجیل میکنی تو و شب او را بکشی عمار کلان
 آنها خوش آمد و ابراهیم را بر سر داران لشکر خود سپرد و در دزد و چهار صد کس از زمینیان لشکر برای حفاظت مقرر
 نمود و تاکید در حراست او کرد و ابراهیم را در نیمه بر بند و بر زمین چهار چهار میخ نصب کردند و دو تا هر دو
 او را بستند و در دو تا هر دو پای او را بستند و همچنین از دی را هم بستند او میگوید چون همه خواب
 رفتند از دی گریست ابراهیم گفت چرا گریه میکنی از دی گفت بجهت اینکه سید انعم که صبح مقتول خواهم شد

ابراهیم گفت آیا پسند میکنی که در جوار رحمت پروردگار رسول و علی ابن ابیطالب و حسین و فاطمه زهرا
 علیه السلام باشی پس اگر آنخدا ما را قتل خواهند کرد روزی حق تعالی ما را و آنها را جمع خواهد کرد و راو
 میگوید که چون آن سرور که بر او موکل بود کلام او را شنید در اندام او لرزه افتاد و ترسش تمام
 بر قلب او غلبه یافت و در دل خود فکر کرده گفت قسم بخدا ابراهیم راست گفته و آئی باو برو
 چه جواب خواهی داد روز قیامت هرگاه رو بروی خدا و رسول و خواهی ایستاد و چه عذر
 خواهی کرد قسم بخدا اعانت طالعه نخواهم کرد و همان وقت ایستاد و گفت ای ابراهیم آنخدا که بر تو
 موکل اند بخوابفته اند و بدان ای امیر که در لشکر من کسی در قسادت قلب و معادات نداشت
 ریاده از من نبوده و از کلام تو دل من آب شد بخوابم که ترس ما کنم و اینکه از دی را را که در
 پس بالیستی ابراهیم چون خبر است او گفت ای مولای من این تشبیه را بگیر که این تشبیه
 بسیار بار است ابراهیم از لشکر او بیرون رفت و همراه از دی به بیابان رفت راوی
 میگوید چون آن سردار دریافت کرد که ابراهیم از لشکر عامر دور رفته باو از بلند صبحه کرد که برود
 اسیر گریختن تشبیهی عامر آواز او را شنید ایستاد و شمشیر خود را حمله
 کردن بآتش خود سوار شد در محبس ابراهیم و از دی سبقت تا اینکه
 ابراهیم صد اسم اسپان و آواز شکر بیان شنید از دی از ابراهیم گفت من درین ریگ پنهان
 میشوم و خود را در ریگستان پنهان کرد و ابراهیم میگوید من تنها تشکر ماندم که سوای خدا بجز
 ندانم در این اندیشه بودم که درختی بزرگ را دیدم بالای آن رفتم و در برگها و شاخهای آن
 پنهان شدم و آن لشکر بجانب یمن و بسیارین گذر میکردند و مرا نمی دیدند تا اینکه در صحرای
 بسبب حرارت آفتاب متفرق شدند و هر سوار بجای رفته و قریب ظهر همه از نزد من رفتند
 و بسبب شدت حرارت و تعب تشنگی بر آنخدا غلبه کرد تا اینکه آواز فریاد بلند کردند درین اثنا دیدم

سواری را که بطرف آن درخت که من بران بودم می آید و بنواهد که درین سایه
 آن بنشیند چون فرسب درخت آمد دیدم بسبب حرارت و تعب هوشی حواس ندارد
 کسی دران بیابان بجز اونیست چون باز نظر من بر او افتاد شناختم
 که او دشمن خدا و دشمن رسول خدا عامر بن ربیع است دران هنگام دعا کردم که بار خدا مرا قدرت
 دهی بر قتل دشمن من و دشمن رسول خود و ایلیت و او زیر درخت ایستاد و هر سه دران بیابان نظر میکرد
 کسی از اصحاب خود بیاید کسی را نیافت و غلبه تنگی او را بسیار رنجانیده بود ابراهیم گوید
 من از بالای درخت فرود آمدم و بالای اسب او چسبیده گریتم او را گرفته بروی زمین انداختم
 و بر سینه شش ساله اش خجل را بگرفتم گفتم تو کیستی گفتی ای عده خدا و رسول او چه قدر زود
 فراموش کردی مرا منم ابراهیم که دیروز را زاده قتل و دلاشتی لکن حق تعالی مرا بر تو مسلط فرمود
 بعد آن شمشیر خود را بر حلق او نهادم و او را فرج کردم و او از بالنگار است الحسین علیه السلام
 بلند کردم و سر او را بنیزه و شمشیر و آنچه نزد او بوده همه را گرفتم و بر اسب او که بسیار شند
 رفتار بود سوار شدم و سجام را و اگر دم تا اینکه بکوفه رسیدم و چهار روز رفته بود که بکوفه پیرو
 آمده بودم و مختار برای طلبین مردم را فرستاده بود و گمان داشت که من همراه از وی بده خود فرست
 را وی میگویی که مختار بطرف جیره رفته بود ناگهان دید که ابراهیم می آید و با او ست سر آن
 ملعون مختار چون از ملاقات او سرور شد از و پرسید تا این مدت کجا بودی ای معر دار
 لشکر من و این سبب گریست ابراهیم گفت که من در لشکر عامر بن ابی ربیع بودم و این سر او است
 و تمام ماجرای را بیان کرد مختار و تمام لشکر او ازین بشارت بشگفتند و به شنیدن حکایت او
 متحیر گشتند و تعجب میکردند که چگونه حق تعالی ابراهیم را بر عامر غالب گردانید بعد آن مختار
 پرسید که از وی کجا است او گفت ای امیر چون او خود را بر گشتان دفن کرد و خبر ندادم که پس

از ان اسخام کار او جدا شد و بر وایت دیگر ابراهیم میگویی که چون عامر بزیر درخت رسید نفس
 خود خطاب کردم که ای نفس مردن جز نیکو بنیت اگر تقدیر شده است که بدست عامر ملعون
 کشته شوم پس چاره نیست مرا از ان و اگر تقدیر شده است که او را قتل کنم پس شکر خدا است
 و خاطر خود را جمع کردم و تمشیر خود را بگریتم قضا را عامر از پشت اسب فرود آمد و خواب بر او
 مستولی شد از درخت فرود آمدم و تلاوت کردم این آیه را **فَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ**
سَدًّا **وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا** **أَفَأَنْتُمْ كَانْتُمْ كَاهِنِينَ** **وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا** **وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا**
 چپ او تمشیر زدم و او را دو نیم کردم و بنابر روایت ولی ابراهیم گفت چه انتظار میکنی و چرا
 چه نشسته بخمار کردی خود را جمع کرده اسبان سوار شدند و آنجا بست و چهار
 هزاره سوار بودند و بقصد لشکر عامر رفتند راوی میگوید تمام آن روز و شب لشکر باین آواز
 می آمدند که بر لشکر عامر رسیدند دیدند که لشکر عامر مانند موجهای دریا در ان صحرا در جنب امیر خود
 می آیند و می روند و هر کس طالب المارت برای خود بوده فخر و ابراهیم و همه لشکر تمشیر با
 خود را می کشیدند و ندای یا لشکرات الحسین بلند کرده بر لشکر عامر حمله کردند و ساعتی
 نگذشته بود که لشکر ملعون را قتل کردند و نه میت دادند و جماعتی را اسیر کردند و غنیمتها
 بسیار فراهم گرفتند و سرهای بیشمار از ان قوم اشرار بر نیزهها نصب کردند و برشته ان پاره
 کرده بطرف کوفه روانه کردند **فصل هفتم** در ذکر کشته شدن شمر بن ذی الجوشن
 ملعون ابن نمان فرموده چون فخر را معلوم شد که شمر ذی الجوشن با جمعی از قاتلان آنحضرت
 گریخته غلامی حبشی را که نامش زرین و بر وایتی رزنی و نضایت شجاع بود باده کس دیگر با او
 ساخت که سرش بیاورد و مسلم بن ضبابی میگوید که من هم از گریختهگان بودیم که غلام مسطور
 پیش ما آمد شمر را گفت شما با سپهها را کجا بفرستید و متفرق شوید شاید که این غلام قصد من بکند

اتفاقاً از من بجای آوریم و غلام در رسیدن شمر را و حمله کرد و کشت و روان شد و در قریه که نامش گلبانم
 است بلب بخر جانب پشت رسیدیم شمر از اینجا محوسی را گرفته نامه با و سپرد که بمصعب بن زبیر
 فرود برسان و عنوان نامه چنین نوشته که این نامه است از شمر بن ذی یحیی محض بمصعب بن
 زبیر محض بن مذکور نامه بر دو بدی و اخل شد اتفاقاً مختار ابو عمره را در اینجا با پانصد سواری
 برای کاری فرستاده بود یکی از همراهانش نامه مذبوره گرفته عنوان آنرا خوانده پرسید
 شمر در کجا است گفت سه فرسخ از اینجا فاصله دارد آوی سیگوید که منی شمر گفتم تو از اینجا کوچ کن
 که در مقام خطر میباشی در جواب گفت دای بیثما آیا این همه ترس و بیم از این دروغ گو دارید
 قسم بخدا که از اینجا تا سه روز نخواهم رفت درین بین اول روز از جانب پل سواران منظر
 آمدند و حمامه کردند و شمر بر بنده بود و میسرری بسته ماهمه و راستها گذاشته گریختیم او تنه بر بست
 گرفت بمقابلت رفت و رجز میگفت بعد از آنکه زمانی صدای شنیدم که جیست کشته شد و ابو عمره
 شمر را بیاورانش کشت و سر را بریده نزد مختار فرستاد و مختار بمشاهده آنخاصه بسجده گدا
 و آن سر را در درجهت اخذ این در برابر مسجد جامع اودخت و شیخ طوسی رحمه الله ایامی فرمود
 که ابو عمره با شمر جنگ کرد عاقبت کار زخمهای کاری خورد و مقتیدیش مختار آمد حکم کرد که شمر
 بزنند و در دیگی روغن داغ کرده انداختند پس بدن بخش او پاشیده شد و غلام حارثه
 بن مضرب سر و صورتش را پهای خود کوبید و بر وایت ابو مخنف چون مختار از مهم خوئی
 فارغ شد بقصر امارت نشست و بجانب او ابراهیم بوده و دیگر اصحاب دهم حاضر شدند
 به وند بطرف آنخاصه توجه شد و فرمود ای قوم تحقیق که پروردگار مرا از غم و غصه که از جانب
 قاتلان و شمر کاران امام حسین علیه السلام داشتم شفا داده و خسرتمی در دلم باقی نمانده سوا
 آنیکه منور آرزوی قتل شمر بن ذی یحیی بخش بنبانی بجاوه شود و رسیده پس یا خبری از او دارم

گفته ای امیر شیشه ای که امیر چون امام حسین علیه السلام را قتل کرد و ابلهیت را بر او سیر کرده بدست
آورد از یزید خدمت طلبید تا بدریار او حاضر شود چون اذن یافت پیش او با سر امام حسین علیه السلام
حاضر شد یزید از او گفت چه خبر داری و پشیمان این اشعار را که در املای مسکابی فیضه و نهج

قلت خیل مخلوق امّا را با
طعنہ بالزّم حتی اقلب

انّی قلت السّید المهدّی
واکرم المخلوق جمیعاً حبّاً
ضریّة بالسّیف صامت عجباً

یعنی پر کن کجای مرا از نقره و طلا تحقیق که

قتل کردیم سیر دار ستوده صفات را قتل کردم بهترین خلق را از طرف مادر و پدر و بزرگترین
همه مخلوقات از روی حسد زده زدم بر او که منقلب شد و شمشیر زدم که باعث نقب گردید
چون یزید پلید این اشعار شنید غضبناک شد و گفت عذاب شود ترا اگر سید هستی که او بهترین

خلق از طرف پدر و مادر بود چرا قتل کردی و نزد من سر او را آوردی خدا را کاب تر از آنش
دور رخ پر کند و ور شود که جانزه برای نو نزد من نیست پس از آن بنوک نیزه او را زد و آن ملعون
پیش از آنکه بخیمت بعد آن عرض کردند که رای این است که از قبیلہ مذرج و همدان و مراد
مرا نزد ابطلی و از آنجا که کسی که خداوند عقل و دانش باشد اختیار کنی تا نشان او را پیدا کنند

مختار از قبیلہ همدان سالم بن احو و همدانی را و از قبیلہ مراد حمید بن مذهب مرادی و از مذرج
حسان بن نبحان مذحجی را اختیار کرده فرمود که شما سیدانید آنچه بر امام حسین علیه السلام واجب است

گرام او از ستمگاران نبی امیه ستم و جفا رسیده و از همه شدید تر و کفر شمرن آدمی ابو شمس
بدکار است و پروردگار دلهای ما را بگرفت انقام از آن تمام سرور و جور موقوف بر خشمش

شمر ملعون هنوز دست را می خود نز سیده از شما توقع دارم که نشان او پیدا کنید آنجا گفته اند چشم
و هر یک تجسّر آن ملعون برای رفت و در شهرهای کوهها و شعبها تجسّر آن ملعون میکند

تا اینکه بمرام خود قاتل گشتند و او را در دجله عظیمی یافتند و چند روز با او ماندند و شخصی را از آنها
برای اطلاع مختار بطرف کوفه مراجعت کرد و او را از حقیقت حال مطلع ساخت مختار را
از شنیدن این خبر فرخت اندر سر و رتازه و فرج بی اندازه روداد و همان وقت بر اسب خود
با اتراسیم و ده هزار دلیران سوار شد چون فریب دجله رسیدند و اصحاب مختار که نزد او حاضر
بودند معلوم کردند که مختار و لشکر او رسیده و مختار که پیشتر ملعون از دجله بار آورده جنگ بیرون آمد و در زیر این ابیات منجم
معلوم کرد که مختار و لشکر او رسیده و مختار که پیشتر ملعون از دجله بار آورده جنگ بیرون آمد و در زیر این ابیات منجم

سم حیات یقدا الکاهل
الامانه کالشجاع القاتل
عنی من یثتم من القباثل
فی کل حرب مقام هاعل
یصدع بالهندی والدن وایل
ضجت علیه ندبة التواکل
قد ما بقتل الجسارین الفاضل

تبتهتم لیشاهن بن اباسلا
ما با سرتنه یوم حب عصبه
فان شککتم عن قتالی فاسلا
لا اهره بالموت ولا احزن
کم قد سمیت فی القبور من فتنه
و کم قتلت من شجاع ضیغم
ان تقتلونی فلقد اجمعتم

حاصل مضمون اینکه متعرض شدید و برای یغمت گردید شیرین و دلیر را که تیر مهیبت روی
آتشگافه میکند و لاور را مبارزه نکردند با او در جنگگاه قومی مگر اینکه یافتند او را دلیر قتل کننده
بهر اگر شک دارید شهادت قتال من پس پرید دلیری مرا از هر قبیله که خوابید بخیر ترسم از فرنگ
و نه خوف آن میکنم و هر جنگگاه و جای برونناک چه قدر در قبرها افکنم جوانان را که میزدند
و حمله میکردند به شیرین بای هند و تیر بای ابنوز و چه کشته شدم دلیران ضیخان را که فریاد
کردند بر آنها و فوج کردند زنان پسر مرده اگر شما قتل خوانید که مرا پس بدستیکه من بدو آوردم
شمار سابق برین بسبب قتل کردن من چنین لاکه صاحب فضل و شرف بوده راوی سیکوید

ایمراهم شاعران پلید راستند بفرط غیظ و غضب بلزید و گفت من قاتل این ملعون
بدر دارم و از سر او دارم بعد از من مبارزه پیش رفت و این ابیات را بچوای او گفت

و انت یا ویدک شرقاً قاتل	شعرك يا ملعون شعر جاهل
وليس ذ افعلك فعل عاقل	تجرب في البغض لال المصطفى
يا ابن الكلاب الفسق الامار	يا اكف الامنة يا ابن الخنا
واقبع الجسم كفور جناه	انت شبه الكلب برص اعوا
قتلت فابشر مجسام قاتل	لا جعلن مكسبي ومغني
من فضله الله على الافاضل	واعلم باني اخذ بشار
سيد كل فارس وراجل	ثامر الحسين بن بنت المصطفى
ولما طعم في الحرب عدل عادل	بذلت في ثامر الحسين مهجتي
وصالت الشجعان بالظاويل	صلى عليه الله ماجن الدجى
الا شتر نظراف كل قاتل	خذلها من ايراهيم بن مالك
بعاجل في الختف غير اجل	واعلم باني لك حقاً قاتله
مر كل صعب من مقامها	ارجو بذالك الفوز في يوم اللقاء

حاصل مضمون اینکه شعر تو ای ملعون شعر جاهلان است و تو عذاب باد بر تو بدترین
قابلان می باشی فرو رفتی در دشمنی و بغض آل مصطفی و نیست این کار تو کار زیرکان
ای کافرترین است و ای فرزند زن فاحشه ای فرزند سگهاست بدر کردار آن رزنیان
چه قدر شایسته داری با سگ بنزد و صیغیم دوزنکی و چه قدر کفر و جهل داری خواهیم
پنداشت غیبت و کسب خود قتل تو پس بشارت باد ترا بدترین کشنده و بدانکه من خواهم گرفت

عوض خون کسی را که حق تعالی او را برابر با ب فضل فضیلت داده و آن نخون خون امام حسین
 علیه السلام فرزند و دختر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله است که او سر دار هر سوار و پیاده بود
 است بخشیدم بگرفتن عوض خون امام حسین علیه السلام خون دل خود را و گوش ندادم وقت
 جنگ بلامت هر ملاست کننده در و و خدا باد بر او تائب تار یک است و دلیران حمله در
 میباشند و غلبه میجویند بگیر می و نگه داری از ابراهیم بن مالک اشتر نظمی را که تفوق دارم
 بر هر گوینده و بقیه بدان که من برای تو بیشک قاتل ام و بزودی ترا بکام میگویم و درنگی نماند
 و بسبب قتل تو امید رستگاری دارم بروز ملاقات با پروردگار از هر سختی و شدت در مقام
 هول و خوف راوی میگوید بعد آن شعر من ذی الجوشن ضیائی برابر ابراهیم حمله کرد و شیر حمله کرد
 و شجاع دلاور ابراهیم بن مالک اشتر حمله او را رو کرده عمود آهنگین که بدست داشت پشت
 او زد و از صدمه آن ضربت استخوانهای آن ملعون شکستند و بر زمین افتاد و یاران ابراهیم
 او را اسیر کردند و خواستند که او را بکشند ابراهیم منع فرمود پس هر گاه رو بروی مختار حاضر شد
 فرمود ای ملعون ای کافر خنجر میگردی بقتل امام حسین علیه السلام بعد آن حکم داد که ناخن
 و پوست او را بکشند و عصب های او را قطع نمایند و تا سه روز با انواع عذاب او را
 مستعذب میباشند و قطران که در آن لفظ انداخته بودند آوردند و گفتند بیاشامی ای
 ملعون چون امتناع نمود بجمود آهن فم او را وا کرده در دهن او ریختند و زبان او را کشیدند بسبب
 لفظ آسجای او پاره پاره شدند چون روز چهارم شد و دیدند که قریب است که بمیرد گردن او را
 و حکم داد که تشن بسیاری روشن کنند و جسد نجس او را در آتش انداختند فصل هشتم در ذکر
 سائر مقتولین که بدست مختار و یاران او و جواران بوار رسیدند بطریقی در تاریخ خود نوشته که
 مختار و رجب و قحط قاتلان آن امام و اهل بیت کرام با ائمه تمام وجد و جدا لاکلام داشت

و میگفت پدید آید که داد میگوید من زمین را از ناپاکان پاک کنم اب و تمام زمین را پاک کند
 موسی بن غفر میگوید اول مردمانیکه بجنودش گرفتار آمدند کسانی بودند که اسبها را نقش بهار
 آنحضرت تا خنند مختار در بان آهنگام کرد که آن مختار بهشت خواندند ویدند غای شان را
 پاره گردانیدند بعد سوزانیدند و دیگر دو کس را که شریک خون عبد الرحمن بن عقیل بن
 ابیطالب بودند و خست باز نفس کنده بودند از صحرای اسیر آوردند آن مختار اگر دن رو با تش خست
 بعن مالک بن بشیر دستگیر شد متر بار اگر دلفش زدند و ابو عمره را بحاصره خولی بن یزید حبشی و فتنه
 و این ملعون آنست که سر آنرا آن مهر و از آن زبان زیاد بد نهاد برده بود و قیتکه ابو عمره بد و خاندان
 رسید پس زن او نواز نام دختر مالک بر وایت طبری و بعضی عیوق گفته اند او دوستان خرت
 اظهار بوده برآمد و گفت من نمیدانم که خولی کجا است و با گشت اشاره جانب بیت اخلا کرد
 رفتند و دیند بر سر خود سید گذاشته نشسته است گرفتند و کشتند و مختار با حراق آن ناری
 امر فرمود بر وایت ابو مخنف چون آن ملعون را پیش مختار حاضر کردند فرمود خبر ده مرا که تو در
 کربلا چه کردی گفت من نزد سینه دختر امام حسین علیه السلام رفتم و آن معصومه دو گوشواره
 در گوش داشت خواستم که آنرا بگیرم آن معصومه امتناع کرد پس کشیدم هر دو گوشواره را تا اینکه
 قریب بود که هر دو گوش او شکافته شوند در آنوقت شنیدم از او میگوید که حق تعالی هر دو دست
 و پاهای ترا قطع کند و ترا با تش دنیا قبل از آتش جهنم بسوزاند ابراهیم فرمود که هر دو دست خود را ببرد
 آری چون بیرون آورد مع هر دو پا از فشار برید و خنجر طلبد و از آن حدقه هر دو چشم او را برید
 و قطران و فلفله در آن انداخت چون بچش آمد بد را البوار رسید و جسته آن ملعون را با تش سوخته
 و عبد الله بن کامل را بجانب حکیم بن طفیل بن سنیف ستاد و این ملعون نیست که حضرت عباس را
 تیری زده بود و لباس آنحضرت را کنده برده بود پس آن ملعون را گرفتند و نشانه تیر با ساق کردند

پیش از آنکه نزد مختار برسد بنده کسانی چند را که از بچه عبداللہ بن ناحیہ بودند گرفتار مریه بن منقذ بن
 کہ مرد پیر و قاضی فرزند نوجوان حضرت شمسیرینی علی اکبر بودند فرستاده رفتند و خانه اش را احاطه
 کردند آنملعون بر اسب خوش رو سوار نیزه بدست از خانه برآمد و رح بعبداللہ بن ناحیہ شامی حال
 نموده عبداللہ کو را از اسب در افتاد ماضی بر از سنانش نرسید پس بسیر کاملی شمسیر با زوجه برد
 چپ خود گرفته و اسب از اینجا باخت و گریخت و مصعب بن زمیر ملحق گردید و دست زخمی او شل
 و بیکار شده بود بقیع زید بن رقادر آوردند و شکسار و تیر با آتش کردند و سوختند و سنان بن
 بطن بصره گریخت پس خانه اش را خراب نمودند بقیع از حد و بصره بجانب قادیسیه رفت
 و در اینجا جاسوسان بودند نزد مختار خبر فرستادند آخرش او را در میان عذیب و قادیسیه
 کردند و انکشتانیش بریدند و بعد از آن دست و پایش قطع کردند و روغن زیت در وی گوی داغ نموده
 در آن انداختند و برایت ابو مخنف چون آنملعون را نزد مختار حاضر کردند پرسید راست بیان کنی
 که کردی که تم کردی گفت رفتم پیش امام حسین علیہ السلام و آنحضرت برخاک افتاده بودند پس دست خود
 بر آزار بند آنحضرت زدم تا بگیرم دست مبارک ستم مرتبه منقلب شد و بران گذاشت و مرتبه چهارم
 دست آنحضرت انگشتم و آنرا گفتم راوی میگوید که بر آیم گریست و گفت قرین بیاید پس لعین
 چون نزد مختار او آوردند در حالیکه هر دو دست او بسته بودند و هر دو پای او مقید کرده بودند بر آیم
 فرمود که عذاب باد بر تو ایایا نکردی از رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و وصی او علی بن ابیطالب
 صلیہ السلام بعد آن او را بر پشت او خوابانید و سرش را بر پشیمانی او گذاشت و سیف دی چشم او را
 قطع کرد چون او را استاده کردند کور بود و خون آخیمهای او بر ریش و جاری بود بعد آن چون
 او را کشیدند هر دو دست شکسته شدند و گوشه شب هر دو ران او را می بریدند و بر آتش نمیرشت کرده
 با و میخوراندند و هر گاه از خوردن ابا و اتنلاج میکرد و نوک نیزه بر او میزدند و چون مشرف به لاک شد

اورا فوج کردند و بدن نجس او را در آتش سوزانیدند و بر دایمی زنده او را در آتش انداختند و بعد از آن
 بن عتبه غنوی بجانب جزیره گریخت خانه اش را کردند و از منهای بن عمر و ولایت گفت که من در حد
 امام سید الساجدین برای رخصت رفتم و از مکه معظمه مراد و مراجعت داشتم حضرت فرمود ای منهای
 حمله بن کامل چه حال دارد و همراه من بشیر بن غالب اسدی بود گفت که او از بنی جریش است یکی از
 پسران آتش روشن کننده و در کوفه زنده است آنحضرت دست بدعا برداشت که خداوند این را
 حرارت آتش و آبن بچشان منهای میگوید که من بکوفه آمدم و فخر روز را زود خارج نمودم و بعد
 ملاقات داشتم و دیدم که از خانه خود برمی آمد با و برخورد گفتم ای منهای شریک ولایت و
 حکومت نشدی گفتم من در مکه بودم پس با همه گزتاکناس رسیدیم در اینجا توقف نمود و گویا انتظار
 داشت بعد ساعتی مردمانی آمده و آتش را روشن دادند که حرکت گرفتار شد بعد او را آوردند و فخر را با و
 لعنت خدا بر تو و شکر او تعالی شانه که مرا بر تو قرار گردانید جلاد را طلبید دست و پایش برید
 بعد آتش طلبید و در آتش منی او را سوزانید من دو مرتبه گفتم سُبْحَانَ اللَّهِ گفت
 تسبیح در حال غلبت اما اینوقت چه باعث شد پس دعای سید العابدین علیه السلام را بیان
 نمودم از شنیدن این معنی از اسب پائین آمده دو گانه شکرانه بجا آورده و در سجده طول داد بعد
 سوار شده و آن شد و راه خانه من مقابل بود عرض اسحاق نمودم که فردا آید و طعامی میل فرمائید
 جناب بن العابدین دعا کرده و متعجب از اجابت آن بردست من ظاهر شد و تو مرا دعوت مینمائی امروز روزی که
 چشم خداوند عالم ترا توفیق نیکو دهد و برایت ابو مخنف چون فخر الملقین را دید گریست گفت خداوند
 بر تو آیات علی و ستمی که کردی ترا کفایت نکرد که طفل شیرخوار از حج کردی از تیر خود ای دشمن خدا آیات
 که او فرزند رسول بوده او را نشانه تیر خود ساختی پس او را پیشانیت داده کردند و نشانه سهام ساختند
 اینکه واصل جهم شد و از جمله آنها عبید بن عروه خنثی بجانب مصعب گریخت پس خانه اش را مانند سار

و در پی عمر بن صید اوی آدم با فرستاد وقت شب مردمان خواب رفته بودند ایشان رسید
 و آن ملعون نیز بر بالای پشت بام شمشیری زیر سر گذاشته خوابیده بود او را و شمشیر او را گرفتند
 او گفت چه بد تعینیت که با وجود چنان نزدیکی چنین دور شد باجماع پیش فخر او روند پس صبح بطن
 نیزه ها کشند بعد بطرف محمد بن اشعث بن قیس کسانی چند را روانه کرد و گفت او را در لوب و لب
 در صید و شکار یا ایستاده و حیران یا ترسان و بهر طرف نگران یا پنهان خواهید یافت سرش
 بنیاد و او بگوشت که در قریه متصل قادیسیه است گرختن نشسته بود و فرستادگان قصرش را احاطه
 نمودند او از دروازه دوم بیرون رفت و لمصبوب بر پیوست قصر و خانه اش بر انداختند و آن
 نزد مختار بردند و زبانی گفت که عبد الله بن اسید بنی و مالک بن هشیم بدانی و حل بن مالک محاربی
 از قادیسیه گیرند و حضور مختار آمدند خطاب باینها کرد و گفت ای دشمنان خدا حسین بن علی
 علیه السلام کجا است آنها گفتند ما بحیره و اگر اه دیگران بر او خروج کردیم گفت شما چرا منتی نه نهادید و بگو
 ندادید و بپسند گفت قونی که کلاه آنحضرت را گرفت اوست که گفت بلی قونی و امر بقطع دست و پایش
 کرد بریدند و آن دو تن را که همراه آن بودند گردن زدند بعد از آن جدل بن سلیم کلید آوردند و
 گفتند این ملعون انگشت آنحضرت را بریده انگشت گرفته بود دست و پایش را استقطوع نمودند
 پس خون جاری بود تا آنکه مرد و در قادیسیه مالک و عمر بن خالد و عبد الرحمن بن حلی و عبد الله بن قیس
 خولافی را آوردند مختار با آنها گفت ای قائمان حسین شما بومی خوش در روز رخس گرفتید کینه بیشتر
 با یکدیگر از سیاه آنحضرت از خوشه و تیرها بغارت بردند در میان خود تقسیم کرده بودند اسباب آنها را
 بچهار سوی مقتل فرستاد و گردن آنها را زدند و دیگر اسباب خارج فراری که شریک قتل مسلم بن عقیل
 رحمة الله بود مختار در خوش گفت اما و رب السماء و رب الضیاع و الظلمات
 التنازلت نامهن السماء دها جمل سمع فخرق داسا سماع یعنی قسیم بخان

در دشتی و تاریکی که هر آینه اکتشی سیاه و سرخ خالص از آسمان فرو خواهد آمد و خانه را سا اخوا
 سوخت و این کلمات باور سید گفت ابو اسحق عبارت مسیح فرموده و یک مصالح ماندن درین مقام
 نیست نسبت باوید که بخت خانه او و بنی اعاش را خراب ساخت صاحب دشت الصفا گفته
 و از اشجار عمر بن الحجاج زبیدی است که چون دانست که مختار او را میطلبد فرار نموده از کوفه بیرون
 و در راه عطش بر وی مستولی گشت نتوانست که راهی بداند و درین حین جمعی از شیعه باو رسیدند که در شرح آن
 بار سبک با خنده و از آنجمله قیس بن اشعث که میگوید که پناه عبد الله بن کامل برد که مختار قریب تری از کوفه داشت و عبد الله
 او را زنده داده و خدمت مختار فتنه و فرستاد که قیس بن شاه بن آورده و من او را مانده ام اکنون مولی امیر ارشدم
 وی در گذرد و مختار ساحتی خاموش شده باو گفت که انگشتی خود را بمن بده که به بنیم که او را چگونه
 ساخته اند عبد الله خاتم را باو داده مختار زمانی طولی او را بمن مشغول گردانیده و ابو عمر را طلب
 و در سر باوی گفت که این خاتم را پیش منکوحه عبد الله ببر و بگوئی که شوهر تو این نشانه فرستاده
 گفته است که قیس بن اشعث را بمن نمائی چه باو سخن دارم که مستلزم خلاص وی خواهد بود و باید که
 چون نظر تو بر قیس افتد خاطر مرا از وی فارغ گردانی و ابو عمر به فرموده عمل نمود و خاتون عبد الله او را
 بنحاکه قیس حقیقی بود آورد و ابو عمر فی الحال سرش را پیش مختار آورد و مختار نظر آن
 نهاده قطیفه امام حسین را گرفته و شش کس را فراو آوردند و گفتند که این ملا عین بن عبد الله قتل امام حسین
 پندار و در مختار فرمود ایش از او پوست بکنند و حقیقی با مختار گفت جمله امام حسین و خان موصی اند و مختار جمعی را از خود
 تایشان را گرفته آوردند و چون نظر مختار بر آن جماعت افتاد گفت ای قتل حسین و کشتگان جوانان اهل بهشت و انصار دینی
 خود را در خنجره تقدیر چگونه اسیر و دستگیر می یابید گفتند که این زیاد ما را بآن لشکر فرستاده بود و از
 خون مادر گذشتن بر با بیچارگان منت نه مختار جواب داد که چون بود که شما را نزد بر امام حسین علیه السلام
 منت نه نهادید و از روح مصطفی و علی و رضی شرم نداشتید و انگاه اشارت کرد تا ایشان را

به بازار برده کردن زندانی این شماره فرموده که شرفی الجوشن شتر آنحضرت را آورده و گوشتش
 بر مردم کوفه منقسم ساخته بود مختار حکم کرد که آن خانه را بشمارند و از بنیاد ویران سازند و صاحب خانه را
 بکشند ابو مخنف میگوید پس از آن مختار از ابراهیم گفت که من نامه‌ای سه سگی ایاد کردم سپاهین
 و شریح قاضی و محمد بن اشعث و اینها شمشیران ستم عبداللہ بن زیاد پوده اند و من اراده دارم
 که تجسس طلب آنها بفرستم و از آنها انتقام بگیرم پس جابر بن اشعث و صعصعه ابن لیث اسدی را
 نزد من حاضر کنی چون آن هر دو پیش مختار حاضر شدند فرمود که من صدق نیت و خلوص محبت شما
 با اهل بیت علیهم السلام یقین میدانم و بدستیکه از همه قاتلان و ستمکاران ایشان انتقام گرفتم و جزای
 کسی از آنها باقی نمانده که بسزای خود رسیده باشد اگر توانید نشان اینها پیدا کنید گفتند بسزای
 وزره مار را پوشیده و در حبس آنها روانه شدند و در قبایل عرب پراکنده و در آخر کار و قریه
 بنی امیه نشان آنها یافتند که در سرداب نهایت تنگ پوشیده شده اند و چون سوای یک کس نمی توانست
 که اندرون آن برود و بر سرداب نشاء فروختند چون دود و حرارت آتش آنها رسید بر سر رسیدند
 و اسلحه خود را انداختند و امان طلبیدند جابر و صعصعه همانوقت اسیر ساختند و گفتند ای اهل بیت
 مختار را بکشند و با آنها شریح قاضی هم بود چون نظر ابراهیم و مختار بر او افتاد آب من بر او انداختند
 و گفتند خدا لعنت کند بر شما و آتش دوزخ بسوزاند ای کمان میگردید که بعد قتل امام حسین علیه السلام
 خوابیدان و نجات خواهید یافت سبب شتم شدن آن امام مظلوم غدو بد کرداری شما بود نسبت
 بن عقیل و ثانی بن عروه بدستیکه کشتی شما به پروردگار نجات رسیده شما دقیقه دمی بر قتل آنحضرت
 فرود گذاشت نکرده اید قسم خدا من از شما انتقام ایشان بگیرم بعد آن محمد بن اشعث ملعون را پیش کردند
 دست و پایی او را قطع کرد و گوشت آن او را بریده بر آتش بریان کرده باو میدادند که بخورد و باو اعشاء شدند
 و عذاب مغذوب کرد تا اینکه باران بار رسید و برایتی محمد بن اشعث در میان فریاد و سبب تشنگی را کرد

چون خبر ملکوت او بسمع مختار رسید متأسف گردید یاران او عرض کردند ای امیر چون سبب خوف تو او را با
رفته پناک شده پس لاجرم تو مشاطه جو خواهی شد پس از آن اسما بن خارج را آوردند مختار فرمود تو بی
خارجی که خروج کردی برال محمد صلی الله علیه و آله بیدان او را از شمشیر پاره پاره کرد پس از آن شریح قاضی را
آوردند مختار گفت ای سردار اهل نار وای قاضی کفار بدستیکه تو خردی کردی بر اهل بیت بل خود زبان
پیدا آن بر سر وضعتی زرد پشت سر او را شق کرده زبان او را بیرون آورده قطع کرد و با انواع عذاب او را
کشت و با تش سوزانید ابو مخنف یسکوید پس مردی پیری از شیعیان آل محمد بنخواست و گفت سلام بر تو ای
عوض خون امام حسین علیه السلام تحقیق که فرزندان مرا خبر داده که حسین بن شیم در قریه بای کوفه
شده است پس سرعت فرمائی در گرفتاری او تحقیق که او در قتل امام حسین علیه السلام کوشش بسیاری کرده است
مختار گفت کجا است پس تو گفت ای آقای ما اینک حاضر است و او از داد او را از خانه زد و بیرون آید
و محفل نام داشت پدلو گفت بامیر برو در قریه که اینجا حسین است پس سرعت رفت چون در آن قریه رسید
بن شیم را بنیاده یافتند و همراه مختار چند کس از یاران او بودند پنج کس از آنها خانه را گرفته دستهای او را
بستند آن کس گفت بچه قصود ستهای مرا می بندید مختار گفت ای دشمن خدا و دشمن رسول تو را
که با امام حسین علیه السلام محاربه کردی و رسول اقدس بن مسیح صیدائی که در صلیح بود

قتل نمیداد ترا به بدترین عذاب خواهیم کشت پس او را دوا پاره کرد و بدن او را با تش سوزانید

بعد از آن مختار به عبدالله بن حسین نامه نوشت که من بطلب عوض خون امام حسین

مردم پس کسی انبافتم غیر از تو که از دستجات جویم و از زوارم از دست ستمانه که مرا بیکت تویر کفایت
و بد پس چون نامه مختار نزد او رسید او التفاتی نکرد و جوابی نداد مختار خانه او را کوفه کرده خانه او را
شکست و زود او را اسیر کرده گرفت و از دست خیم ابن سلمه بود چون خبر رسید ابن حسین رسید غصبات
به شمشیر خود را از غلاف کشید و ضد سواران از اشرف قوم خود همراه خود گرفت و چون عمر بن سعد بن قیس متولی

خرابی خانه از پیشگاه مختار شده بود و اول ده او را خراب ساخت و بعد آن بکوفه داخل شد و عمر بن کعبان
 که از یاران مختار بود با آنها دو چار شد بر سید شما از کجا آمده اید گفتند ما را اصحاب عبداللہ بن حصین
 میباشیم و نزد مختار برای کاری آمده ایم او گفت بروید به برکت خدا عبداللہ بن حصین پیش رفت
 بدرجس سید در لشکست و روج خود را گرفت و هر که در مجلس فرمود همه را را کرد و با چهل کس از اصحاب خود
 روج خود را روانه کرد و هفتاد کس از آنها نزد او باقی ماندند همراه او میرفتند چون این خبر مختار رسید
 سوار تعاقب آنها کرده اثنای راه تهمید سوار دیگر با پیوستند چون بعد از عبداللہ بن حصین دو چار
 جنگ عظیمی واقع شد از لشکر او نبرده کس مقتول نشدند و از لشکر مختار صد کس کشته شدند و کار مختار
 نبرست یافته بعد از این رفتن چون پیش نظر مختار استقام از کرده اش را برده انتفاقی بطرف او فرموده و حجت
 بطرف کوفه نمود این نماره فرموده که پس مختار همیشه اوقات بدینموال در قتل و استیصال کشندگان
 کوشش و سعی می نمود اکثری را بقتل رسانید و جانیهای گریختگان را بر انداخت و بسیاری را از میان
 قلعه با آواره دشت و بیابان ساخت و اکثر خلایان آقایان خود را کشته نزد مختار می آمدند و از او میسند
 و در آن اکثران ملا حین از خلایان میگرفت و میکشت کار بجای رسید که غلام باقی میگفت که هر یک که در آن
 را میسند و غلام با پای می خود را بر سینه اش اندوخت ای امانت می او نجات می از اینکه پیش مختار رسد
 امید است چنان الله مختار چه ثوابات جلیده و مناقب بیکه کتساب نموده فرج و سرور
 می نماید مختار و آل اطهار و سائید و من شرف در دنیا با وصف تشدد و کلاخ و غیره

سَابِقِي بِأَخِي التَّائِبِينَ عَصَبِ قَوْمِ غَدَاةٍ وَابِلَاتٍ الْبَغْضِ وَبِجْهِمِ حَا زَ الْفِتْنَةِ الْفَتَى الْمُخْتَارَ ذَقَلَتْ نَجَادَتُهُ مِنْ رَحْمَةِ الْجَبَّارِ سَاكِرِيه	يَا وَيْلَةَ الْحُسَيْنِ الطَّاهِرِ الشِّيمِ لِلْمُتَضِيِّ وَابْنِيهِ سَادَةِ الْخَالِ مَمِ عَنْ نَصْرِهِ سَامِعِ الْغَابِ وَالْجَبِ تَهْمِي عَلَى قَبْرِهِ مِنْهُلَّةِ الدِّبِ
---	--

ف

CALL No. { ٠١٩٢ } ACC. No. 11391

AUTHOR _____

TITLE _____

نور الابرار

ف

٠١٩٢

11391

نور الابرار

Date	No.	Date	No.

THE BOOK M



MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The Book must be returned on the date stamped above,
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over-due.

